

۷ کارنیل، بزرگترین شبکه موفقیت ایرانیان می باشد، که افرادی زیادی توانسته اند با آن به موفقیت برسند، فاطمه رتبه ۱۱ کنکور کارشناسی، محمد حسین رتبه ۶۸ کنکور کارشناسی، سپیده رتبه ۳ کنکور ارشد، مریم و همسرش راه اندازی تولیدی مانتو، امیر راه اندازی فروشگاه اینترنتی، کیوان پیوستن به تیم تراکتور سازی تبریز، میلاد پیوستن به تیم صبا، مهسا تحصیل در ایتالیا، و.... این موارد گوشه از افرادی بودند که با کارنیل به موفقیت رسیده اند، شما هم می توانید موفقیت خود را با کارنیل شروع کنید.

برای پیوستن به تیم کارنیلی های موفق روی لینک زیر کلیک کنید.

www.karnil.com

همچنین برای ورود به کانال تلگرام کارنیل روی لینک زیر کلیک کنید.

<https://telegram.me/karnil>

مسافرت به ارمنستان و ایران

به قلم:
پ. آ. ژوبر

مترجم:
محمود هدایت



مسافرت بار منستان
۲۳۶۴
۱۱/۳/۷۱

و

ایران

بقلم

پ. آ. ژوبر

و

ترجمہ

محمود ہدایت

۱۹۴۳-۱۳۲۲

۷۱، ۳، ۱۱

۲۳۶۴۱

شرکت چاپخانه تابان

مقدمه

نویسنده این کتاب (بی‌یر، آمده، امیلیین، پروب، ژوبر) که بین سنوات ۱۷۷۹ تا ۱۸۴۷ میزیسته مستشرق دانشمندیت که زبان‌های فارسی و عربی و ترکی را بخوبی میدانسته و بسمت مترجم السنه شرقیه در خدمت ناپلئون اول امپراطور فرانسه بوده و بهین مناسبت برای تهیه مقدمات عقد قرارداد دوستی از طرف آن پادشاه مأمور دربار ایران شده که شرح آن بتفصیل از نظر قارئین خواهد گذشت بانضمام درلشکرکشی ناپلئون اول بمصر در قشون فرانسه بوده و در سال ۱۸۰۲ در خدمت سباستیانی مأمور مشرق شده و در ۱۸۰۴ برون را تا قسطنطنیه همراهی کرده و بعداً بریاست مدرسه السنه شرقیه پاریس منصوب شده است .

چون در زوایای تاریخ بدین تفصیل نمیتوان بجزئیات آداب و رسوم ملل متمدنه و مقدمات پیمانهای سیاسی دول معظمه عالم پی برد همیشه مطالعه این قبیل کتب و رسائل که شامل رموز و نکات مخصوصی است بهتر میتواند شخص را از علل و چگونگی حوادث سیاسی عالم مطلع سازد .

ضمناً با مخالفتی که دولت عثمانی با اتحاد دولتین ایران و فرانسه داشته و همان مسبب این همه ضجر و بدبختی این مأمور عالی‌مقدار شده خواننده بخوبی احساس می‌نماید که در آن زمان پاشاها یعنی ولات درجه اول دولت عثمانی تا چه حد از دولت ایران که همسایه قوی پنجاهی بوده حساب میبرده اند و با آنکه سالهای متمادی دولتین ایران و روسیه در مخاصمه بوده اند در عین حال بغداد را فتح و قشون علی پاشا را تار و مار میکرده ایم ندانم کشور ما را چه رسیده که فعلاً از اداره امور داخلی خود عاجز است .

محمود دهد ایت

مسافرت بارمنستان و ایران

فصل اول

علت مسافرت - رسیدن به قسطنطنیه - شرفیابی بحضور سلطان سلیم - کشتی
نشستن بقصد طرابوزان.



هنگامیکه درس پترزبورگ پیمان عده‌ای از دول اروپا بر علیه فرانسه
بین روسیه و انگلستان امضاء میشد نامه‌ای بیاریس رسید که پادشاه ایران بدان
وسیله دوستی رئیس فعلی مملکت فرانسه را جلب و کمک و معاضدت خود را نیز
با و اعلام داشته بود .

بدو کسی نمیدانست این نامه که توسط ارمنی‌ای که خود را تاجر معرفی
کرده به قسطنطنیه رسیده است واقعاً از طرف سلطان ایران صادر و چنین
پادشاهی که خود را در آن نامه بدین عنوان معرفی کرده دارای چنین سمتی هست
یا نه . نظر به بعد مسافت ایران و اغتشاشاتی که از زمان مرگ نادر شاه در این
مملکت حکمفرما بود کسی از قوا و چگونگی اوضاع آن اطلاعی نداشت . این
تردید ایجاب مینمود که مأموری برای کسب اطلاعات لازمه باین نقطه دور
دست برود .

ناپلئون که در جنگهای مصر و سوریه بعنوان مترجم السنه شرقیه همراه
او بودم و از آن پس نیز مرا بقاهره و شام و جزائر یونین مأمور کرده و اخیراً

بخدمت خلیفه اعزام داشته بود برای این مسافرت هم مرا انتخاب کرده امرداد فوراً بقسطنطنیه و از آنجا بایران بروم .

ضمناً برای اینکه این مسافرت منتج نتیجه‌ای شود موافق دلخواه پادشاه ایران لازم بود که علت آن بر همه کس مکتوم ماند از طرفی خلیفه هم مایل نبود که مسافرت اروپائی از ایالات آسیائی او بگذرند بعلاوه این مسئله نیز محقق بود که اگر مأمورین انگلیسی و روسی‌ای که در خدمت دولت عثمانی هستند از موضوع این مأموریت مطلع شوند از هیچ اقدامی برای جلوگیری از انجام آن مضایقه نخواهند کرد علیهذا پس از اخذ تعلیمات لازمه روز هفتم مارس ۱۸۰۵ مخفیانه پاریس را ترك گفتم وبا کمال حزم و احتیاط از آلمان ومجارستان و ترانسیلوانی گذشته دوم آوریل وارد بخارست شدم و پرنس ایپسیلانتي را که برای تسهیل وسائل مسافرت من بقسطنطنیه تعیین شده بود پیدا کردم همینکه به میسوری (مزامبرای قدیم) رسیدم از کنار بحراسوداز سیزبولی وآینادا ومیدیا که خطر اتش برای من کمتر از راه قرخ کلیسا (چهل کلیسا) یا اندرینوپل بود تا فاصله کمی بقسطنطنیه پیرودم بدین معنی که دهم آوریل یعنی سی و پنجمین روز حرکت از پاریس بدین نقطه رسیدم .

چون نامه ای از طرف دولت بدن سپرده شده بود که بسلطان سلیم دهم نخستین وظیفه من این بود که بمحض ورود بقسطنطنیه اجازه شرفیابی تحصیل نمایم از طرفی پس از عزیمت به ارشال برون نفوذ روسیه در دربار خلیفه بیش از پیش شده بود بدین جهت پس از اقدامات و زحمات بسیار قرار شد روز پنجشنبه که سلطان معمولاً برای تفریح به بیلاق میرود من هم توسط صدراعظم باو معرفی شوم ودر محلی موسوم به کاغذ خانه بخدمت رسیدم .

سلطان مرا شناخته نوازش فرمود ونامه ای را که حامل آن بودم گرفته در پوستینی که در بر داشت مخفی نموده گفت بزودی جواب خواهد نوشت . از سیمای این سلطان بخت برگشته خیالات پریشانی که در اثر انقلابات مملکت و نفوذی که قراولان متجاسر وی قهرآ دروزراء پیدا کرده بودند بخوبی نمایان ومثل این بود که قبلاً حوادثی را که سلطنت و عمر او را خاتمه خواهد داد می بیند .

پس از انجام این مأموریت مانعی برای ادامهٔ مسافرت خود بایران ندیدم و اطلاعات مسیو روفن مستشار سفارت هم کمک زیادی بمن کرد بنا براین با ارمنی‌ای که کاغذ را بقسطنطنیه آورده و انتظار جواب آنرا داشت ملاقاتی بعمل آورده وسائل حرکت خود را فراهم نمودیم . برای رفتن بایران یکی از این سه راه را مجبور بودیم انتخاب کنیم . اول بغداد که راهی است قافله‌رو . دوم آسیای صغیر که از توقات و ارز روم میگذرد . سوم راه طرابوزان که از ایروان و ارز روم عبور میکند . راه بغداد مخاطرات بسیاری در برداشت بدین معنی که باید دور ممتدی زده از ابتدای تابستان صحاری سوزان بین‌النهرین را پیمود بانضمام نفوذ مأمور انگلیسی مقیم بغداد هم خالی از خطر نبود . ارمنی همراه من گفت از راه توقات برویم در این صورت مجبور بودیم از نواحی منقلبی عبور کنیم و هر قدم این خطر متصور بود که مرا بشناسند ، بالاخره گرچه در این موقع پیدا کردن استادی از بین ملاحان یونانی که بتواند از قسطنطنیه تا طرابوزان دریانوردی کند مشکل بنظر میرسید و جبال کشید هم ممکن بود مرا با مخاطراتی مواجه نماید تصمیم گرفتیم از راه دریا حرکت کنیم بنا براین بکمک مسیو فرانیشینی ترجمان رسمی سفارت فرانسه باجارهٔ زورق بادی سرپوشیده‌ای باشرع مثلث موفق شدم . این زورق را بدون تناسب بزبان بومی بش چیفته یعنی پنج جفت پاروئی نامند .

برای جلوگیری از هرگونه سوء ظنی از طرف ترکان لازم بود قبل از حرکت جواب نامه‌ای را که تقدیم خلیفه کرده بودم تحصیل کنم . این جواب در شرفیابی بخدمت اسمعیل پاشای صدراعظم جانشین یوسف پاشای معزول بمن داده شد . وزیر اظهار داشت که باب عالی در تشدید روابط حسنه‌ای که همیشه با دولت فرانسه داشته سعی است ضمناً از اجرای مراسم لازمه نسبت بمن هم دریغ نمود .

نامهٔ خلیفه را بدست امینی سپرده خود مهبای انجام مأموریت شدم . مسیو فرانیشینی هم فرمانی از دولت عثمانی برای من تحصیل کرد که در بسیاری

از نقاط میتوانست بجای تذکره هم بکار من آید . هنگام عزیمت هم تافانار کی که قلعه ایست واقع در کنار بحراسرد و کشتی من در جوار آن لنگر انداخته بود مرا مشایعت نمود .

چون عموما قاصد اول ممکن است بمقصد نرسد دیگری را هم پس از من اعزام داشتند و در ظرف یک ماه توقف خود در قسطنطنیه دیدم ژنرال رومیو هم با مأموریتی شبیه بمأموریت من وارد این شهر شد و راه بغداد پیش گرفت ولی البته با خیلی زحمات توانست خود را از شر خطرانی که اورا تعاقب می نمود مستخلص کند . بمحض ورود بپهران هم بمرگی که علت آن هنوز نامعلوم است در گذشت .

فصل دوم

عزیمت مؤلف از قسطنطنیه و عبور او از بحراسود - پیاده شدنش از کشتی در طرابوزان - مخمصه ای که بدان گرفتار آمد - ادامه مسافرت وی - ورود مشارالیه بارز روم - ملاقات غیرمنتظری که در این شهر میکند .



سیام مه بهمراهی بلد ارمنی و یک تاتار و یک نوکر فرانسوی از قسطنطنیه حرکت کردم . کشتی ای که قبلاً مذکور شد مرا در میان سنگ های آبی رنگ دهانه تنگه معطل کرد - همینکه نسیم سحر برخاست بکشتی نشسته بدون فوت وقت پیش میرفتیم ولی هنوز بغاز بسفور از نظر غائب نشده بود که دفعه باد بجنوب شرقی متمایل شد ناخدا که از کشتی رانی در بحراسود اطلاع زیادی نداشت از ترس حدوث طوفان برگشت که از ساحل بقسطنطنیه مراجعت کند ، دیدم این تصمیم ممکن است انجام مأموریت مرا دستخوش حوادث کند بنابراین ملاح را بجای مراجعت بسواحل جنوبی که بر آن میگذاشتیم امر براندن رو بکریمه دادم .

اول ژوئن باد موافق وزیدن گرفت و هفت روزه مارا بساحل فاز و از آنجا به طرابوزان برد همینکه پیاده شدم سفارش نامه خود را به مسیو دوپره کنسول فرانسه دادم ، این مراسله مرا تاجری معرفی میکرد که برای کار های شخصی خود مسافرت میکند ، مسیو دوپره از هیچگونه مساعدت در باره من دریغ نمود و تاحدی که اعتباراتش اجازه میداد برای من کار انجام داد ضمناً مرا به آقا یا حاکم شهر نیز معرفی نمود .

نواحی اطراف طرابوزان بعلمت یکی از اغتشاشانی که در ترکیه بسیار است منقلب بود آقا هم با اهالی لازستان قدیم که در اطاعت و تقلب از اعراب

که ترودر وحشی گری و بیرحمی بیش اند در مجادله بود آقا با همان بی اعتنائی ای که عثمانیها خصوصاً در آسیای صغیر در مورد عموم بیگانگان مرعی میدارند از من پذیرائی کرد و چنین بنظر آمد که در خصوص تسهیل وسائل مسافرت من بارز روم هم مساعدتی نخواهد نمود معهد از ترس بروز مطلب و همسایگی روسیها که در فاولاز تسلط داشتند و سخت شدن هوا مجبور بودم بزودی حرکت کنم و این تعجیل ممکن بود مرا بشناساند چنانکه آقا در ضمن مذاکراتی که در خصوص من با مسیو دوپره کرده بود صریحاً اظهار داشته بود: « این کافر چه میخواهد؟ آیا نمی دانند این راه ها قابل عبور نیست یا میخواهد این طور وانمود کند که برای نفع مختصری حاضر است جان خود را بمخاطره اندازد که چند ساعت زودتر بار منستان برسد؟ اگر اظهاراتش حقیقت دارد چندی صبر کند و اگر نمیکند برود کشف علت مسافرتش بای من آسانست » همینکه کنسول این مذاکرات را بمن گفت دیدم چاره ندارم جز اینکه هنگام شب از شهر خارج شده خود را بققازیه برسانم یا بعنوان مراجعت بقسطنطنیه بکشتی نشسته دوباره در سواحل جنوبی بحر اسود پیاده شوم و رامخود را رو بجنوب تعقیب کنم. این دو راه که از روی نقشه آسان بنظر میرسید برخلاف هر دو غیر عملی بود، خوشبختانه دهم ژوئن آقا برلاز هافائق آمد بنحوی که مطمئن بود تا چندی ایشان را در حوالی مقر خود نخواهد دید من هم از موقع استفاده کرده تقاضای خود را تجدید و موفق باخذ اجازه حرکت شدم. اسبی چند کرایه کرده لباس ایرانی گرفتم و فردای آنروز که یازدهم بود از ترس اینکه مبادا پیش آمد جدید یا چیز دیگری عقیده آقا را تغییر دهد سحر گاهان رو براه نهادم.

با نهایت زحمت و مشقت قسمتی از ققازیه که قلمرو ارز روم را از خاک طرابوزان جدا میسازد با همراهان پیمو دیدیم. در تمام طول راه مخالفین پلها را خراب و قری و قصبات را غارت و طعمه حریق کرده بودند.

روز هجدهم ژوئن بکجا پونهار که قریه ایست بفاصله هشت ساعت راه تا ارز روم. با احتیاط تمام محمولات خود را در دو ازابه که با گاو

کشیده میشد نهادم ، روز نوزدهم غروب آفتاب رو بشهر آوردیم که در تاریکی شب وارد شهر شویم . راهنمای من اظهار میداشت که اهالی ارزروم بیرحم و متعصب ترین مردم روز گارند و مصرأ از هموطنان ارمنی خرد بد گوئی کرده مرا بتحقیر آنان و امید داشت .

ملاقات اولین مأمورین گمرکی ارز روم که در سه فرسخی شهر اتفاق افتاد نه تنها مزاحم حال من نبود بلکه بتأدیبه مختصر حقی برگذار شد و بدون هیچگونه زحمت و مخالفتی از پل رودخانه فرات گذشتم چون وارد شهر شدم از مسرت در پوست نمیگنجیدم سپس خود را در پوستین ضخیمی پیچیده تا نیمه صورت را زیر عمامه بزرگی مخفی کردم ولای نمد هائی که روی محمولات ارا به کشیده شده بود خفتم . مستحفظ دروازه مرا مسلمان مریضی فرض کرده ترسید اسباب زحمت من شود گفت : « برادر جان تو مریض بنظر میآئی شاید مجروح شده باشی برو سلامت انشاء الله مراحم الهی شامل حالت باشد ! » بکاروانسرای درویش آقا خانی که رسیدیم اخبار جدیدی از ایران تحصیل نمودم منجمله شنیدم دربار بشهر تبریز نقل مکان کرده و پس از پانزده شانزده روز طی طریق میتوانم بدانجا برسم . خیلی مایل بودم که هر چه زود تر از ارز روم خارج شوم ولی مأمورین عثمانی نسبت بمسافرین سرحد ایران خیلی بدبین و کاملاً مراقب بودند رئیس گمرک که ارمنی همراه من او را آدم سختی معرفی کرده بود بر حسب رفتاری که درباره عموم تجار ایرانی معمول میداشتند امر داد تا فردای آروز مرا تحت نظر داشته باشند. کمی بعد از نماز صبح مرا احضار کرد همینکه رفتم بتحریر اشتغال داشت . جوانی بود خوشرو ، نامش احمدیك و شخصاً تمول بسیار داشت بزبان عربی سلامش کردم خیره نگاهی بمن افکنده گفت : « بنظرم آشنا میآئی نمیدانم ترا کجا دیده ام . شاید در بغداد ، بیت المقدس یا در کاروان حجاز دیده باشم ولی نه ! اشتباه نکنم در مصر زمانی که فرانسویان آن نواحی را اشغال کرده بودند دیده ام . »

احمد به اشاره امر داد که حضار از اطاق خارج شوند چون تنهاماندم دوباره بتعجب دیده بمن دوخته گفت : « تو فرانسوی هستی ، بی سبب انکار میکنی ، اینجا آمده ای چه کنی ؟ میدانسی که دیگران هم ممکن است مانند من ترا

بشناسند؟ آیا نمدانی که عداوت ما نسبت بمسیحیان تا چه حد است؟ یاییخبری از اینکه قریب صد سال است يك اروپائی باین مملکت نیامده؟ معذلك از من واهمه نداشته باش که من درمقابل نیکی بدی نمی کنم. احمد حق ناشناس نیست، خوبیهای که دیده همیشه بخاطر دارد. «گرچه دراین قبیل تصادفات بتظاهر رسوم مشرق زمینی خودرا عادت داده بودم معینا از ترس بخود لرزیدم رئیس گهرک که شاهد احوالم بود گفت: «حالا بدان که چه شد من ترا شناختم. زمانی که فرانسویان مصررا متصرف شده بودند من ازسفر مکه برمیگشتم و میخواستم ازطریق بطن خود مراجعت کنم که مجبور نباشم ازسوزن که دردست آنها بود عبور نمایم درجده بکشتی نشستم تادرساحل مقابل پیاده شوم در قصریه پیاده شدم واز آنجا پس از طی صحاری لم یزرع به کنه رفتم. بطوریکه شهرت داشت و خود نیز مطلع بودم فرانسویان با مسلمین خصوصاً عثمانی های هم وطن من جنک خونینی کرده بودند. بنا براین مناسب دیدم که تغییر شکل دهم. همینکه بدره مصفای سعید (۱) رسیدم گفتند حکومت این محل بامردیست کریم الطبع و نیک فطرت (۲) که لطفش چون آب نیل بر همه کس سبیل و محیی این سرزمین است خیلی متعجب شدم. او را سلطان العادل مینامیدند. با کمال اطمینان بزورقی نشستم باد مخالف وزیدن آغاز و مرا بارقهای همسفرم نزدیک منفلوط بساحل بی آب و علفی برد چیزی نگذشت که اعراب ابابده بر ما حمله ور شده اموالمانرا بیغما بردند. بامید کمک و مساعدت لاشیئی محض رو بقاهره نهادیم غافل از آنکه برهنگان درشهر بزرگی بندرت میتوانند رفیقی پیدا کنند ما سیه روزان نیز بهمین درد مبتلا و ازفرانسویان هم دراین شهر غریب تر بودیم.

«یکی ازسرتیپهایی که درمصرفرماندهی داشتند چون بحال ما وقوف یافت امر داد مارا نزد او بردند گفت زوار، ما باشخص شما جنک نداریم. شما ازکجا می آئید؟ بکجا میروید؟ احتیاجاتتان چیست؟» احمد بخنده گفت: «این توبودی که بدین کلمات دل ما را تسلیم دادی. ما همه خاموش و متعجب بر جای ماندیم باید حالا بخاطر داشته باشی. چون ازهم کیشان خود مکرر غذا و منزل تقاضی

(۱) مصرعلیا درخود مملکت باین اسم معروف است

(۲) ژنرال دزه

کرده و جوابی نشنیده بودیم ابدأ انتظار نداشتیم که از طرف يك عیسوی ، يك كافر اینقدر مواعید محبت آمیز بشنویم یکی از ما اظهار داشت نقشه ما این بود که از جزیره کاندی گذشته به قسطنطنیه برویم فوراً زورقی با پول و آذوقه برای ما فراهم ساخته کاغد توصیه ای هم بدامیت نوشت که پذیرائی مفصلی از ما کرد از آنجا بقصد عکا بکشتی نشستیم . جزار پاشا که در این محل اورا ملاقات کردیم عقیده ما را در خصوص قشون فرانسه سؤال کرد ماهم از بیان حقیقت و فهماندن قدرت ایشان باو دم فرو بستیم . پس از سه سال غیبت موفق بیازدید دیوارهای قسطنطنیه و حرم و دوستان خود شدم از آن تاریخ ثروت بسیار بدست آوردم و این مـاعدت موجب سعادت من گردید . حالا هم هر لحظه که مایلی برو اگر هم علت مسافرت خود را بمن بگوئی سعی خواهم کرد بتو کمک کنم و اگر صلاح خود را در مخفی داشتن آن میدانی فکر ترا محترم شمرده از خداوند موفقیت و رجعت عاجل ترا بوطنت مسئلت مینمایم . » گفتم من میروم با پروان که زیارتی کرده ضمناً امور تجاری خود را هم انجام دهم .

احمد پس از این مذاکرات از سر تیپ های فرانسوی ای که در مصروف ای شان را شنیده بود پرسید از فوت دزه فوق العاده اظهار تأثر کرد و سپس به اعضای خود دستوری در خصوص کار من داده توصیه کرد که زیاد در ارزـ روم نمانم .

از نزد رئیس گمرک که برگشتم تمام کاروانسرا از تجار عرب و ارمنی و ترک و ایرانی پر شده بود و جمعی وهابی نیز در آنجا دیدم که این قوم محمد را پیغمبر ندانسته فقط اورا مرد بزرگی میدانند و نسبت بهوسی و عیسی و علی کمال احترام را مرعی میدارند . تجمع این اجانب مرا در وحشت و اضطراب انداخته بود ولی برای آنکه کسی را متوجه خود و ظنین نکنم با کمال بشاشت در ایشان می نگرستم . چند روزی برای تهیه وسائل حرکت معطل شدم و خادم ارمنی دیگری هم گرفتم همینکه مقدمات کار فراهم شد دوباره نزد احمد رفتم مرا بقبول يك رأس اسب تاتاری که برسم هدیه دوستانه بمن داد مجبور کرده گفت : « چرا معطلی ، از تاریکی شب استفاده کرده حرکت کن قدری پول بده

- ۱۲ -

شب در کاروانسرا را برایت خواهند گشود منبهم بنوبه خود وسائل خروج از شهر را برایت فراهم خواهم کرد (۱) نصف شب خود را بدروازه تبریز برسان یکی از خدام من آنجا انتظار ترا خواهد داشت و در را برویت خواهد گشود و بدون هیچ مانعی از آن گذشته بسیاری خداوند بهر کجا که مایل باشی خواهی رفت.»

فصل سوم

ارز روم - عزیمت از این شهر - مسافرتین تاراج و مقتول شده - کوسه داغ - نقطه‌ای که از آنجا رشته‌های مختلفی طوروس هویدا است - قره‌کلیسا - حاصلخیزی سواحل فرات و سرچشمه اصلی این شط - منظره کوه‌آرارات - ارزآب - نانیچی و نامردی کدخدای این دیه - اعزام پاشای بایزید جمعی سوار بجلو مؤلف و بردن او بارزآب - ورود به بایزید .



لفظ ارز روم مرکب است از دو کلمه یکی ارز که نام غالب بلاد ارمنستان بدان شروع می‌شود (۱) وصفت مشخصه روم (۲) که مشتق از رومن است . این شهر که هفتاد هزار جمعیت دارد ابدأ بنای قابل اهمیتی در آن دیده نمی‌شود . کسی که یک شهر عثمانی را با سستهای قسطنطنیه به بیند مثل اینست که همه را دیده چنانکه طرابلس در آفریقا و اسمعیل اوف در کنار دانوب همین مشابهت را دارد .

وسائل فراری را که احمد بیک برای من فراهم کرده بود بانظریه من کاملا توافق داشت، روز بیست و نهم ژوئن سحرگاهان مسافرتی هم از ارز روم دور شده بودیم . بقلل جبال مشرف بشهر که رسیدیم بیخبر از مواعی که دچار آنها خواهیم شد با کمال اطمینان خاطر طی طریق مینویدیم . این اطمینان ما دوامی نداشت چه بزودی جمعی از ارامنه را دیدیم که گرفتار عده‌ای از اکراد شده مالشان را تاراج و دو نفرشان را مقتول ساخته بودند بالاخره فاصله بفاصله سنک

(۱) مثل ارزآب . ارزان . ارزاتری ارزنجان و غیره
 (۲) در ایران این اسم برای نامیدن دولت عثمانی اختصاص داشته و آنرا مملکت روم نامند و چنانکه در سفرنامه اخیر اردوانسیا (جلد سوم صفحه ۳۰۳) مندرج است در دوساحل بحر احمر خلیفه را بعنوان سلطان روم خوانند .

هائی مشاهده شد که بجای تعیین فاصله ، نقاطی را که در آنها قتل اتفاق افتاده مشخص میساخت . (۱)

همینکه از رودارس گذشتیم در نزدیکی حسن قلعه آمده‌ای سوار مشاهده شد که بجانب ما پیش می‌آیند ولی گویا برای شناختن ما نزدیک میشدند و شاید مشاهده تاتارهای مخصوص باب عالی (از عمای سیاه و زرد شناخته میشوند) که همراه من بودند ایشان را مرعوب کرده راه خود را منحرف ساختند و ما بعجله تمام یعنی تاحدی که توانائی اسبها اجازه میداد طی طریق می‌نمودیم. در خم دره ای گروهی از اکراد را مشاهده کردیم که عده شان مساوی کاروان ما و رفتند . از شب کلاهی که بسر داشتند دانستیم از قبیله یزیدی و متصف به پرستش شیطانند و این عقیده سبب شده که از اعراب و اترک و بخصوص ایرانیان کینه عجیبی در دل دارند .

اکراد جز هنگام صبح و غروب آفتاب موقع دیگری بمسافرین حمله نمیکنند عصر که عده زیادی از آنانرا روی تپه ها دیدیم بلد های ما جاده را ترک گفته سواره در کمال عجله ما را بدره عمیق و برتی بردند که از شرشان ایمن باشیم ارمی ای که تمام پیچ و خم این کوه را میشناخت از راه های سختی ما را بساحل رودخانه کوچکی برد که از میان چینی مزین بگل های گوناگون جاری و تشکیل شبه جزیره ای داده بود . سنگهای سرازیر و غاری که مدخل آن پرنمایان نبود میتوانست مارا از شر این قطاع الطریقان حفظ کند .

خستگی ، سکوت محض ، خنکی هوای معطر از عطر گل و ریاحین و نباتات آبی استراحت را ایجاب مینمود . ولی محصور در میان دشمنان خونخوار چگونه راحت میتوان خفت ، معذک بار از ستوران برگرفته در چمن آزادشان گذاشتیم در اواسط شب یکی از رفقا برای جمع آوری ستوران بی صدا برخاسته خارج شده بود در ظلمت شب او را کردی فرض کرده چندین گلوله برای او خالی کردیم ولی خوشبختانه هیچیک اصابت نمود . از ترس اینکه مبادا پناگاه ما

(۱) دیدن این سنگها در ممالک کوهستانی و جنگلها و بطور کلی در معا بر خطرناک چیز تازه ای نیست .

مکشوف شود فوراً روبراه نهادیم و سر آفتاب بمرتفعترین قله کوسه داغ (۱) رسیدیم که از آنجا رشته های مختلف جبال طوروس (۲) که از شمال غربی بجنوب شرقی امتداد دارد کاملاً مشهود است .

چنین بنظر میرسد که رشته جبالی را که قدما طوروس نامیده اند از انتهای خاک شهر قدیمی سیلیسی شروع شده از نواحی کاپادوس و ارمنستان کوچک و بزرگ و آذربایجان و عراق عجم و خراسان گذشته بجبال قندهار و تبت یعنی ایبائوس قدیم متصل میشود و در عبور از این ممالک عدیده رشته یا قله آن با سامی آلا و ایلدیز داغ و الوند و البرز و فیروز کوه مشهور شده و نواحی جنوبی و شمالی آسیای صغیر و ایران را بخوبی از هم متمایز کرده چنانکه شرح آن بعداً خواهد آمد .

بدین خیال که باید از شهر طوبراق قلعه (قصر گلی) دوری جسته نزدیک شبه عظیم فرات شویم شب بقره کلیسا (صومعه سیاه) که قریه ایست در ارمنستان و در آن پذیرائی خوبی از ما شد رسیدیم . از مذاکراتیکه با اهالی شهر کردم باوجود تعریف و تمجیدیکه اهالی از ترس از پاشای بایزید مینمودند فهمیدم آدم بسیار ظالم و نادرستی است ولی متأسفانه از عبور قلمرو او ناگزیر بودم .

در هیچ نقطه ای از مصر و سائر نقاط عالم سرزمینی بحاصلخیزی اراضی اطراف طوبراق قلعه و سواحل فرات که از قره کلیسا شروع و به دیادین ختم می شود ندیده بودم معدنك درخت در تمام طول این قسمت دیده نمیشود (۳) آرامنه

(۱) کوه بدون ریش

(۲) کلمه طور بزبان کلدانی وغالب السنه قدیمه شرقی بمعنای کوه است و اعراب کوه طور سینا را باین اسم نامیده گویند جبل طور چنانکه اهالی سیسیل کوه اتنارا کوه چپا و گویند .

(۳) حوالی ارزروم عموماً فاقد درخت است و گرچه سبز و حاصلخیز بنظر میآید ولی جلگه هائی که فرات و ارس در این قسمت از آن میگذرد خیلی اخت بنظر میآید . این نکته نظر پیشینیان را نیز جلب کرده چنانکه پلوتارک مینویسد : « بهمان حدی که نواحی مرتفعه آسیا درخت باین ارتفاع و طول ندارد . » و غیره همچنین بحاجی خلیفه مراجعه شود که مالتبرن در جلد سوم جغرافیای عمومی خود صفحه ۱۰۳ راجع بآن شرحی مرقوم داشته .

علت آنرا ارتفاع زیاد آنجا از سطح دریا و کثرت برف میدانند. اهالی برای سوزاندن چیزی جز مدفوع گاو که آنرا بشکل آجر درآورده در برابر نور آفتاب میخسکانند ندارند و اگر بزرگترین زحمتشان درزندگانی منحصر بهمین باشد باز خوشبختند! ولی در عوض هوای این قسمت بسیار سالم است.

سوم ژربه بدون اینکه چیز قابل ملاحظه‌ای دیده باشیم گذشت. تنی چند از اکراد و مردی که نوعی زنگوله پیادداشت دیدیم که مصاحب من گفت این نشانه علامت قاصد پاشاست.

روز چهاردهم بامدادان قلّه کوه آرات (۱) نمایان شد که مستور از برف و از سایر قلل مرتفعتر بود. شب بچشمه اصلی فرات رسیدیم که هنوز از زمین نجوشیده آب در کمال درشتی و تندی در دره و وسیع و عمیقی سیلان داشت بدبختانه این دره در معرض حملات اکراد واقعست. عده‌ای از دهاقین بیهوده در آن گشت میکنند چه اغلب قبل از آنکه خوشه در مقابل نور آفتاب برسد حاصل را برده‌اند و زارع مجبور است مزرعه را ترک گفته زن و بچه و گله خود را از ترس دزدان و تعدی پاشای حکمران محل برداشته فرار کند اینست که در این سرزمین مشوم وطن و امنیت و آسایش مصداق ندارد.

صومعه ای بنام سن ژان در ساحل یسار شط برپاست که بروج قدیمی و دیوارهای بلند آن از دور مانند قلعه‌ای بنظر میرسد. زاهدی چند در آن متوطنند که در سایه فقر هم از شر دشمن ایمن نیستند. روز و شب در این دیر محصور و عبادت حق مشغولند و اگر مسافری از آنجای بگذرد بدمد زردبان طنابی ای که از فراز دیوار آویزند او را بدرون دیر برده نان و شیری که معتقدین ایشان برایشان می آورند بآنان میخورانند.

اسب‌های ما از شدت خستگی تاب رفتن نداشتند از طرفی از ترس اینکه اگر مورد حمله واقع شویم نخواهیم توانست از خود دفاع یا بسرعت فرار کنیم لاعلاج نزدیک صومعه توقف کردیم. سکوت محض و منظره قری و قصبات محروقه و متروکه این سرزمین خیالات مغمومی را از منخیله من میگذرانید و اگر

معتقد باین تأثیرات بودم باید بدبختی ای را که بدان گرفتار آمدم قبلا از این تأثر پیش بینی کرده باشم چه فلاکسی بودم تقریباً ۷۳۳ فرسنگ از وطن دور در میان مملکتی سراسر دزد و راهزن ، با این حال مصمم بودم مأموریت خود را که نتیجه ممکن بود برای فرانسه مفید باشد انجام دهم .

چون حرارت آفتاب و زحمت راه بی اندازه مارا خسته کرده بود بدو خود را در فرات شستشو داده شب را در قریه واقع در کنار شط خفتیم . اینجا که فهمیدم لباس ایرانی خوب مرا عوض نمیکند لباس ارمنی پوشیدم و فردای آنروز بقصد خروج از خاک عثمانی سیده دم روبراه نهادیم و برای اجتناب از رفتن به بایزید از نیم فرسخی شهر از راه تنگی رو بکوه آراتات پیش رفتیم .

چون به ارزآب که قریه معتبری از خاک ارمنستان است رسیدیم دروازه ها بروی ما بسته بود زنان فریاد کنان روی بامها جمع شده و ما را که دشمن تصور مینمودند برفتن از این محل التماس میکردند . همینکه خواستیم باصرار ایشان برویم پیرمردی که رئیس قریه یا کدخدا (کیاها) (۱) بود از قیل و قال زنان از قضیه مطلع گشته نخست زنان را متفرق ساخت سپس ما را بمنزل خویش برده گفت: « خیلی خوش آمدید همینجا تا غروب آفتاب استراحت کنید و هنگام شب که مسافرت در این مملکت مطمئن تر از روز است چند نفر همراه شما خواهیم کرد که شمارا از این کوه هابگذرانند چه عبدالله رئیس قوم سبکیس که زور و شجاعت در تمام ارمنستان مشهور است در سه فرسنگی این محل اقامت دارد اجازه عبور از این کوه با اوست و فعلا با افندی ما در جدال است و کاروانهایی را که از بایزید بایروان میروند توقیف میکند این دشمن قوی روز را بگشت اطراف میگذرانند و امروز صبح تاثیر رس این قریه آمده بود هنگام شب اغنام واحشام

(۱) کیهایی یک دبه نوعی مأمور بلدی است که بوسیله اهالی معین می شود و معمولا غنی ترین یا فاضل ترین افراد اهالی است که مجازا این شغل را عهده دار میشود و شاید از جهاتی قابل ملامت و انتقاد باشد که برای نفع شخصی و نباشتن کیسه خود باباشاها ساخته طرح جور آنان را بر اهالی تسهیل و بخرج کسانی که حفظ آنان بعهده اوست زندگانی میکند .

و غنائمیکه بچنگ آورده باردوی خود میرد سپس اسرا و رقاصه‌ها و سازندگانیرا که همراه دارد بچادر خود خوانده قسمتی از شب را بلهو و لعب میگذرانند بهر حال اجتناب از ملاقات وی برای شما خیلی مهم و باید موقعی از آنجا بگذرید که خود و کسانش در خواب سنگین بوده باشند» کدخدا پس از این مذاکرات امر داد در سایه درختان صنوبر حیاط فرش گسترده آب و شیروبرنج حاضر کنند. وقتی را که ما میگذرانیدیم برای من بسیار گرانها و پیشنهاد این ارمنی مرا از تعقیب نقشه خود که خروج معجل از ار ز آب باشد منصرف نکرد نزدیک شب همراهان را که خفته بودند بیدار کرده و اداشتم محمولات خود را بسته مسلح و حاضر محرکت شوند بکریاس در که رسیدیم دیدم کدخدا با گروهی از دهاقین مسلح بجانب ما میآیند بدو احواسست بعنوان مختلفه مرا از رفتن باز دارد هینکه مایوس شد گفت: «بسیار خوب حالا که باید حقیقت را بشما گفت مطلب اینست که حرکت شما از اینجا امکان ندارد چه محمود پاشا از عبور شما مطلع شده و باید منتظر او امر او باشید و از مقاومت بیجهت احتراز کنید.» بدون اینکه خود را از استماع این کلمات متوحش نشان دهم تقلید رفتار همان بدجنس را کردم و گفتم مقصود من هم این بود که خدمت پاشا رسیده سلامی عرض کنم در خلال این احوال هفت تن سوار مسلح به تپانچه و خنجر با البسه پاره و مندرس بما رسیدند از ظاهر حالشان خبث جبلی و خونخواری فطری ایشان هویدا بود بدون اینکه کلمه‌ای بر زبان رانند دور من نشسته چپق های خود را چاق کردند بکریع بعد رئیس ایشان که تا حال با کمال دقت و حقارت در من مینگریست لب گشوده پرسید، «کیستی و علت مسافرت چیست» گفتم: «باید تا حال قضیه را بتوفهمانده باشند که من ارمنیم و از قسطنطنیه بقصد ایروان حرکت کرده‌ام که هم زیارتی کرده و هم وجهی را که طلبکارم از اسقف اوچ کلیسا مأخوذ دارم.» آقا برای اطمینان خاطر مرا باستراحت امر داد و گفت «این مختصر تعویق برای شما مفید است. بامدادان به بایزید خواهیم رفت و ارباب ما در نهایت خوبی شمارا خواهد پذیرفت و شمارا از شر راه پرخطر و دزدانی که غیر از او از کسی واهمه ندارند نجات خواهد داد.»

پس از این مذاکرات آقا برخاسته رفت همراهانش نیز او را تعقیب و درها را بروی ما مسدود کرده همه شب با کمال مواظبت بکشیک اشتغال داشتند. من از موقع استفاده کرده چمدانهای خود را گشودم و کاغذها و جواهراتی را که برای تقدیم بدربار ایران همراه داشتم و بدبختانه حامل آنها بودم در آورده همه را در لباس گشادی که در برداشتم مخفی کردم و در کمال عجله کاغذی مشتمل بر چگونگی حال خود باسقف اوچ کلیسا نوشتم. همینکه کاغذ تمام شد چراغیکه داشتیم خاموش گردید. این پیش آمد را تاتار و ارامنه همراه من بفال بد گرفتند و وحشتشان از این وقعه مضاعف شد.

یکساعت قبل از آفتاب با عده ای که مورد سوء ظن ما بودند از ارز آب حرکت کرده قدری از روز بر آمده به بایزید رسیدیم (۱) این شهر در قعر دره تنگی که از کوه های بی آب و علف احداث گشته و اقامت خانه هارا بین سنگ های طرفین دره پراکنده ساخته اند. در دست چپ قصری برفراز قلعه دوردستی ساخته شده و در سمت راست قصر مجللی بر نقطه مرتفعی مشاهده میشود که مقر پاشاست و تا ورود ما هنوز در حر مخانه خود بود و ناظر بما بار نداد.

(۱) طبق روایتی که در ارمنستان اشتهار دارد سلطان بایزید معروف به ایادرم (صاعقه) بانی قصر این شهر بوده و نام خود را نیز بر آن نهاده است.

فصل چهارم

قیافه محمود پاشای بایزید - اولین ملاقات - نطق خشنی که در مقابل
 اظهارات مؤلف ایراد داشت و وعده دروغی که او را بایکدسته سوار بایروان
 خواهد فرستاد .



محمود پاشای بایزید مردی بود دارای سی سی و دو سال، ظاهر حالش آراسته
 و نجیب اما نگاهی تند و قیافه ای سرد داشت و برخلاف متانت ظاهری قلبش سخت
 و بیرحم بود . در تمام این سرزمین بظلم و شقاوت مشهور و مکرر دیده شده که
 قبائلی را بمواعید بسیار دلگرم کرده و پس از تسلیم رؤسای قبائل همه را قتل
 عام کرده است . موقعی که من به بایزید رسیدم جشنی برپا کرده بود که ضمایکی
 از بنی اعمام خود را که جوان شجاعی بود بجرم مجبوبیتی که در جاهه پیدا
 کرده بود بقتل رساند و نیز بابرادر خود ابراهیم پاشاهم که شرحش خواهد آمد
 در مخاصمه بود .

محمود باقیافه سرد و عبوس در ایوانی جلوس کرده از ما پذیرائی کرد
 بدو بفرمانی که حامل آن بودم نظر افکنده بر رئیس تاتارهای خود گفت : « تمام
 اینها بنظرم ساختگی میآید به بین تو این قراول خلیفه را که همراه این مسافر
 است میشناسی . این ارمنی را هم که راهنمای اوست همینجا توقیف کنی خودش
 هم اگر مایل است برود در یک کاروانسرا . منم با اضطراب فوق العاده رفته و
 با آنکه ارمنی و تاتار مرا از من گرفتند مصمم بودم فوراً حرکت کنم افسوس
 که نمیدانستم اسبهای مرا نیز بامر پاشا توقیف کرده اند . همه حتی عیسویان از
 ترس اتهام بهمراهی و مساعدت با من از من میگریختند . چنان در کاروانسرا
 غریب و بی کس مانده بودم که یافتن لقمه نان و پلاسی که بتوان بر آن خفت برای
 من غیر مقدور بود . پاشا ارمنی و تاتار مرا در خفیة تحت استنطاق آورد . با تاتار
 که مسلمان بود به بلایمت رفتار کرده او را از همراهی با من منع کردند ولی او

گوش نکرد. اما ارمنی را که هیچ دلیلی برای مسألت با او وجود نداشت و خصوصاً او را مطلع از علت مسافرت من میدانستند در زندان تنگی افکنده بشکنج بسیار اقراریری از او گرفت بالاخره بطوریکه بعداً مستحضر شدم او را با مرهمین محمود بدجنس خفه کردند.

فردای آنروز دوباره نزد پاشا رفتم. جمعی ملا و آقا و کرد بر او گرد آمده بودند. مرا در مهمانسرای طویلی بار داد و در کمال مهر و ملاطفت از من پذیرائی کرد سپس گفت: « جوان، من میخواهم از حقیقت امر مطلع شوم. ترس نداشته باش، علت مسافرت خود را باین سرزمین بگو و بگو بدانم زبان مارا کی آموخته ای ضمناً بدان که آنچه با ملایمت از تو میپرسم بازورهم ممکن است». چون ساکت ماندم فریاد برآورده گفت: « قسم بخدا و رسول که من همه چیز را میدانم تو عیسوی هستی و در اروپا تولد یافته ای و تنها به ایروان نمیروی قصدت رفتن بدربار ایرانست. هدایای گرانبها و نامه های مهمی هم با خود داری حالا دیگر آنچه را هم ارمنی راهنمای تو اقرار کرده میتوانی انکار کنی؟» هر کلمه پاشا ترس و اضطراب مرا مضاعف میکرد همینکه دیدم اسرارم فاش شده دفعه از کنج اطاق که ایستاده بودم خارج شده جبه سیاهی که البسه ارمنی مرا میپوشانید بر زمین افکندم و راست بجانب محمود که از حرکات من مضطرب شده بود رفته پهلویش نشستم، گفتم من از تو چیزی مخفی نمی دارم و حاضرم بقسطنطنیه مراجعت کنم ولی اگر قصدت جلو گیری از رفتن من بایران است بدانکه مسئول وقوع حوادث مهمی خواهی شد. بخنده گفت: « مراجعت بقسطنطنیه؟ برای خدا چنین فکری راه کن. گرچه ظاهر ا تابع باب عالی و ولی غافل مباش که حقیقتاً از بنندگان خاص پادشاه ایرانم، آیا ممکن است که از ارتکاب چنین حرکت مذبوحی خود را مورد غضب چنین همسایه مقتدری قراز دهم؟ که اروپائی ای با نامه ها و هدایای بسیار عزم شرفیابی بدربار او را داشته باشد و من جرأت کرده مانع شرفیابی او شوم؟ ابد، خدا را شاهد میگیرم که در چنین موردی خیانت باین سلطان عظیم الشان نخواهم کرد. مطمئن باش که آزاری بتو نخواهد رسید و مانند گلی که در دست از وزش باد آنرا حفظ کنند ترا روی دست خواهیم

برد . و خیلی خوشوقت خواهم شد که ترا روی خاک ایران بگذارم . فعلا برو بایران و چنانچه مایلی از ایران و هندوستان هم بگذر ولی فراموش مکن که در مراجعت باید از قلمرو حکمرانی من بگذری چه از ملاقات تو خشنود میشوم بعلاوه برای انجام بعضی کارها که در قسطنطنیه و نزد یوسف پاشا دارم میخواهم بتو پیغاماتی دهم . و صمیمی ترین خدمه خود را همراه تو خواهم کرد که خبر ترا بمن برسانند و امیدوارم از ایشان راضی خواهی بود و اگر در ازای تمام این کمک ها اجازه دهید خواهشی هم از شما دارم و آن اینست که چون با آخرین نقطه مقصد رسیدی بنام محمود لعنت نکتی و بدان که هم امشب برهنمای خود د ملحق خواهی شد .

من هیچ نتوانستم معنی الفاظ نوجنبتین محمود را بفهمم و نمیدانستم که برای اغفال طرف دروغترین قسم هارا باقیافه جدی یاد میکند بنابراین قسم یاد کردم که مخالف میل پاشا رفتاری نکنم قدری که از حرارت خود فرونشست با مهربانی تمام گفت : « دوست عزیزم این نکته واجب الرعایه را فراموش نکنید که ایرانیان گرچه پیرو پیغمبر ما میباشند ولی بمسلمانی ما نبوده خوش قلب و صادق الوعد نیستند بعلاوه گذشت و شهادت ما را هم ندارند . درست است که نرم و متملق و مهمان نوازند ولی در سایه همین تظاهرات فریبنده مقاصد سیئه خود را مخفی میدارند . تأثیرات اولین مشاهدات خود را مأخذ شناسائی اشخاص قرار ندهید در مملکت غریب پیش بین ترین اشخاص کوراست (۱) لذا هیچوقت بقول يك ایرانی اعتماد نکنید اگرچه حقیقت امر را هم بشما بگویند بعلاوه لازم است صورتی از کلیه اشیائی که حامل آن میباشی بمن بسپاری که من مسئول آن میباشم و باوجود رسوم متداوله این سرزمین ابدأ اینجا تحفه و پیش کشی بکسی ندهید بلکه بر من است که چیزی تقدیم کنم و البته در موقع بازگشت بعنوان یادگار چیزی تقدیم خواهم داشت . پس از این مذاکرات پاشا یکی از خدمه خود موسوم بخلیل را طلبیده در حضور من چند کاغذ بعنوان حکمران ایروان

 (۱) ضرب المثل عربی .

و فرمانی که مرا بدان شهر برند باو داد . بعلاوه سفارش زیادی هم در مواظبت و توجه من باو کرد خلیل آقا بزانو در آمده حکم را از محمود گرفت و دامن او را بوسه داد و مرخص شد . منم بدون فکر اینکه ممکن است بزودی تغییری در تصمیمات متخذة پاشا حاصل شود از دنبال او بیرون رفته مصمم بودم فوراً حرکت کنم .

فصل پنجم

خروج از بایزید - عمل عجیب يك كرد - تكثير سواران من - بدجنسی
 فرمانده ایشان - گرفتاری و توقیف نویسنده در قصری دورافتاده و پرت -
 ملاقات پاشا در این قصر - خصوصیات این ملاقات جدید - محبوس شدن
 نویسنده در زیرزمین قصر بایزید



قدری از ظهر گذشته از بایزید خارج شدیم . متدرجاً که از شهر دور
 میشدیم احساساتی آمیخته بشادی و غم بمن روی مینمود . کرد هائی که همراه
 من بودند از قیافه گویا اضطراب درونی مرا از عدم مصاحبت همراهم دریافتند
 و چون در میان ایشان تنها مانده بودم بوسیله بازیهای نظامی که در سفر مرسوم
 آنانست سعی میکردند مرا مشغول سازند بدین مناسبت اسبهای تاتاری خود
 را دور اسب من تاخته در آن حین نیزه مزین به پر خود را در هوا پرتاب کرده
 میگرفتند و مکرر مرا بمشارکت باخود دعوت کردند خصوصاً یکی از ایشان نزد
 من آمده دسته گلی بمن داد و گفت : « این گلها را که طراوت بی ثبات آنها مانند
 زندگانی بشر است بگیر، موقع پلاسیدن آنها نزدیک است و چیزی نخواهد گذشت
 که باد بیابان گلبرگ آنها را هم متفرق خواهد ساخت . سرنوشت ما هم در ملک
 سلیمان (۱) چنین و بندرت کسی در این سرزمین بیش از سی سال زندگی
 می کند . »

همینطور که پیش میرفتیم دیدم عده همراهان من متدرجاً رو باز دیاد
 مینهد خلیل آقا که بحالم وقوف یافت گفت اینها مسافرینی هستند که برای عبور
 از معبر خطرناک کوهستان بدسته ما ملحق میشوند . این توضیح بلامقدمه بیشتر

(۱) نامی است که اگراد بایالت بایزید نهاده اند .

بسوء ظن من افزود ولی چون رو بخواک ایران بیش میرفتیم نتوانستم باور کنم اکراد که از پادشاه ایران نهایت ترس را دارند ممکن است برخلاف میل او حرکتی کنند و از این جهت قدری مطمئن بودم .

در پای کوه آراوات رودی جاریست که آب آن به بحر خزر میریزد و سرحد ایران و ترکیه را تشکیل میدهد همینکه از آن گذشتیم خلیل آقا نزد من آمده گفت : « این ساعت را بتو تبریک میگویم چه بالاخره پس از فرسنگها راه و عبور از ممالک وسیع عثمانی بایران رسیدی خوش آمدی ! فعلا قدری غذا بخور، اسبهای ما نیز محتاج بنوشیدن آبندو عنقریب بدهکده ای خواهیم رسید که در قلعه و خان (حکمران) ایروان است . آیا ایرانیان که میزبانان جدید تو اند میتوانند بخوبی ما از تو پذیرائی کنند ؟ » چون در میان چمنی از اسب بزرگتر آمدم فوراً شکر خدای تعالی را بجای آوردم که سلامت باین نقطه دور دست رسیده ام دفته اکرادی که محافظ من بودند مرا محاصره کرده یکی از عقب کمر مرا گرفت، دیگری بازوهای مرا بست ، سومی تپانچه هائی که بکمر داشتم باز کرده تهدید آمیز برابر من نگاهداشت . البته در چنین مورد تقلای من سودی نداشت فوراً چشمان مرا بسته دمرزمین افکندند و یکی از ایشان بخشونت پای بر پشت من گذاشته مرا نگاهداشت . مع الوصف ابدأ خیال فاسدی از مخیله ام نگذشت و لغات شرافت و وطن را که برنشانی که زیر لباس خود مخفی داشتم محکوک بود فراموش نکرده عظمت و موفقیت وطن خود را که در زندگانی تنها کمال مطلوب من است از خداوند مسئلت کردم .

تاتار و دونفر نوکر منم که خلع سلاح و مقید شدند اکراد ما را بلند کرده روی اسب نهادند و بدون اینکه بدانم از چه راهی میروند یا چرا بدین ذلت گرفتار آمده ام رو براه نهادیم (۱)

در میان این جبال غیر مسکون که تا قفقازیه امتداد دارد دره ایست از صخره های عظیم سرایشیب که مسافر یارای گذشتن از آن را ندارد و چوپان

(۱) محدود پاشا امر اکید داده بود که ما را مخفیانه دستگیر سازند . بهمین جهت در شهر ما را نگرفتند و در سرحد ایران یعنی یک فرسخی بایزید دستگیر کردند .

بندرت گله بدانجا برد فقط برای دزدان و حیوانات سبع بد پناگاهی نیست. چون بدینجا رسیدیم و اکراد دانستند که دیگر از چنگشان رهایی ندارم چشم را گشوده اطمینان دادند که خطر مرگ متوجهم نیست. یکی از ایشان ساعت را روبرو بناخت رو به بایزید رفت که مؤذنه گرفتاری من و نشانه آنرا پاشا دهد. دیگران جبهه‌های پشمینه خود را گسترده رو بمکه نماز مغرب را بجای آوردند. این جنایتکاران بانقض اصل مهمان نوازی که مقدس‌ترین تکالیف مذهبی ایشانست از خشم الهی ترسیده او را ستایش کند.

پس از غروب آفتاب صدای چند تیرتفنگ بگوشمان رسید. اکراد بر-
 خاسته گفتند: « این علامت مخصوص است » و ما را از خندق مخوفی بیراهه
 همی بردند بعد از آنکه چندین ساعت در تاریکی طی طریق نمودیم بعمارت برتی
 رسیدیم که چون نزدیک آن شدیم درهای آن باز شد. من بتهنایی در آن داخل
 شدم. سکوت محض در این خانه حکم فرما بود. برای رفع عطش آب خواستم
 از من دریغ داشتند سپس مراتالار وسیعی بردند که بنور ضعیفی روشن شده بود
 وعده ای بطول دیوار ایستاده بودند. فقط مردی بد لباس وبدون سلاح و عمامه
 نشسته سر خود را دردست گرفته بود مثل اینکه فکر میکند. بدو اورا شناختم
 ولی بعد دیدم پاشاست. آثار خبائثت از ناصیه اش هویدا بود سپس با صدائی
 لرزان گفت: « ام روز صبح که خواستم حرکت کنم تلگرافی از قسطنطنیه
 رسید که در اطراف هویت تو تحقیق کنم ولی بخودت کاری ندارم. » بسردی
 گفتم: « افندی، من از چیزی پروا ندارم ولی ترا میتوان آسوده خاطر تصور
 کرد؟ خیال میکنی که مکافات این جنایت را نخواهی دید؟ از خدا و خلق و اومه
 نداری؟ شکمی ندارم که مرا خواهی کشت ولی این آخرین کلمات را گوش دار
 که دیر یازود موقع انتقام خواهد رسید! روزی بهای خون مرا خواهند خواست
 و تو محمود باید آنرا ادا کنی! »

این کلمات چون وحی الهی دروی اثر کرده قدری مضطرب شدو بلاشک
 عواقب سوء نیت خود را مطالعه کرده تصمیم گرفت بهر حال چندی مرا زنده
 نگاهدارد ولی البته مقید که از ایران و قسطنطنیه کسی بحالم واقف نشود و
 بتواند از آنچه از من میستاند استفاده کند بعداً خودش مرا باز کرده دلداری داد

که تاتاری بقسطنطنیه اعزام داشته چهل روز دیگر جواب قطعی خواهد آورد . سپس گفت : « هر چه باب عالی حکم کند مطمئن باش که من حافظ جان تو خواهم بود . » پس از این مواعید و مذاکرات ملازمانش را باخارج برده از کوهی که قصر بایزید بر آن ساخته شده بود پیاده بالا بردند و نصف شب از درهای قصر گذشتیم . در اطاق اول عده ای زنان محجوبه ملاحظه شدند که دست پر دیدگان نهاده زار می گریستند چه گمان میکردند ما را اعدام خواهند نمود .

بتالار دیگری که رسیدیم دیدم پیرمردی نشسته اطفالش بر او گرد آمده اند ، با کمال تأثر در ما نگرست ، آثار رحم و عطوفت از وجناش طالع بود این شخص محمود بود که هم اسم پاشا و حکمران این قصر است . مستحفظین با کمال ادب اورا سلام کرده سپس ویرامیزبان و این مکان را مسکن جدید ما معرفی کردند . بعد دسته طنابی که گوشه تالار افتاده بود آورده دور من بستند از این حرکت سخت متوحش شدم بعد دریچه ای که زیر فرش پنهان بود گشوده مرا وادار کردند که بوسیله طناب در چاهی پائین روم ، با وجود مشعل های متعددی که دور ما میسوخت و این منظره جانگداز را منور میساخت قادر بدیدن آن حفره نبودم باری پس از چند ثانیه حس کردم پایم بر زمین رسید ملازمان پاشا گفتند خود را بازکنم . سه نفر همراهان بدبخت من هم بهمین تفصیل بزیر آمدند یکی تاتار دم دروازه بود که اسم اصلی او عمر و خود را علمی نام نهاده بود (بعلت کینه ای که ایرانیان بهر دارند) یکی از منی و دیگری نوکر فرانسوی من . پس از اتمام این عملیات در زندان را بروی ما بسته رفتند و ما را در ظلمت محض مسنغرق خیالاتی که بر همه کس کیفیت آن واضح است گذاشتند .

فصل هشتم

شرح زندان تحت الارضی . بیرون بردن گناه و بیگناه نویسنده از آنت .
 دلداری دادن محمود آقا و خویش او مارا . مخفی داشتن پاشا گرفتاری ما
 را از عامه . مصائبی که در این زندان به ما روی نمود .



رنج و ملالی که در نتیجه حوادث امروز به ما روی آور شده بود تا مدتی
 مانع از آن بود که بتوانیم وضعیت زندانی را که در آن محبوسیم ملاحظه کنیم .
 بفاصله صدای مؤذنین و صوت آسیای کشیشان ارامنه که برای استحضار از وقت
 عبادت بر در خانه های ارامنه میگرداندند بگوش ما میرسید . از روشنائی ضعیفی
 که اول آفتاب از سوراخ بالای دیوار محبس ، مختصر هوائی بداخل نفوذ کرده
 بود توانستیم شکل و اندازه این محل را ملاحظه کنیم .

این محل حفرهای بود بشکل یک چاه یا آب انباری که به عمق سی پادرسنگ
 حفر کرده باشند . طول آن ۱۶ پا و عرضش پنج پا بود . میز و صندلی و تخت خواب
 در آن وجود نداشت . انانیه آن منحصر به شستی گاه ، یک سبزه و یک فنجان بود که
 بکنجی نهاده بودند بعلاوه برای تشدید محنت و مشقت مانعش یک نفر بیک را هم
 که اخیراً با ما پاشا کشته بودند در همین دخمه مدفون ساخته بودند .

پس از نماز صبح زندان بان مستحفظ مادر یچیه محبس را گشوده سطلی که
 اندکی نان و قدری ماست در آن بود با طناب بزیر آویخته وعده داد که هر روز
 صبح و ظهر و عصر از همین غذا برای ما خواهد آورد چنانکه در تمام مدت
 اسارت غذای روح معذب ما همین بود و بس .

چندی بدین منوال گذشت بدون اینکه تغییری در وضعیت زندگانی ما
 روی دهد . یک روز که زندان بان نبود سلحیه که با محمود خویشی داشت اجازت

خواست که بمعیت يك ارمنی نان و ماست مقررى مارا بياورد اما نه تنها خود را كاملا از ماستور داشت بلکه چیزی هم بما نكفت ولى بعداً بدستور آقای عظیم- الشان عواطف و همدردى خود را بما ظاهر ساخت و چند مرتبه هم آمده با ما گفتگو کرد. نکته همینجاست که در تمام عالم رقت قلب را از صفات مخصوصه زنان می شمارند.

دهمین شب گرفتاری ما بود که شنیدم در تالار روی محبس را بشدت میکوبند سپس دریچه زندان باز شد. از روشنائی زیادی که دفعة بداخل محبس افناد بخود آمدم. صدا آشنا و متعلق بهمان اکرادی بود که مارا توقیف کرده بودند یکی از آنان نزدیک سوراخ شده گفت: «بچه مشغولی؟ تو همان بطروس آقائی (۱) اینجا چه میکنی؟ باز یزد چطور جائیست؟» از شدت خشم ساکت ماندم دوباره گفت: «خاطر جمع دار که ما نیامده ایم ترا آزار دهیم. افندی در جمعه های تو کاغذها و آلانی یافته که میخواهد محتویات و مورد استعمال آنها را بداند بیا بالا که شخصاً باو بیاموزی، این طناب را محکم دور کمرت بیچ تا بکشیمت بالا.»

گفتم بد فکری کرده اید میدانید که اگر بیائید مرا خفه کنید البته از خود دفاع خواهم کرد حالا میترسید خودتان بیائید پائین ولى اشکالی ندارد دیگر من علاقه بزندانگانی ندارم خودم می آیم بالا. «تانا عمر که مانع از حرکت من میشد گفتم: «باید بدانم منظورشان چیست اگر من که رسیدم بالا دیدی خاموش شدم بدانکه زنده نیستم و هر فکری داری آنوقت بموقع اجرا گذار» بتالار فوقانی که رسیدم از دیدن کردانی که مرا بدین گرداب وحشت در افکنده بودند بخود لرزیدم بعداً قریب یکساعت طریق استعمال هر يك از آلات حرب و ساعت ها و عینک. ها و سایر اشیائی که نشان دادند بایشان گفتم سپس بفارسی قسمت مهمی از تعلیمات و دستورات خود را برای ایشان خواندم همینکه توضیحات مزبوره اختتام یافت دوباره مرا بمحبس تحت الارضی در افکنند.

در یکی از مصاحبه هائی که با سلحیه داشتیم چنین اظهار داشت که: «پاشا زیاده از حد از توقیف شما هراسان است و نمیخواهد احدی از توقیفگاه شما

(۱) اسمی است که اکراد بمن داده بودند.

مطلع باشد ، اخیراً دو نفر در بازار در اثنای سخن گفته اند : ایشان بزودی آزاد خواهند شد . همین عنوان سبب شد که هر دو را توقیف کرده بلاهاسرشان آورده اند که بدانند از ادای این جمله مقصودشان چه بوده بعداً که دیده اند ایشان از وجود شما هم اطلاعی ندارند آزادشان کرده اند ، یک فرد دیگر را هم بجرم اینکه در موقع دستگیری شما و آوردن باین قصر در سر راه بوده گرفته اند و معلوم نیست چه شده . پاشا اکیداً چراغ دادن بشمارا غدغن کرده که هنگام شب از نور چراغ معلوم نشود شما ها در این محبس جای دارید بخصوص باقا سفارش کرده روز بروز آذوقه شمارا کم کند که اگر در حبس بمیرید در مقابل خدا (۱) خیلی شرمسار و مسئول نباشد ولی مطمئن باشید که لطف خدا شامل حال شماست و این منزل را بشما مبارک کرده است . »

حکمران اغلب آمده دم دریچه محبس می نشست و خم شده گاه از عجایب اروپا و بیشتر از مذهب و آداب و اخلاق مردم آن سرزمین سؤال میکرد . جنبه اخلاقی انجیل را تقدیس کرده حفظ جان و مال امثال مارا نیز محترم می شمرد . بدلائل عقلی ثابت میکرد که جهل و خرافات مسبب خرابی و ضعف مملکت است . برای خشنود کردن ما اغلب از وقایع روزانه برای ما تعریف میکرد . بندرت خبر خوشی داشت چه گاه خیر جنک بین دو قبیله و گاه غارت یک کاروان یا قتل یک مسافر را بمامیداد تقریباً همه روزه جنایتی اتفاق می افتاد و پاشا مظنون بارتکاب آن بود . هر دفعه که محمود آقا بملاقات مامی آمد نمیشد گل ، میوه یا عود برای ما بیاورد که بتوانیم هوای مسکن تنک و تار یک خود را بدان معطر و تلطیف کنیم (۲) - گر چه این هدیه برای ما واقعاً ذی قیمت بود ولی باید اذعان کرد مرهمی که از این لطف و مراقبت بردل های ریمیده مامینهاد قدر و منزلتی زائد الوصف داشت . ای مرد بزرگ چرا برای من میسر نشد که مراسم امتنان و تشکر خود را بتو عرضه

(۱) از مطالعه آنچه مرقوم رفت همچنین مذاکرات پاشا میتوان دانست که محمود نه تنها وحشی بلکه کاملاً معتقد بخرافات بوده و در محافظه کاری و تقلب که عادت اکراد است ید طولانی داشته .

(۲) هوای محبس تحت الارضی وقتی که مارا در آن افکندند یعنی در ماه ژوئیه گرم و متعفن و در ماه نوامبر سرد و مرطوب شد .

دارم چه در عین فقر سعی میکردی مرا در پرتو نکوکاریهای خود خرسند سازی و مختصر ثروتی که خداوند بتوعطیه کرده بود با سیه روزان صرف کنی، حیات من نتیجه کمک و مساعدتهای تست . نصایح پدرانۀ توام بهترین مصاحب است همچنانکه پیش بینی میکردی دوباره روی وطن واقوام و دوستان خرد را دیدم . تو دیگر نیستی ولی یادگار عقل و کفایت و فهم و درایتت در اعماق قلب من منقوش است .

با وضعیتی که داشتیم روز بروز البسه ما که معوض نداشت چرکتر و کثیف تر شده بوضع اسفناکی افتاده بود . از پریدگی رنگ و بلندی ریش شناخته نمی شدیم تا آفتاب در افق نمودار بود مصاحبه با حکمران و سلحیه یا امید ملاقاتشان داروی دل رمیده ما بود ولی فغان از شب که حتی خواب از آمدن بچشم مادر بیغ داشت . معمولا صبح ها بوسیله سنک چخماق تو تونی که همه روزه بمن میرسیدمی - کشیدم . راحه آن به شام مطبوع تر از مشک و عود بود . پس از استعمال آن اندکی بخواب میرفتم همینکه بیدار میشدم جز خاطره های وحشت زاو خیالات مخوف چیزی در ضمیرم نمی ماند . سرزنش و ملامتی که دائم از رفقای مجبوس خود می شنیدم حزن و اندوه مرا تشدید میکرد . صدای مؤذنین را که می شنیدم بخود می گفتم این صدای دوستان من نیست چه ناله من بایشان نمیرسد و من آنان را نخواهم دید . اگر از منافذ محبس نور آفتاب بدیوار می افتاد یاد طلوع فجر و تپه های باصفا و سواحل سرزمینی می افتادم که در آن تولد یافته ام (۱) سحر از ناله مرغان وحشی بی اختیار اشک از دیدگانم سرازیر میشد و برخلاف از صدای باد و طوفان سخت خشنود میشدم . گاه در عالم خیال خود را در محفل انسی مر کب از پدر ، مادر ، برادران و خواهرم میدیدم که آمده اند اشک از دیدگانم بزایند . گاه بطوری این خیال تقویت میشد که صدای برادر عزیزم رامیشنیدم که میگفت : « ای اسیر قهر بشر ! مطمئن باش که دوران دوهت سپری شد ، تو بزودی از شر ایشان خلاص خواهی شد ، این مصیبت برای تو چه اهمیت دارد ؟ اگر امروز دست روز گارت گرفتار کرده روزی خواهد رسید که ترا از وادی فراموشی نجات خواهد داد . » اینگونه خیالات دوی درد بیچارگان است که تاب و تحمل شدائد گذشته و مصائب آتیه را داشته باشند .

فصل هفتم

خبری که محمود پاشا در ارز روم انتشار داد - مقاولاتی که نویسنده با حسین زندان بان دارد - مراقبتی که او در مورد ما ابراز می‌داشت .



اسارت ما سه ماه طول کشید . روزی محمود آقا با اطلاع داد که حسن تاتار پاشا از ارز روم آمده می‌گوید قاضی این شهر یکنفر انگلیسی مأمور روسیه را بقسطنطنیه رجعت داده و نگذاشته ماموزیت خود را انجام دهد . همچنین می‌گوید یک اروپائی دیگری را که مأموریتی بدبار ایران داشته حیدر علی‌ها (۱) خودش را کشته و مالش را بیغما برده اند در صورتی که این او آخر ابد افرانسوی بگردستان نرفته چه خیال میکنی ؟

پس از قدری تأمل محمود گفت : « گمان میکنم این انگلیسی و فرانسوی و من هر سه یکنفر باشیم . » بالاخره فهمیدم پاشا از ترس اینکه مبادا خیانتش آشکار شود یکنفر امین بارز روم فرستاده که این اخبار را منتشر کند چه با خود گفته که اگر از ایران بجستجوی من آیند لابد تا این شهر خواهند آمد و خیال خواهند کرد که من بیای خودم از این شهر برگشته ام و اگر از طرف دولت عثمانی پرسند که ما در ایران چه شده ایم از همین شهرت باور خواهند کرد که اگراد ما را در خاک ایران کشته اند .

حسین زندان بان همه شب آمده باهم صحبت میکردیم ولی برخلاف قصد باطنی او که تسکین آلام درونی ما بود از مختصر و مقطع جواب دادن بو حشت واضطراب ما می‌افزود .

یکروز که بسراغ ما آمد گفتم : « حسین سلام علیکم . چه تازه ای داری ؟

(۱) اسم قبیله ایست از اکراد .

گفت تازه ای نیست - آیا از قسطنطنیه تاتاری آمده است؟ خدامیداند - امروز کردهای شما با همراهان عبدالله زدو خورد کرده‌اند؟ - بلی ما ایشان را فرادادیم - از آنها خیلی کشتید؟ - پنجاه سر برای افندی ما آورده‌اند - از جنگ ایران و روسیه چه خبرداری؟ - اخبار خوب، میگویند رافضی‌ها را از ایروان بیرون کرده‌اند - کدام رافضی‌ها را؟ ایرانیان را، بعلاوه میگویند تیریز هم بزودی بدست کفار خواهد افتاد - این اخبار مطبوع طبع پاشاست؟ نمیخواهد ما را - فیه کند؟ خدا میداند من نمیدانم - چرا اینقدر تأمل دارد؟ - افندی ما فقط در امور خیریه عجول است - امروز او را دیدی؟ بلی - از ما بتو چیزی نگفت؟ - نه - تو در قصر چه میکنی؟ - غدغن کرده‌اند - بشما نگویم - حسین چرا اینقدر مخالف حرف میزنی، اگر خداو پیغمبر را دوست داری به پاشا بگو ما از او بیک تمنی داریم - چه تمنائی؟ - که مرا بکشد - خدا نکند! - این زندگانی که برای من درست کرده هزار مرتبه از مرگ بدتر است - با اینهمه رنج و محنتی که روح من تحمل کرده آیا محتاج باستراحت ابدی نیست؟ چه راه دیگری برای استخلاص خود نمی‌بینم، پناه دیگری هم ندارم، آتیۀ من چه خواهد شد - بر فرض روزی از ترس یا شفقّت پاشا مرا آزاد کند بدون پشت و پناه بکه روی آرم؟ آیا بروم به دربار ایران و بجای نامه‌ها و هدایائی که حامل آنها بودم فقر و مسکنت خود را بشاه عرضه دارم و دست تکدی‌پیش او دراز کنم؟ یا بجای اخبار مهمه و مذاکرات صلح آمیز شکایت از مصائب و شدائدی که بمن رسیده باو کنم؟ شاید نیستی برای مردم مطلق العنان فارغ البال ناگوار است ولی برای من بدبخت سیه روز که زنده زنده در این دخمۀ تاریک مدفون شده‌ام زندگانی بار طاقت فرسائی است - حسین فقط یک امید برای من باقیست و آن اینست که خدا چنین ظلم فاحش بینظیر در تمام عالم را بی مکافات نخواهد گذاشت، ظالمی که مرا باین بلیه گرفتار کرده فرض میکند که در مذهب او عذاب و شکنجه مهمان مجاز است اگر از ضجر من رضای پیغمبر را میجوید اشتباه کرده بالاخره صراط در پیش است - همان پلی که از شمیر برنده تر و بعقیده شما معبر تمام مردم عالم است صالح از آن بسهوات گذشته خود را بمأوی حوران بهشتی و ملائک رساند و طالح را پای بریده سر از زیر بقعر

جهنم اوفند . حالاحسین بتو میگویم محمود مسلمان نیست ! من او را لعنت می
کنم و خدا انتقام مرا از او خواهد گرفت .

زندان بان از سخنان من ساکت شد واضطراب درونیش از ظاهر حال
هویدا بود مرا بصبر و شکیبائی اندر زهمی داد سپس رفت که درهای قصر را سر-
کشی کرده در تالار روی زندان برگشته بخوابد ولی تمام شب از ترس نخفت،
هر دم از خواب پریده دست باسلحه میکرد . ما چهار نفر هم برخاسته گمان میکردیم
ساعت مرگمان در رسیده است .

فصل هشتم

بروز طاعون در بایزید - ابتلای یکی از زوجات محمود پاشا بدین مرض و درگذشتن او - فراهم ساختن سلاحیه و سائل اطلاع یافتن در بار ایرانرا از اسارت ما - مبتلا شدن خود پاشا - قصد او در هلاک ما - جرأت و شهامت محمود آقا - مردن پاشا - جاننشین شدن پسرش احمد بیک اورا و قصد او در هلاک ما - ابتلای او نیز بمرض طاعون - اضطراب و ندامتی که هنگام مرض داشت - مردن او - جاننشین شدن ابراهیم پاشا عمویش او را

☆☆☆

مرض طاعون یا بلای مبرمی که در مشرق زمین موجب قتل عام عظیمی است هشتاد سال در قلمرو بایزید بروز نکرده بود ولی در موقع گرفتاری ما بشدت هر چه تمامتر شیوع یافت و ظهورش را علامت قهر و غضب الهی دانستند بطوریکه شهرت داشت کاروانی از جزیره العرب (بین النهرین) آمد که گندم و خرما و سایر محصولات این سرزمین را برای فروش بتفلیس برد این مرض را با خود آورد. بایزید بدو قسمت تقسیم میشود یکی شهر بالا که هر محله آن مسکن بیک قبیله از اکراد است دیگر شهر پائین که آرامنه در آن سکنی دارند. شیوع مرض در قسمت بالای شهر بود که عده بسیاری از اکراد را کشت و لسی آرامنه و ایرانیان مقیم بایزید اغلب شفا یافتند.

زندان بان ماهم که همه روزه برای اجرای مراسم مذهبی خود با مسلمین حشرو نشر داشت بنوبه خود گرفتار آمد (۱) این قضیه سبب شد که سلاحیه و آن خانم ارمنی اغلب از ماملقات میکردند و گرفتاری و هلاک غالب کردهائی که ما را گرفته بودند بما اطلاع میدادند. پاشا با وجود جسارت و بی پروائی ای که داشت مراقبت های لازمه را برای حفظ کردن خود از ابتلای باین مرض مینمود اتفاقاً یکی از کنیزکان حرمش بدین مرض گرفتار آمد و بزودی در گذشت

(۱) ولی از این مرض نبرد

بعداً کنیزك دیگرش مبتلا گردید که نامش زلیخا و سوگلی پاشا بود، از بیماری او همه پریشان بودند پاشا امر داد برای او نماز جماعت کردند، صدقه داد و بر حسب عادت اگر ادشتی برای مادر پیغمبر قربانی کرد ولی سودی نبخشید و زلیخادر- گذشت . محمود از کثرت اندوه از حرم خارج نمیشد .

چون دیر زمانی بود که برنج و محنت بسر میبردیم خدانخواست که طاعون هم بزندان ما آید، گاهی فکر میکردم از انقلابی که این بلای مبرم در این شهر بپا کرده استفاده کنیم و از شر بلیات این شهر فرار اختیار نمائیم ولی سلحیه که پیوسته از ماملاقات میکرد امیدواری میداد که بزودی آزاد خواهید شد . اما در اینموقع باوجود بلایی که در بایزید شیوع دارد فرار خیلی مشکل است . یکروز گفت : « اگر بتوانید چند سطری از وضعیت خود نگاشته بدربار ایران برسانید رسماً شما را خواهندخواست و البته آزاد خواهید شد . » دیدم خوب میگوید و باید نوشت این زن مهربان از جای برخاست و باندک مدتی کاغذ و باروت توپ و یک قلم آورد که بنویسم منم فوراً کلمه ای چند بزبان ترکی نوشتم باترس و وحشت از من گرفته در سینه خود مخفی کرد و وعده داد توسط ایرانی ای که از ترس مرض خیال فرار بایران را دارد خواهدفرستاد .

البته قارئین حدس میزنند که بی صبری ما در شمارش ایام که دربار ایران بحال ما واقف و امر باستخلاص ما از بایزید دهد تا چه حده برسید . ماهمچنان در انتظار بسر میبردیم که خویش آقا در نهایت اضطراب وارد شد و گفت : « خدا بمظلومی شما رحمت آورد و مسبب بدبختیهای شما مبتلا بطاعون شد . » دفعه هر چهار نفر از جا بلند شدیم از شدت تأثیر این خبر قادر بتکلم نبودیم . چشمانم را اشک فرا گرفت چه در نتیجه مرگ پاشا ممکن بود نجات یابیم ولی احتمال آن تاچه حد مشکوک بود ! باری سومین روز مرض پاشا گویا علامت شفا در او ظاهر شد . زندان بان جدید ما آمده مژده داد که اربابش بلند شده و کاملاً صحت یافته و بارهم داده است . از شنیدن این خبر او را التماس کردم کاری کند که محمود - آقا بیاید ما را ببیند پیرمرد قبول کرد و فردای آنروز بملاقات ما آمد . لدی الورود از او پرسیدم پاشا در چه حال است . فوراً مرا خاموش کرد و بمن فهماند که در

چنین مواقع اظهار شغف تا چه حد ممکن است اسباب زحمت شخص شود. سپس اظهار داشت: «اطفال من ابدأ آرزوی مرگ دشمن خود را نکنید چنین آرزوی جنایتست. سر نوشت او و شما فعلا در ترازوی عدل الهی است عنقریب اراده الهی آشکار خواهد شد. درست است که افندی ما امروز برخاسته ولی در حال سرسام است و از ترس اینکه مبادا مسمومش کنند شربتتی که نزدش برده اند بغضب گرفته پرت کرده و مکرر اسم شما از دهانش شنیده شده و هر دفعه بادای این اسم اضطرابش مضاعف گردیده است.»

محمود تمام قضایا را بمانگفت چه پاشا در یکی از دفعات که تبش خفیف بوده دو ملا و قاضی بایزید را طلبیده و سر اسارت ما را بر آنان فاش کرده و گفته است: «چون نسبت باین عیسویان زیاد از حد بد رفتاری شده اگر خلاص شوند آسوده نخواهند نشست و اسباب زحمت خواهند شد اگر مایلید شهر از بلای جدیدی مصون ماند در کشتن ایشان تعجیل کنید.» علماء هم بر طبق میل و اراده پاشا فتوای قتل ما را داده و رستم که خونخوارترین ملازمان پاشاست آمده سر ما را خواسته است ولی محمود آقا در نهایت جرأت و شهامت از اجرای حکمی که در حال سرسام و نزاع صادر شده خودداری کرده است.

همین روز سکوتی که در اطراف ما حکم فرما بود دفعه بفریاد و فغان مبدل شد و با وجود اطلاعات ناقصی که از وضعیت بنا داشتیم دانستیم صدا از جانب حرم بلند است بلا فاصله آقا با سر برهنه که علامت عزاست ظاهر شده مرگ پاشا را با اعلام داشت از این مژده بدو خر سندی شدیم ولی بعد فکر کردیم گرچه این شخص از کشتن ما نفعی برای خود تصور میکرد ولی باید دانست جانشین او با ما چه معامله ای خواهد نمود؟ چون انتخاب حاکم بایزید با اهالی ایالت بود بلا فاصله پس از مرگ محمود مردم بدو دسته تقسیم شدند اهالی شهر ابراهیم برادر محمود متوفی را که زحمت کشیده و سردو گرم چشیده بود بیاشائی انتخاب کردند ولی قبائل کرد که در تمام مدت نزاع بین دو برادر حربه بروی ابراهیم کشیده بودند احمد بیک پسر محمود را که جوان و اخلاقاً مایه امیدواری آنان بود اختیار کردند نفوذ ایشان غالب آمد و احمد جانشین محمود

شد و در نماز جماعت او را دعا و ثنا گفتند ابراهیم سر فرود آورد و حکمرانی طوپراق قلعه را که در ده فرسنگی رود ارس واقعست اختیار کرد .
 نخستین اقدام پاشای جدید این بود که اگر اد طرف اطمینان پدرش را دور خود جمع کرد ضمناً رستم که اگر مسبب نبود لااقل محرك تمام جنایات محمود بود نزد خود طلبیده قضایای مخفی حکومت پدرش را از او سؤال کرد و از گرفتاری ما مطلع شد در ضمن رستم مارادشمن صلیبی اسلام و جاسوس اجانب معرفی کرد و چنین جلوه داد که ما اشیاء گرانبهای با خود داریم و میخواهیم بایران بریم و به پاشای جوان دستور داد که آنها را تملیک کند. مطلب بزبان خیلی آسان بود چه هیچکس از این قضایا اطلاع نداشت به علاوه برای تحریر احمد آلات حرب و سایر اشیائی را که از من گرفته بودند با او ارائه کرد پاشا که چشمش از دیدن اشیاء خیره شد نصایح رستم را قبول کرد و مصمم شد مارا بقتل رساند و اگر تصور نمی کرد که حکمران عالیقدر این قصر با اجرای این تصمیم جنایت آمیز مخالفت دارد فوراً مارا کشته بود این بود که تصمیم گرفت این پیرمرد محترم را به بهانه مأموریت مهمی از بایزید دور سازد .

چندی بود که مادر احمد بطوپراق قلعه تبعید شده فریاد و فغان داشت احمد به محمود امر داد که با عده ای سراغ او رود . چون آقا نازگیر از اطاعت این حکم بود و از طرفی هم بنقشه ای که برای ما کشیده بودند آگاهی داشت و میخواست حتی القوه با ما همراهی کند قول گرفت که در غیبت او با آزاری نرسانند . احمد قصد نداشت بوعده ای که کاملاً مخالف حرص و خبث جبلیش بود رفتار کند اما موقعی که بفکر نقض قول خود افتاد مقدمات مرض مهلك طاعون را در خود احساس کرد و بزودی مرضش رو بشدت نهاد . غلامی چند نزد مادرش فرستاد که در مراجعت تعجیل کند . مادرش بتعجیل هر چه تمامتر خود را باتخت روان به بایزید رسانید ولی چون بیالین پسر رسید او را محتضر یافته گفت : « احمد عزیزم من برای دیدن جان کندن تو باین تعجیل نیامدم. » چون مطالب را هم از آقا شنیده بود گفت : « فرزند عزیزم شکمی نداشته باش که پدرت راقهر الهی نابود کرد و اگر تو رفتار او را پیشه کنی ترا نیز گرفتار خواهد نمود مبادا دست و دلت آلوده بجنایات او باشد. احمد

محمود آقا را طاییده گفت: «نمیدانم حامی این عیسویان کیست و چه قوه فوق‌التصوری را اعمال میکنند که خشم الهی متوجه این شهر شده هر کس در خیال آزار ایشان بوده معدوم گشته، پدرم مقهور عملیات سحر آمیز ایشان شد (۱) و من اکنون گرفتار دردی شده‌ام که بندرت علاج پذیر است در خیالات مخوفی که بمن روی کرده محمود را ناراحت و سرگردان می‌بینم آیا در قبر هم راحت نیست؟ دیشب نیز با رنگ پریده و صورت مهیبی او را در خواب دیدم دست مرا گرفته رو بزندان این خارجیان بدبخت برد که زنده زنده مدفون شده اند. از ایشان واهمه داشت و بمن اشاره میکرد که غل و زنجیر ایشان را در هم شکنم مکرر این رویای مشئوم را دیده‌ام محمود زود برو! بگو این مسیحیان مرا نفرین نکنند بلکه دعا کنند که خشم خدا نسبت بمن فرو نشیند و قول بده که اگر حالم بهتر شود علاوه بر استخلاص مورد الطاف بی‌پایانشان خواهم ساخت. محمود آقا مراتب مزبوره را صمیمانه برای ماتعریف میکرد آثار وجد و شغف از سیمایش ظاهر بود. آرزو داشت پاشای جوان زود تر شفا یابد ولی طالعی که از ادامه ذلت ما لذت میبرد برخلاف آن حکم کرد چه دو ساعت بعد احمد در گذشت و مادرش او را تشییع کرد. ابراهیم نرسیده به طو پراق قلعه از مرگ برادرزاده مطلع گردید، فوراً مراجعت کرده بدون هیچگونه دردسر پاشای بایزید شد.

(۱) چنانکه مشاهده میشود اگراد خیلی معتقد بخرافاتند با ادعاهای جاهلانهای که دارند نتیجه مقدرات سماوی را مربوط بتفوق معلومات اروپائیان بر خود میدانند.



فصل نهم

جستجوی ما از طرف دربار ایران . رسیدن فرامین و دستورات باب عالی به ابراهیم پاشا . خروج ما از محبس تحت الارضی . جواب باب عالی . مذاکرات بین یوسف پاشا و ابراهیم پاشا . خروج ما از بایزید .



خویش محمود آقا و عده خود را چنانکه گفته بود انجام داد یعنی کاغذی را که نوشته بودم بامراقت کامل بایران فرستاد . و خان یا حکمران ایروان بر حسب حکم دولت متبوعه خود عده ای در طلب مانزد پاشای جدید اعزام داشت چون این عده هم موفقیت حاصل نمود جم غفیری بکمک آنان رسید که اگر بحکم پادشاه ایران ما را آزاد نکنند شهر بایزید در مخاطره خواهد بود ، ابراهیم که خود را در مخلصه عجیبی گرفتار دید پیغام فرستاد که او شخصاً نمیداند ماجه شده ایم و باب عالی که البته از چگونگی قضیه مستحضر است مراتب را بعرض شاهنشاه ایران خواهد رسانید .

قصر پاشا بملاحظه اینکه از عوائد حاصله از جور و اجحاف محمود پاشا ساخته شده بود در نظر عامه شوم و بدنام بود محمود و پسرش نیز باشد انجاء در آن مرده بودند بعلاوه ابراهیم میخواست این قصر را برای زنان و اطفال برادر خود تخصیص دهد بنا بر این خیال کرد قصر قدیمی را که مسکن آباء و اجدادش بود مقر خود سازد . این بنا با آنکه ظاهراً خراب بنظر میآمد ولی استحکامش بیش از قصر مزبور بود بنابراین پاشا در آن جای گرفت و عده زیادی نظامی و ارمنی در آن آمدوشد پیدا کردند . همینکه مطلع شدیم خواستیم خودمانرا یکی از آنان نشان دهیم شاید وسائل استخلاصمان فراهم شود بنا بر این دیوار داخل محبس را تازیر سوراخی که هوا و روشنایی از آن داخل میشد بفاصله سوراخ

کردیم که بالا رفتن از آن ممکن باشد. مدتی گذشت و کسی متوجه ما نشد عاقبت یک نفر ارمنی که بجانب برج نظر میکرد ما را دیده برفیق عیسوی خود نشان داد. بزودی خبر گرفتاری ما در بایزید انتشار یافت. ابراهیم لزوم اجرای احکام باب عالی را در مورد ما حس کرد. فوراً شرحی بقسطنطنیه نوشت و در انتظار جواب وعده داد با ما مساعدت کند چنانکه بزودی بوعده خود وفا کرده ما را از زیر زمین مخوفی که دیر زمانی در آن گرفتار بودیم بیرون آورد. دوباره از روشنائی روز مستفیض شدیم. ما را باصطبل (۱) متصل بخانه محمود آقا فرستاد، اینجا افتخار زیارت و در آغوش کشیدن میزبان عظیم الشان خود را داشتیم و خدا را از وسائل حیرت انگیزی که برای استخلاص ما برانگیخته بود شکر گفتیم.

گرچه هنوز قدرت حرکت نداشتیم ولی بآتیه امیدوار بودیم. طاعون از شدت افتاد: اقوام و دوستان میزبان ما حتی عیسویان اجازه ملاقات ما را تحصیل کردند. بعضی اوقات آقا ما را بمحضر خود که پراز شیوخ معنون شهر بود میبرد. اغلب از بدبختیهای ما مطالبی که در خصوص آداب و اخلاق و تجارت اروپا برای او نقل کرده بودم برای ایشان میگفت. شبها بصرف شام ختم میشد و جای من پهلوی آقا بود بامهر و ملامت مرا میگفت: «فرزند حالا دیدی که خداوند جهان رحیم و بزرگست.» اما در خصوص خویش آقا، مرتباً برای دیدن ما در منزل جدیدی که بما داده بودند می آمد ولی از کریاس در تجاوز نمیکرد. از وقتی فهمید کاغذ من بدر بار ایران رسیده و امید است که بزودی مستخلص شویم دیگر باماحرف نمیزد ولی آنی از ما منفک نمیشد.

او امر و دستوراتی که پاشای بایزید از قسطنطنیه انتظار داشت رسید حکم شده بود تمام اسناد و اشیاء مرا مسترد داشته محترماً با عده ای مستحفظ مرا باردوی یوسف پاشا که پس از مصائب بسیار بلقب بیگلربیگی و حکومت

(۱) گرچه ماوانی چنین نمیتوانست مطبوع طبع ما واقع شود ولی البته هوای

آن هزاران مرتبه از هوای مجس تحت الارضی ما بهتر بود و از حیث غذا نیز وضعیت بهتری داشتیم بعلاوه اجازه حاصل کردیم که یک بار بحمام رویم ولی البته هنگام شب با عده ای مستحفظ.

طرابوزان و ارزروم و معادن نائل و مفتخر شده بود برسانند و او باعدهٔ کثیری که دائم بآن افزوده میشد روبرار منستان بزرگ پیش میرفت که متجاسرین جا نیک و کوچیک یعنی بلاد واقعه در سرفن قدیم (۱) را که دیرزمانی دعوی مقاومت داشتند مطیع سازد. همینکه بدشت اندرس رسید از فوت محمود و احمد پسرش اطلاع یافت. چون در ترکیه تقریباً وراثت پاشاها نصیب ملاکین بزرگ است یوسف هم بدو متوجه بر آورد مالیات شد و پنج میلیون پیاستر (۲) (فرانک ۷/۵۰۰/۰۰۰) تقاضی کرد. بقصدی مبلغ هنگفت بود که اگر ادرا در مقابل تأدیة آن یوسف را بتبعیت پادشاه ایران تهدید کردند و فقط پانصد هزار پیاستر تأدیة نمودند. بیگلریک که همش مصروف نقشهٔ جنگ خود بود با ایشان داخل مذاکره شد و یکی از سرکردگان خود موسوم به سلیحدار آقا رانزد ایشان فرستاد، مشارالیه برسیدن به بایزید بیش از آنچه تصور میکرد ابراهیم را حاضر باطاعت و انقیاد دید. امر پول دو روزه انجام یافت و قرار شد منمهم با فرستادهٔ یوسف حرکت کنم. شب همان روزیکه برای عزیمت مامعین شده بود ابراهیم پاشا در حضور شیوخ و ملاها و ملازمانش مرا کتباً و شفاهاً قسم داد که از گذشته کوچکتربین خاطرهای در قلب خود نگاه ندارم و بعد حکم داد که نه تنها تمام اسناد و مراسلات مرا مسترد دارند بلکه تمام اشیائی را که مورثین او از اموال من بخود اختصاص داده و بین طفلیهای خود تقسیم کرده بودند بمن رد کنند. جمعی از اکراد که مرا توقیف کرده و از طاعون تلف نشده بودند در تالار بزرگی از منزل محمود جمع شده اشیائی را که از اموال من نصیبشان شده بود بمن رد کردند. این نیز ناگفته نماند که ملاقات ایشان برای من بسیار مکره و ناگوار بود. یکی از آنان گفت: « فراموش مکن که جانت رهین منت ماست چه اگر میخواستیم یا تصور میکردیم که چنین روزی ما را مجبور بتسکین خواهی کرد همانوقت که توقیف کرده بودیم ترا می کشتیم. »

(۱) گویند معادن طلا در این نقطه یافت میشود.

(۲) در آن زمان پیاستر معادل یک فرانک و پنجاه سانتیم بوده ولی امروز

بیش از ۷۰ سانتیم ارزش ندارد.

روز عزیمت ما از بایزید محمود آقا و اقوامش تماماً بالبسه فاخره ملبس ، شادی و شعفی زائد الوصف ابراز میداشتند هرچه اصرار و ابرام کردم هیچیک تعارفی از من قبول نکردند ولی پس از مراجعت من بفرانسه دولت فرانسه از قدردانی و اعطای نشان خود درباره ایشان دریغ ننمود . باری در نهایت صمیمیت با ایشان خدا حافظی کردم و بنامیل خودشان مکتوبی بشرح ذیل بزبان لاتینی و ترکی نوشته بایشان دادم :

« در سنه ۱۸۰۵ میلادی مطابق ۱۲۲۰ هجری یکنفر فرانسوی که برای انجام امر سیاسی ای مأمور دربار فتحعلیشاه سلطان ایران بود خائنانه اغفال و در مجلس قصر بایزید افتاد که حیاتش مدیون شهامت و بزرگی محمود حکمران قصر مزبور است . امید است تمام مسافرینی که از این سرزمین میگذرند این میزبان کریم الطبع عظیم الشان را بیابند ! »

فصل دهم

کردستان. تقسیم طبیعی این سرزمین شمالی و جنوبی. محصولات این دو منطقه. تقسیم دیگر کردستان بدو قسمت که قسمتی در آسیای صغیر و قسمتی در ایران است. آداب و اخلاق اکراد. ورزشهای آنان. تجارت و مایه‌لشان. بدزدی. طرز زندگانی زمستانی اکراد بادیه‌نشین. مهمان‌نوازی ایشان. احترامی که اکراد عموماً بسیه‌روزان ابراز می‌دارند.



قبل از وصف جاده ای که برای رفتن از بایزید باردوی یوسف پاشا مجبوراً از آن عبور می‌نمودیم نظری بدین قسمت وسیع آسیا افکنیم که برسم مستشرقین جدید آنرا کردستان یا مملکت اکراد می‌توان نامید، چه این ایالات با تمام اختلافاتی که دارند از حیث طرز حکومت و مشخصات عمومی یکسان و مطیع یک مرکزند.

طول مملکت کردستان از شمال بجنوب از کوه آرارات شروع و تا نقطه‌ای که رشته جبال حمزین به آیفایاجبل تاك (طاغ) (زا کروس قدیم) متصل می‌شود امتداد دارد و عرض آن از مشرق بمغرب از جبالی که دو دریاچه وان و ارومیه را جدا می‌سازد تا حصنک‌کف که شهر بست در ساحل دجله می‌رسد. حدود این ایالت وسیع عبارت از خطی است که از قلعه آرارات شروع شده از دیدین و طوپراق - قلعه و موش و سعرد و جزیره گذشته ساحل شرقی دجله را تا نقطه‌ای که این شط معبری در جبال حمزین باز می‌کند قطع مینماید. این خط موهوم از این رشته جبال گذشته بجبل طاغ می‌رسد که تا سرچشمه رودخانه شیخ حسن امتداد دارد و از آنجا رو بشمال غربی رفته در مشرق صحنه بسرچشمه های قزل اوزن و از آنجا بچشمه تخت سلیمان می‌رسد و رودخانه سارخ و رشته جبال فاصل بین دریاچه‌های سابق - الذکر را بریده ارومیه و سلماس و خوی را در مشرق گذاشته از قطور و زیره عبور و از ساحل غربی رودارس دوباره بکوه آرارات متصل می‌شود.

مملکت محصور در این خط موهوم را زمانی در شمال کولشید، در مشرق دومی، در جنوب کله و در مغرب از منستان کوچک مینا میدهند. همچنین با ممالک سین و توآک و فازی بن مجاور و کار دوک یا گاردی بن و قسمت اعظم ارمنستان بزرگ و بابیلونی (عراق عرب) و آشور را در بر داشته است. چون کوه های شمالی خاک کردستان مرتفعتر و از جبال قسمت جنوبی بیکدیگر نزدیک تر است بدین جهت اختلاف زیادی در آب و هوای آن ظاهر شده و اگر خط دیگری را که از نمرود طاغ ب جبال هکیار و تا نقطه ای که این کوه ها رو بشمال مایل و دو دریاچه را از یکدیگر جدا میسازد امتداد دهیم این مملکت را بدو قسمت شمالی و جنوبی منقسم میسازد.

این دو قسمت کردستان را مراتع بسیار است که گله های بز و گوسفند در آن نشو و نما میکنند و از فروش آنها منافع بسیار میبرند. در سال یک میلیون گوسفند و بز از این سرزمین بقسطنطنیه می برند که عده اصلی آن زائد بر این و نظر بصعوبت و بعد راه مقدار زیادی از آن در راه تلف میشود. هر گله مشتمل بر هزار و پانصد الی دوهزار سر گوسفند است که چند تن چوپان و مستحفظ دارد و حتی المقدور از طرق متداوله عبور نمیکنند و هر دفعه هفده الی هجده ماه طول دارد که یک گله از وان قسطنطنیه برسد. در شمال کردستان گندم و چاودار و قسمی گندم قرمز که طرف احتیاج اهالی است بعمل میآید همچنین زاج و گوگرد و زرنیخ بسیار دارد.

دره های وسیع و جلگه های قسمت جنوبی کردستان نیز دارای برنج و گندم و جو و کنبج و میوه جات و توتون و پنبه و همچنین عسل و قسمی شیر خشت است که معمولاً پس از صرف غذا میخورند و مازوی اعلاهی آن از بنادر الکساندرت و از میر بارو با حمل میشود.

باید دانست که تمام خاک کردستان مطیع سلطنت واحدی نیست بلکه از حیث حکومت نیز بدو منطقه تقسیم شده که قسمت اعظم آن جزء خاک آسیای صغیر و قسمت دیگرش یکی از ایالات مملکت ایران را تشکیل میدهد. حد فاصل این دو قسمت از رشته جبال که دریاچه های وان و ارومیه را از یکدیگر جدا

میسازد شروع شده پس از عبور از رشته جبال خلسین و چهل چشمه از سواحل رودخانه مهروان گذشته دریاچه کوچک زره بار را درست راست گذاشته بجبل طاغ منتهی میشود (۱)

کردستان ترکیه که تعریف آن خواهد آمد به هشت سنجک یا ایالت تقسیم میشود که حاکم هر یک پاشا نامیده میشود. این ایالات عبارتست از بایزید، موش، وان، چوله ریک، آمادیا، سلیمانیه، قراچولان و زاخو ولی باستانی حکمران ایالت وان که عنوان فرمانفرمائی دارد سایر حکام را چنین عنوانی نیست. اهالی این قسمت بقدری خودسرند که اغلب عمامه و لباس عثمانیان را در بر نمیکنند و دولت را وادار بانتخاب پاشاها و بیکهای طرف میل خودشان مینمایند و با آنکه همیشه از یک خانواده منتخب میشوند کمتر دیده شده که این انتخاب متعاقب کشمکش و زدو خورد خونینی نشود. اگراد بقبائل عدیده تقسیم میشوند و هر دسته رئیسی با اسم پاشا بایک دارد ولی قسمتی از کردستان که در خاک ایران واقعست فقط و فقط مطیع پادشاه بوده و تسلط فتحعلیشاه سلطان حالیه ایران بر قبائل مملکت مانع از خودسریهائی است که در قبائل مملکت عثمانی دیده میشود. حاکم نشین کردستان ایران صحنه یاسندج است.

این مردم گرچه چادر نشین یا صحرا گرد باشند خود را از نتاج مغولها و ازبکها میدانند ولی درشتی و قشنگی چشمها و دماغ منقاری و سفیدی پوست و بلندی قدشان مکذب این ادعاست. مذهبشان اسلام و تمام حتی قسمتی که مطیع پادشاه ایرانند پیرو طریقه سنتند. طرز لباسشان با عثمانیها متفاوت است بدین معنی که لباسشان همان شکل ولی ساده تر و زیر لباده ای از پشم بز سیاه مستور است و بجای عمامه شبکلاهی بلند از ماهوت قرمز بر سر نهاده شال ابریشمی راه راه الوانی دور آن می پیچند و ریشه های بلند ابریشمی آن تاروی شانه های ایشان می ریزد. این کلاه بآنان خیلی برازنده است. عموماً سرشان را تراشیده سبیل رانگه میدارند و پیر مردان ریش را هم باقی میگذارند.

(۱) برای ترسیم این خط اخیر سفرنامه خطی مسیو کلنل فابویه که با ژنرال

گاردان بایران مسافرت کرده مراجعه کرده ایم.

اکراد در نیزه‌بازی و سواری مهارتی بسزادارند. شغل اصلی این قبائل عبارت از تربیت گاو و بز و گوسفند و زنبور عسل و بعبارة آخری مال است (۱) و بزبان کردی (۲) که مشتق از عربی و فارسی است و باقسام مختلفه تکلم میشود این لغت بمعنی ثروت و دارائی و خصوصاً مواشی و ستورانست. مشغولیات اصلی اکراد مبادرت بعملیات نظامی است. قصص و حکایات را خیلی دوست دارند و موضوعات جنگی و عشقی غم‌انگیز و وقایع گذشته را بصورت تصنیف درمی‌آورند چنانکه در موضوع مرگ دو پاشای بایزید و گرفتاری ما هم منظومه ای ساخته بودند.

موسیقی کرد در نهایت سادگی عاری از ذوق صنعتی نیست چه محرک و مؤثر است. آوازه خوان باآهنگ یکنواخت صوت ممتد خود را تحریر داده به کلماتی که گاه باآه‌وزاری وزمانی بگریه و ندبه قطع میشود با فریادجان‌خراشی آنرا ختم مینماید. رسا بودن صدا را بیش از درستی و شیرینی آهنگ دوست دارند مثلاً برای تعریف يك آوازه خوان میگویند از يك فرسخی صدایش شنیده میشود در حقیقت آواز برای ایشان وسیله ایست که در موقع کوه گردی موقعیت خود را بهم اعلام دارند.

تمایل ایشان بدزدی بسیار است و شاید بهمین مناسبت دائم بیابان گردی میکنند. این مسئله دلائل دیگری هم دارد که یکی همسایگی با قبائل راهزن و دیگری قلت مراتع یا سختی فصل است.

در زمستان بکلبه همان دهاقینی پناهنده میشوند که در تابستان قسمتی از حاصل آنان را ربوده اند و نظر باحتیاجی که به بهراهی ایشان دارند در نهایت اطاعت و کوچکی بامیزبان خود زندگی میکنند.

نزدیک بهار مجدداً زندگانی معمولی خود را تعقیب و نقاطی که عموماً

(۱) این لغت که اصلاً عربی است در السنه ترکی و کردی و فارسی نیز داخل

شده است.

(۲) برگارزونی مبلغ ایطالیائی صرف و نحوی برای زبان کردی انتشار داده

که مقدمه آن حاوی توضیحات مختلفه ایست که اغلب بنظر من قدری قدیمی میآید.

برای توطن اختیار میکنند مراتع واقعه در کنار جویبار هاست . چادر هائی که بعالمترین خانه های شهری ترجیح میدهند از پارچه پشمی سیاهی است که خیلی خشن بافته شده و ارتفاع خیلی دارد . از خارج دور آنرا شاخ برگ ریخته از داخل اشیاء و محمولات خود یا غنائمی که از کاروانان گرفته اند جلو آن میگذارند . این دیوار خیلی سبک و حمل و نقل آن بسیار آسان است . منزل مردان را از نان نیز بهمین ترتیب مجزا و آغل گوسفندان را هم بهمین شکل مستور میسازند . در میان هر چادری حفره ای بعرض و عمق چند پا بجای تنور و مطبخ حفر میکنند که بوزش مختصر بادی چادر پر از دود میشود ولی خوشبختانه مردوزن و طفل باین پیش آمد معتادند . اسبها همیشه زین کرده و حاضر در خارج این محوطه بمیخهای چوبی بسته شده و بطوری تهیه کار خود را دیده اند که هر لحظه ممکن باشد در ظرف چند دقیقه فرار کنند . بعلاوه فراهم کردن این ترتیب یکروز هم وقت لازم ندارد .

متاسفانه از قرائن مشهوره باید گفت مردمانی که بیشتر بدزدی و راهزنی اشتغال دارند مهمان نواز ترند . اینست که در مشرق زمین یک مسافر مجرب از نقاطی که این طریقه بیشتر در آن معمول است می پرهیزد : اگر اد نیز این طریقه را معمول میدارند . همینکه مسافری از دور میرسد سواران او را استقبال کرده میگویند « خوش آمدید ، منزل متعلق بخودتانست ، به چه ساعت خوشی . البته بشما بد نخواهد گذشت ! » بعد او را بچادر متهولترین پیر مردی که در قبیله طرف توجه است برده زنان بتدارک غذا مشغول میشوند . جمعی بعجله آرد خمیر میکنند و برخی دنبال تهیه عمل و ماست بیرون دیافرشی که نتیجه دسترنج خودشان است میگسترانند . جوانان قبیله بار از مرکب مسافر بر گرفته پای حیوان را میشویند و اگر زمستان باشد برای جلو گیری از سرما خوردن آنرا دورادور بسرعت می گردانند و متدرجاً ملایم میکنند که عرقش خشک شود . بعداً پیر میگوید : « بچه ها مهمان مارا توجه کنید او حبیب خداست از خود و همراهانش چیزی دریغ نکنید مرا کبر افراموش نکنید اینها سفاین بری اند بعد بمسافر میگوید خوش آمدی اینها همه خویشان تواند اگر تو از ما راضی باشی مرا حماله الهی شامل حال ما خواهد شد . اگر اینچا بتو خوش بگذرد ما بیش از تو مشغوف خواهیم گردید . » در این قبیل موارد این زبان

مرسوم آنانست ولی وقتی دور از مرکز خود برای تحصیل مال در صحاری و جبال و شوارع متفرقند آنچه بینند مال خود دانسته برای نیل بمقصود از هیچگونه تماق و چاپلوسی و مواعید دروغ باک ندارند .

این اظهار ادب و خصوصیت ایشان برای سرگرمی مسافر و مطمئن ساختن اوست خصوصاً مطالبی که ممکن است اسباب وحشت او شود ابدأ اظهار نمیکنند چنانکه بعضی اوقات عده‌ای از آنان بما میگفتند: « ممکن است علت اصلی مسافرت شما بکردستان امر مهم غیر قابل عفوی باشد و شاید شما از کفار یا دشمنان ما باشید ولی اهمیت نمیدهیم همینکه بیگانه اید برای ما کافیتست که در حفظ و حراست شما کوتاهی نکرده همان عزت و احترامی را که اگر ما بوطن شما بیاییم البته درباره ما خواهید کرد در مورد شما منظور داریم . »

ندرتاً ممکن است کسی از چادر اکراد برود و هدیه ای بنام قدردانی از روی آوردن بآنان نستاند. اغلب بزغالہ یا بره یا چیز دیگری که در راه طرف احتیاج مسافر باشد در محمولاتش مخفی میسازند. بعضی اوقات رئیس قبیله اسب یا قاطری هم به هدیه ای که بمسافر دادند اضافه میکنند .

وصلت در میان اکراد اعم از شهر نشین و صحرا نورد بدون نامزد شدن امکان ندارد و برای اجرای مراسم آن اسباب و تدارکات عروسی فراهم میشود بعلاوه اثرات آنراهم مانند ازدواج قطعی و غیر قابل فسخ میدانند . تنها چیزی که کمتر در عداد علل انتخاب زوجه قرار دارد همانا عشق و محبت است ولی نه اینکه فاقد این احساسات باشند ممکن نیست کسی به رسن و از هر طبقه باشد بدون رضای اقوام خود بتواند مسر اختیار کند . از مطالعه داستان آتی الذکر واضح میشود که امر و ائدین تاچه حد در کردستان مهم و واجب الرعایه بوده و احترام نسبت بسیه روزان تاچه حد ملحوظ آنانست .

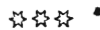
بطوریکه قبلا تذکر داده ام محمود آقا حکمران قلعه ای بود که من در بایزید در آن محبوس بودم و با آنکه در میان قومی شقی نشو و نما کرده شخصا عادل و متقی بود . دوستانش بنصایح و دلائل حکیمانه اش معتقد و دشمنانش هنوز از قوت بازوانش میترسیدند . نواده ای داشت حسین نام که در رشادت و

شجاعت در میان اکراد معروف بود. اتفاقاً بدام عشق پریرومی گرفتار آمد و خواست بجهاله نگاهش در آورد، باهیچ قوه ای نتوانست رضای خاطر جد خود را فراهم سازد چه برای اینکار تمام وسائل متشبه شده بود و برای استرضای این پیرمرد عجز و لابه ها کرده حتی امر پاشا صادر شده بود و بی نتیجه ماند. عاشق بدبخت باتمام اعوان و انصارش عاجز مانده نماندند چه قوه ای را برای تحصیل این اجازه بکار برند. دفعه بخاطرشان گذشت که بدبختی غریب دیر زمانست مغولان در زندان تحت الارضی قصر ضجه میکند باخود گفتند هر چه باشد ناله این سیه روز بی اثر نخواهد بود. آمدند بسراغ من که در این موضوع با او مذاکره کنم منم قبول نمودم. عجب اینست که من باور نمی کردم محمود آقا که باتمام این فشارها استقامت بخرج داده بتقاضای یک خارجی اینطور منقلب شود. در جواب تقاضای من پیرمرد چنین گفت: «ای اجنبی میل و منافع من مخالف تقاضایست که تو کردی من در برابر گریه یک خانواده و امر رئیس خود سختی و استقامت کردم ولی تقاضای میهمان مقدس است؟ صدای بدبخت صدای خداست و امرش واجب - الاطاعه، چون تو می خواهی این دو عاشق بهم برسند خواهند رسید ولی بدان که این عمل بزرگترین گذشتی بوده که در مدت عمر محض خاطر تو کرده ام. بخاطر داشته باش که اگر من با این موهای سفید از تسلیم باهر تو جوان خجل نشدم برای احترام زنجیرهای تست و فکر کردم که استرضای خاطر بیچاره ای رضای خداست. فرزند این نکته که ترا میگویم درسی است که باید فراگیری؛ اگر روزی بدیدن آسمان و وطن خود واقوامت نائل شدی و دستت رسید که بجامعه خدمت کنی فراموش مکن که بزرگترین اعمال گذشت و مردانگی است.» در این اثناء حسین که برای اطلاع از چگونگی قضیه بی صبر بود وارد شد، قضایا را کاملاً شنیده و دیده بود. از شادی خود را در آغوش جد خود انداخت و من چون محبوس بودم نتوانستم ناظر شادی و شغف آندو باشم ولی فردای همان روز نامزد یکدیگر شدند و بزودی عقد ازدواجشان منعقد گردید.

در این ضیافت دوست کامیهای بزرگ مملو از شربت بردر قصر نهاده بمردم دادند. سهم مراهم بادسته گلی بزندان فرستادند که در اعماق زمین شریک شادی آنان باشم.

فصل یازدهم

عزیمت ما از بایزید . رسیدن ما به طوپراق قلعه . جدك (كدوك) یا گردنه کوسه طاغ و خطر این معبر . رسیدن ما باردوی یوسف پاشا . کیفیت پذیرایی این سردار از ما . شرح و توصیف قیافه و شخص او .



بطوریکه قبلاً قرار شده بود ۱۹ فوریه ۱۸۰۶ با سلیحدار یوسف پاشا که دوازده قاطر بول همراه داشت از بایزید حرکت کردیم . چون زمین از برف مستور بود و چنانکه قبلاً گفتم موقعی بود که اگراد در قری و قصبات مخفی شده بودند توانستیم بدون مستحفظ حرکت کنیم ولی سلیحدار از ترس دستبرد آنان و اینکه مبادا ما بخوایم مستقیماً بایروان برویم تا ارزوم عده‌ای از سواران ابراهیم پاشا را بخود برداشت .

چون بتانی پیش میرفتیم متدرجاً ارتفاع زمین و کثرت سرما و ازدیاد قطر برف محسوس بود . بیست و دوم که به طوپراق قلعه رسیدیم ما را در منزل آقای کردی جای دادند و پذیرائی خوبی از ما کرد ولی در حضور خودم گفت: «اگر این کافر را در بیابان یافته بودم مورد حمله قرار داده غارتش میکردم ولی فعلاً مهمان من و پذیرائی از او وظیفه من است.»

شب را در طوپراق قلعه خفتیم . بامدادان از شهر خارج شدیم که از جدك یا گردنه کوسه داغ (۱) و دلی بابا گذشته به پاسین یا پاسیانی (۲) فرود آیم . کثرت برف مانع عبور از این معبر بود . عده‌ای از این کاروان برای جلوگیری

(۱) کوهی است که قبلاً بآن اشاره شد و جهان نما آنرا کوسه طاغ ضبط کرده (صفحه ۴۶۴ چاپ ترکیه)

(۲) بطوریکه همه میدانند این اسم مشتق از فازیان است که یونانیان قسمت سفلی مملکت باین قسمت از ارمنستان بزرگ که رود ارس بر آن میگذاشته داده اند . رجوع شود بجغرافیای قدیمی دانویل جلد دوم صفحه ۱۰۰ و یادداشتهای راجعه ب ارمنستان مسیوسن مارتن جلد اول صفحه ۱۰۷ و غیره .

از انعکاس اشعه آفتاب که روی برفها تابیده بچشم میخورد سر خود را در پارچه سیاهی پنهان کرده یا عینکی بکار برده بودند که از پارچه قهوه‌ای رنگی تهیه و شیشه را بوسیله نخ در آن استوار کرده بودند. جمعی بعلاوه منخرین خود را مسدود کرده میگفتند این عمل برای جلوگیری از چشم درد سختی است که در نتیجه چشم مریض دائم بهم میخورد. ماهم در تأثیر و عدم تأثیر این محفظه اظهار نظر نکردیم.

عده قلیل ما با آرامی از جدک بالارفت. وزش کمترین باد مصاحبین ما را مضطرب میساخت که مبادا انقلابی در پی داشته باشد. هنوز بمرتفعترین نقطه نرسیده بودیم که اجسادی چند از آدم واسب با انضمام محمولات زیادی در برف پراکنده یافتیم. این بیچارگان عبارت از کاروان ایرانی‌ای بودند که در نتیجه نزول بهمن درهم خرد شده بودند. اگراد بقصد تملیک خود را ببارها رسانیدند ولی جز میوه خشک چیزی در بارها نبود.

گزنفون (۱) مشکلاتی را که یونانیها در عبور از این معبر داشته اند مبسوطاً شرح داده. رشته جبال جدک امروز حد فاصل بین قلدرو سلیوان و ارز روم است. در جلگه پاسین چهار هزار سوار عثمانی مشاهده گردید که مترصد بودند در صورت مقاومت پاشای بایزید با او مخاصمه کنند.

شدت سرما پنج روز یعنی تا پنجم مارس ما را در ارز روم معطل کرد. متأسفانه احمد بیگ مامور گمرک را که قبلاً هنگام عبور از من پذیرائی شایانی کرده بود ندیدم. چون امیرال حسین پاشا را تعظیم و تکریم کرده تمام مدت غیبت من بیکی از جزائر مجمع الجزایر تبعید شده بود.

مرا در خانه یکی از افندیهای بزرگ ارز روم منزل دادند. گرچه آزادی کامل نداشتم ولی موفق بدیدن اعیان شهر شدم. پیشرفت وهاییها در اطراف بغداد ایشانرا سرگرم کرده بود. ضمناً اجازه نوشتن شرحی بمسیو دوپره کنسول فرانسه در طرابوزان و خروج از منزل برای خریداری بعضی چیزها را تحصیل کردم.

اردوی بیگار بیک که بجانب آن پیش میرفتیم نزدیک قریه آندرس در بیست فرسنگی مغرب ارزروم بود که در ظرف پانزده روز این راه را پیمویدیم. از این قسمت که گذشتیم گرچه عموماً کوهستانی ولی بسیار مستعد زراعت بود. چیزی که هست بقدری از عدم مراقبت سواران خراب شده که مردم این قری را ترک گفته بودند. بیست و چهارمین روز حرکت از بایزید (۱) باین اردور رسیدیم. یوسف پاشا که در زمان مأموریت سابق من خود صدراعظم و معرف من بسلطان سلیم بود مرا فوراً بشناخت و از فتح مشعشی که قشون ما در جنگ او سترلیتز کرده بود اطلاع داشت. مرا بالطف و مهربانی پذیرفت. و برای اینکه نام فرانسه را در حضور من و افواجش اکرام کرده باشد در حضور جمعی چنین گفت: «دوست من تو اینجا در میان اکراد نیستی. من خدمتگذار باب عالیم که حکومت ارمنستان را بمن واگذار کرده سعی میکنم اقامت تو در این اردو مقبول طبع تو واقع شود افسوس میخورم که چرا در ارزروم نیستم تا بتوانم آنچه شایسته و درخور مقام ملت شجاع و با عظمت تست باتورفتار کنم. چه اینجا مقذورم نیست بیش از یک سر باز بتو غنا دهم، امیدوارم از پذیرائی و صداقت نظامی من راضی باشی، و اگر انشاء الله فرامینی که از قسطنطنیه انتظار دارم زود تر رسید و برفع تو بود البته بدر بار ایران هم خواهی رفت و پادشاه و شاهزادگان را خواهی دید و آنچه جاه و جلال بی جهت و آنچه تو واضع ساختگی و ملاطفت های دروغی که در اروپای شما مورد بحث و تمجید است ملاحظه خواهی کرد. امیدوارم که در مراجعت بفرانسه از عثمانیها خصوصاً یوسف پاشا جز بنیکی یاد نکنی.» شب روز ورود کاغذی بمسیو رو فن نوشتم که عیناً در (۲۱ مه ۱۸۰۶) در روزنامه رسمی مونیتر درج شد.

یوسف پاشا با آنکه بیش از هفتاد سال از عمرش میگذرد قوای بدنی و ده اغیش فوق العاده خوبست. قدی بلند و قیافه ای درهم و ریشی کم پشت و سفید و چشمانی زبرک و فتان داشت. اصلاً در گرجستان متولد شده و در کودکی بزر-

(۱) اسارت ما روز پنجم ژوئیه ۱۸۰۵ شروع و تا چهاردهم مارس سال بعد که بخدمت یوسف پاشا رسیدیم امتداد داشت که رو بهم هشت ماه و سیزده روز میشود.

خریدی اورا بقسطنطنیه آورده اند . از بدو شباب بتعلیمات نظامی که مطابق ذوق و روحیاتش بوده پرداخته و از پست ترین طبقات بعالیترین مقامات رسیده بود . و راه نفوذ در اسرار دربار سلطان را هم مثل فنون نظامی خوب میدانست . چنانکه با وجود سوابق و احوالی که داشت فوق العاده طرف اعتماد و احترام سلطان بود . بعلاوه باید اعتبارات زیادی هم در باب عالی داشته باشد چه باوجود شکست فاحشی که قشون فرانسه بسرکردگی ژنرال کلبر در مصر بقشون اودادو تحریکات زیادی که مخالفین او کردند و بعدم افت بین دربار او و معدنك هفت سال در مقام وزارت باقی بود و عزلش درست اوقاتی بود که برای رفتن بسایران از قسطنطنیه گذشتم . درچنین موردی هر روزبری بود زندگانش تباه یا لااقل تبعید شده بود ولی در مورد یوسف پاشا فقط بتأدیة دو میلیون پیاستر (۱) و چندی کناره گیری از خدمت بر گذارشده ، اوهم این مدت را در خلوت خانه ای که در ساحل بسفور داشت گذرانید . چون در ارمنستان اغتشاشاتی که در فصل بعد خواهد آمد بروز کرده و برای تنظیم چنین قطعۀ بزرگی از مملکت شخص کافی و کاردانی لازم بود که در جامعه نیز به نیکی معروف باشد و ضمناً بتواند در قشون عثمانی نظم و ترتیبی برقرار کند اینست که یوسف پاشا را در نظر گرفته بیگلر بیک لقب دادند .

منکه باردوی او رسیدیم این ژنرال کمافی السابق بعملیات نظامی خود اشتغال داشت و باوجودی که در یکی از این عملیات بیک چشمش نابینا شده بود معدنك مبادرت باین قبیل امور را دوست میداشت . کسانی که در او خیلی نفوذ داشتند یکی مهرداد بود که جوانی زرنگ و چابک و از صاحبمنصان طرف اطمینانش بود . دیگری خزانه دار که صاحبمنصب مأمور امور مالی و امام که قرآن خوان و باش چاودار (۲) بودند بعلاوه حکمران ارزروم و رئیس معادن و اشخاص دیگر بهم اطراف اورا داشتند که زیاده از حد متملق و درموقیت او در نیزه بازی و دائره اندازی اورا تمجید میکردند . غلام سیاهی نیز داشت که دلفنگ وی محسوب

(۱) سه میلیون فرانک .

(۲) صاحبمنصب مأمور امور خیلی مخفی و بعضی اوقات هم امور رذیله .

و در این قبیل موارد ارباب خود را تقلید کرده پول طلائی از او میگرفت .
 اردوی یوسف پاشا در انتهای جلگه وسیع و حاصلخیزی واقع شده بود که
 ژنرال در قصبه متصل بآن منزل گزیده مسجد (۱) و عمارت بزرگی متقسم به
 چندین قسمت در آن ساخته بود . بهترین دستجات جنگجوی آسیا در مجاورت
 این قصبه توطن دارند که عبارتند از آلبانیهای سرکش و ترکمانان نیم وحشی
 سوارکار و آناطولیهای کار امانی (۲) و ایالات دیگر ساحل دریا از مئیندر تا العاصی
 که در چادر و کلبه های حفر شده در زمین یا در قرای اطراف متوطن شده
 بودند ولی در عوض لباس و سلاح مرتبی نداشتند و نظمی در کارشان مشاهده
 نمیشد فقط رجحانی که بر اهالی جانیک داشتند این بود که از ترس بیگلریک
 و حسن رابطه ای که با چوپان اقلوها که مردمان برجسته ترکیه آسیا هستند
 داشتند مرتکب هیچگونه اغتشاش و بی نظمی ای نمیشدند .

فردای ورود من بآندرس یوسف پاشا قشون خود را بمن ارائه داد و بعداً
 مرا بعمارت خویش برد سپس صاحب منصبان و نظامیانی را که طرف توجه او بودند طلبیده
 مقدار زیادی از وجوه محموله از بازید توسط سلیحدار را هشت مشت بآنان داد .
 همینکه بدین وسیله رضای خاطر اتباع خود را فراهم ساخت مصمم شد
 آنان را بطرفیت اهالی جانیک بچنگ وادارد ماهم قبل از شرح علت این مخاصمه
 کلمه ای چند در وصف کشوری که این بازیچه در آن جریان داشت مرقوم داشتیم .

(۱) یوسف پاشا در هیچیک از امور مذهبی اهمال نمیکرد .

(۲) در قسطنطنیه بسلامانی در آسیای صغیر معروفند .

فصل دوازدهم

تعریف جانیک . در گرفتن جنک در این مملکت توسل یوسف پاشا بجیله برای مطیع ساختن اهالی . فرار کردن طاهر پاشای جانیک . مطیع ساختن مملکت .



جانیک که قسمتی است از بون پولونیاک از قرمز رود یا قزل ایرماق (هالیس قدیم) تا کرزون که سرازوس یا فارناسیای (۱) قدیم است امتداد دارد . آب و هوای آن بواسطه رودخانه های زیادی که این خاک کوهستانی را بریده مرطوبست و بهمین مناسبت نمو نباتات آن بحدی است که در سه ماه ذرت با ارتفاع طبیعی خود میرسد . وزیتون بخوبی در جانیک بعمل میآید ولی میوه آن کال و غیر قابل استعمال است . اهالی کمتر بزراعت میپردازند و از تن پروری و خودخواهی ببلوط و ذرت و لبنیات قناعت میکنند . قسمت دیگر آذوقه اهالی از گیلاس و گردو و فندق که محصول طبیعی این خاک است تامین میشود .

سکنه این مملکت از قدیم با سم موزینوک و شالیب و تیبارنی بن معروف و تاریخ ایشانرا مردمی فوق العاده وحشی معرفی میکنند چنانکه امروز هم بهمین حال باقی هستند . و اهالی جانیک با وجودیکه دیرزمانیست با ملل متمدنه همجواری و ملی مراد شده شان با آنان کم و احتیاجاتشان محدود است . از آنان کسی که صدپیاستر داشته باشد ممتول محسوب است و نظر باینکه در این سرزمین اسب نیست و کاروان از آن عبور نکرده مانند اکراد عادت بدزدی ندارند و مثل لژکی ها و آبازا بایرده فروشی نیز معروف نیستند و کسی برای خریدن آن بجانیک نمیرود .

(۱) استرابون در کتاب ۱۲ بند ۱۷ ص ۳۹ حاشیه دوم ترجمه جدید، سرازوس

و فارناس را دوشهر مخلف ذکر میکند ولی مطابق قول اری بن فارناس اسبی - است که زمانی شهر سرازوس داشته و یکی از مستعمرات سینوب بوده است .

نظر بامنیت کامل این سرزمین خانه‌های اهالی درقله کوه‌ها و سواحل دریا و نقاطی که مزایای طبیعی دارد متفرق نباشده . این خانه‌ها را از چوب بر فراز پایه‌های چوبی ساخته اند ولی بواسطه رطوبت زیاد در مرتبه تحتانی آنها ابداً منزل نمیکنند و مرتبه فوقانی هم بواسطه دالانی که بینا احاطه دارد از رطوبت محفوظ میماند که قسمتی از آنها برای مردان و پذیرائی از بیگانگان اختصاص دارد و بقیه مختص بحر مخانه ایشانست .

امروز هم مثل زمان استرابون کمتر در جانیک شهر مهم دیده میشود . مهم‌ترین شهر های آن با فراست که نباید با زافرا که در جغرافیای قدیمی دانویل نویسنده خودمان ذکر شده اشتباه کرد . این شهر نزدیک مصب رود قزل ایرماق در جلگه حاصلخیزی که برنج و کتان زیاد دارد واقع و آبادی آن از پل زیبا و چشمه‌های عمومی (سقاخانه) و بازار مرتبی که دارد هویدا است .

شهرهای صامسون ، ترمه ، اونیه ، فاتسه و ونا که در ساحل بحر سیاه واقع و از متعلقات جانیک محسوب میشود بیشتر محل توطن یونانیانست خصوصاً از زمانی که کریمه از تصرف دولت عثمانی خارج شده اعتبار تجارתי این شهرها خیلی کم شده بود . بنادر آن برای فرار از باد های مغرب که نه‌ماه از سال جریان دارد در عین بی اعتباری بیه‌صرف نیست . چنانکه دانویل اشاره‌بدان میکند تمام قسمت پل قدیمی را رشته جبال معظمی از کاپادوس جدا ساخته و این جبال از عبور ابر هائی که باد مغرب با خود همراه می‌آورد جلو گیری میکند این ابخره در قتل کوه جمع و مستحیل بیاران زیادی می شود و بالتیجه رطوبت مذکور را در هوا ایجاد مینماید .

قسمتی از جانیک که در ساحل دریا واقع شده چون معبر صحیحی نداشته کمتر مسافرین ب فکر رفتن بدانجا افتاده‌اند . ترکانهم اهالی آنجارا وحشی می‌خوانند و بیش از یک قرن است که این قوم در گرداب جهل و نادانی غوطه ورنند . فقط یک خانواده بالنسبه متمول و مقتدری توانسته از میان خود حکمرانی برای جانیک بوجود آورد که اوهم تحت عنوان پاشا بر آن حکومت کرده مالیاتی بقسطنطنیه برساند باب عالیهم نظر باطاعت و انقیاد ایشان وعدم اطمینان بسواحل مملکت قدیمی

لازستان که دائم در اغتشاش است قلمرو جانیک را تا پاشالیک طرابوزان توسعه داده است. همینکه یوسف پاشا حکمران ارمنستان شد با آسایش و استقلال همسایگان مجاور رشک برد. طاهر پاشای جانیک هم شخصاً موضوع شکایت را بدست او داد، یوسف پاشاهم او را رقیب و دشمن خود دانسته منضم شدن آن قطعه را بقلمرو حکومت خود از سلطان سلیم تقاضی کرد؛ غافل از آنکه صدور فرمان از قسطنطنیه با اجرای مدلول آن تهاقت بسیار دارد. چه طاهر اطاعت نکرد و اعیان قری و قصبات هم باوتاسی کرده جنک در گرفت.

یوسف پاشا که خورد را فرمانده بیست و بیست و پنج هزار نفر از جنگجویان آسیا دید و ظاهر ابرو و قیمت قشون خود مطمئن بود آهنگ نزاع کرد. ولی چگونگی مردمی که زندگانی و جنگشان انفرادی است برای نزاع جمع آوری کنند؟ چه سواره نظام عثمانی در سرزمین کوهستانی پوشیده شده از جنگلهای غیر قابل نفوذ که بروخانه های زیادی قطع شده چه میتواند کرد. اهالی جانیک در پناه هر سنگ و سوراخی در جنگل خفته تفنگ دراز خود را روی سنگ نهاده قشون ترک را یکایک هدف گلوله قرار میدادند بدون اینکه طرف دشمن را دیده بایادند این گلوله ها از کجا بر سرش میبارد. این وضعیت خطرناک طولانی و مانع پیشرفت کار بیگلریک شد و از طرفی هم یوسف میخواست کار اینها را یکسر کرده متوجه اکراد کوچیک شود که مسکنشان در جبال واقع در دیار بکر اتفاق افتاده و معادن طلای آن بسیار است، لذا جمعی از ملازمان زیرک خود را مخفیانه بجانیک فرستاد که اهالی را باعث بودن مقاومتشان آگاه و بمنافع مترتبه بر اطاعتشان مطلع سازد. ایشان هم ضمن تقسیم زر و سیم بیگلریک را بشجاعت و ثروت همی ستودند و در قدرت و توانائی او مبالغه همی کردند تا بحدی که جمعی از آنان مطیع و دیگران از مجزاشدن این عده بوحشت در افتاده بیلاد بحری ملتجی شدند. در ضمن محاربه یک سفینه ترکیه هم از طرف دریا بسیاری از نقاط خصوصاً صامسون و اونیه را آتش زد طاهر پاشا چاره ای ندید جز اینکه خود را در زورقی انداخته فوراً به ابازها که بیش از دیگران مطیع او بودند برساند. چه زمانی هم فارتاس در واقعه ای شبیه بهمین قضیه از تعاقب رومیان بایشان پناهنده شد ولی باد مخالف

زورق طاهر را بطرابوزان برد، خوشبختانه آقای این شهر ریاست و شجاعت او را که فعلاً به بیچارگی مبدل شده بود محترم داشته و سائل رسیدن او را به فاش یا فاز فراهم ساخت و او تقریباً بدون همراه به سو کوم (۱) نزد کش بیگ زفت . عثمانیان را عقیده آنست که باید نسبت بمردمان تازه مطیع نهایت درجه سختی را اعمال کرد بنا بر این یوسف عده ای از دشمنان خود را مقتول ساخت و از بقیه آنان قبیله ای ترتیب داده افواج خود را بحدی که ممکن بود در قری و قصبات جانبیک تقسیم کرد بهمین مناسبت انقلاب تجدید شد ضمناً باید دانست که بیگلر بیگ هم تقصیر نداشت چه میخواست بدینوسیله خشونت های سابق را ترمیم و نظمی در این ایالت فقیر ایجاد کرده باشد ولی سربازان که از شکست دشمن و موفقیت خود تهییج شده میل بتاراج اموال آنان داشتند نتوانستند بمسالمت رفتار کنند و از آنان هم انتظاری غیر از آنچه کردند نمیرفت چنانکه ضرب المثل معروف ترکان میگوید : « باور کن که کوه میتواند تغییر مکان دهد و آدمیزاد نمیتواند خوی خود را عوض کند . »

(۱) سکوم قلعه بندری است در ساحل شرقی دریای سیاه در عرض ۲۴ درجه و ۵۹ دقیقه و ۲۰ ثانیه و طول ۳۸ درجه و ۳۹ دقیقه و ۵۳ ثانیه از نصف النهار پاریس این بندر متعلق بروسیه است .

فصل سیزدهم

امنیتی که ارامنه جلگه اندرس از حمایت یوسف پاشا تحصیل کرده اند. تفاوت بین ارامنه صحرا نشین و شهر نشین. فرمانی که باب عالی برای یوسف پاشا صادر کرد. بزرگواری این ژنرال. ترک گفتن نویسنده اردوی عثمانی را با یکی از صاحبمنصبان پاشا. ارز نجان. منشعب شدن طوروس بدورشته کوه. ایلیچه. جنس. آشفله. حوالی ارزروم. خروج ما از جاده مستقیم. آلاویر. کولی. کوزلی. مخالفتی که در این قریه ملاحظه نمودیم. حوالی وان.



از بدو عبور از اردوی عثمانیان اجازه طی جلگه اندرس و دیدن قرای مسیحیان را تحصیل کردم. از مشاهده حسن تاثیر مقررات جدید الوضع پاشا در اهالی خیلی خوشوقت بودم. ارامنه با وجود خرابیهائی که از این جنگ در اطراف خود مشاهده می نمودند مزارع خورد را کاشته و زنان آنان نیز از اینکه بی حجاب با سربازان مواجه شوند واهمه ای نداشتند کلیساها که ما کان دایر و شب و روز در آنها باز بود.

در مشرق زمین کلیساها ابهت ظاهر معابد ما را ندارد بلکه بیشتر به صورت مقر مبلغین مذهب مسیح در می آید. مدخل آن عموماً رو به مشرق بوده و علامت میزه آن منحصر بصلیبی است که منازل شخصی هم داراست و در داخل آن جز محراب ساده و نقاشیهای بد زینت دیگری دیده نمیشود. کشیشان بلباس سفید مجلس و باوازی که بزبان معمولی تنظیم شده از طلوع فجر مترنمند و گرچه آهنگ های مفرح ایطالیا را ندارند ولی تأثیر و نفوذ ترانه های ایشان کمتر از آن نیست و نمیشود اروپائی ای آنرا شنیده تهییج نشود چه علاوه بر آنکه سادگی آن در روح مؤثر است استماع آن وطن و نخستین احساسات طفولیت شخص را بر انگیزته در نظرش مجسم میسازد. این احساسات در ممالک دور دست خیلی شیرین و گواراست.

لطف و مهربانی ارامنه صحرا نشین از همه چیز ایشان هویداست و حقیقتاً

راست است که سادگی و مظلومی اطفال خرد سال در آنان دیده میشود. يك زن مطیع بزحمت بچشم شوی خود می نگرد و در صحبت کردن با دیگران گونه اش سرخ میشود. هرگز دختری در حضور پدر نشیند و پیربشاره چشم قصد خود را اعلام و فوراً اجرا میشود ولی در شهر نشینی بلاشک قسمتی از این حسنات را ارامنه از دست میدهند ولی باید اذعان داشت که در عوض در تجارت خیلی هوش و درستی بخرج میدهند. و مثل یونانیان در ترکیه اروپا و کوپتها در مصر تمام منابع ثروت آسیای صغیر در دست ایشانست و در همه جای آسیا حتی هندوستان هم دیده میشوند و بطوری مطیع و منظم رفتار میکنند که بالاخره صاحب اعتبار و ثروت بسیار می-شوند و در بزرگترین مخاطرات و نقاطی که قوانین سخت و مردمی بیبک دارد با هر گونه رنج و مشقت ساخته تحصیل سرمایه و زندگی میکنند.

با وجود توجهات و الطاف یوسف پاشا باطناً در اردوی او هزار گونه زحمت روحی داشتم. چه در میان قوم متعصبی زندگی میکردم که هر يك افتخار کشتن ژنرال کلبر فرانسوی را بخود نسبت میدادند. بالاخره فرامینی را که از قسطنطنیه انتظار داشتند رسید و دو تانار حامل فرمان راجع به من بودند. برای فهمیدن مدلول آن صبر و طاقت نداشتم ولی پاشا برخلاف از مستحضر ساختن من خود - داری داشت چه نمیخواست کسی در اردوی او بداند که باب عالی برای خاطر يك مسیحی چاپار مخصوص اعزام میدارد و چون میخواست موضوع مسافرت مرا پرده پوشی کند سه روز تمام مرا از تصمیم دربار بی خبر گذاشت و هر کس بود این مدت خیلی بنظرش طولانی میآمد. بالاخره هم مرا برای اولین دفعه در منزلش دعوت کرد که طعامی باهم صرف کنیم. با آنکه تمام صاحب منصبان ارشدش دور میز ایستاده بودند مرا نزد خود نشاند، در وسط غذا باروئی خندان مرا گفت که بزودی قسطنطنیه و وطن را خواهی دید و چنانکه باز هم بتو گفته ام تکرار می-کنم که: « میروی پیش ایرانیان چه کنی؟ آنان در اروپا اهمیت زیادی ندارند، من سی سال با ایرانیان حشرو نشرداشته ام معهداً از جاه و جلالشان چیزی نفهمیدم، اخیراً یکی از سفرای ایشان که بعثماني آمد خواست غلبانی بمن اهداء کند ده نفر غلام آنهم بچه تفصیلی همراه آن فرستاده بود. »

پاشا از تنقید ملتی که خود آنانرا دوست نداشت خیلی خرسند میشد و زمانی که مختصر تغییر حالتی در من حس میکرد مزورانه لبخندی میزد. نهار که تمام شد فرامین را خواست همینکه آوردند حضار را با اشاره چشم از اطاق بیرون کرد، تلگراف مسیوروفن شارژدافر فرانسه در قسطنطنیه را بمن داد. فوری باز کردم اخبار جدید و مفرح آنرا بدقت خواندم تا رفتم حر کنی کنم پاشا دست بدهانم برد که در این موضوع ابدأ اظهار رضایتی نکنم. سپس گفت: «بی احتیاط! نمیدانی که اینجا کلیه امور باید مخفیانه انجام گیرد؟ تو تحت عنوان دیگری بایران خواهی رفت. خود را حاضر حرکت کن ولی چنین وانمود کن که مجبوری بقسطنطنیه برگردی و باید از همان راه هم حرکت کنی. امشب صاحب منصبی با تو همسفر خواهد شد ولی باز مطلب تمام نشد تو لابد تمام اشیاء قیمتی ای که همراه داشته ای بدست نیاورده ای من میخواهم آنها را تکمیل کنم. چه همین کافی نیست که ترا بمقصد برسانند بلکه باید طوری جلوه داد که از تو خوب پذیرائی شده است.» این بگفت و امر کرد تا مقداری پارچه های قیمتی حلب و ساعت های گوناگون و احجار کریمه آوردند و مرا مجبور بقبول آنها نمود و هر چه از قبول آنها امتناع کردم بمقدار آنها افزود.

باری پس از هفده روز اقامت روز اول آوریل ۱۸۰۶ اردوی عثمانی را ترک گفتم. یوسف پاشا بیست نفر از سواران طرف اعتماد خود را بسر کردگی آقا مصطفی همراه من کرد و مطابق دستور بیگلریک تمام روز اول این صاحب منصب مرا از راه قسطنطنیه برد. فردای آن روز مرا از راه شهر معادن که در راه ایران بنا شده و معادن نقره بسیار در اطراف آن استخراج شده است برد و از راه قره حصار که موقعیت نزدیکش با کبیره یاسباش (۱) شاید همان شهر بیست که میتریدات از تعاقب قشون لو کو اوس خزائن خود را در آن نهاده رفتیم. آخرین جنگلی که در خروج از کاپادوس قدیم برای ورود بار منستان کبیر ملاحظه میشود حدیین قلمرو سیوا و ارز نجانست که از آنها گذشتیم. چون این نقطه اغلب منزلگاه دزدان و راهزنان بوده دولت عثمانی عده ای سوار بدانجا اعزام داشته که وجودشان

نه تنها نفی بحال مسافرین ندارد بلکه اسباب ضرر هم هست چه تا عده وزور مسافرین را از خود بیشتر نبینند دست از غارتشان بر نمیدارند. زارعین این مملکت همه فقیر و براهنمائی مسافرین میبردازند و شغل ایشان منحصر بکشیدن شیره کاج برای ساختن رزین است و ممکن است تمام یکشب زمستان را تا بیدن کتان یا کشیدن سیگار و یا گوش کردن قصه بگذرانند و در تمام این مدت یکی از اطفال مشعلی از چوب رزین دار در دست گرفته محفلشان را روشنی بخشد. چه تنها وسیله روشنائی ایشان در شب مانند اهالی قسمت داخلی جبال آلپ و آپن منحصراً بهمین طریق است.

پس از سه روز طی طریق به ارزنجان رسیدیم (ساتالای قدیم) که شهر است کوچک در میان جلگه ای که سه فرسنگ دور آنست و در امتداد شمال شرقی بجنوب غربی در میان بکرشته جبال محصور شده. هوای این شهر معتدل تر از تمام ارمنستان است و موقعیت آن در کنار فرات اقامت آنرا مطبوع کرده و سکنه آن تمام مسلمانند. قرای اطراف این شهر در دست عیسویان است که متمولین آنان بتجارت مشغول و بقیه بزراعت و درخت کاری میپردازند از آن جمله درخت هلو و درخت تود و درخت انجیر است که در نقاط مرتفعه در چنین عرض جغرافیائی بعمل نمیآید.

جبال طوروس بین ارزنجان و ارزروم بدو رشته منقسم میشود که یکی بسمت جنوب شرقی رفته بکوهی متصل میشود که دجله از آن سر چشمه گرفته و دیگری رو بشمال شرقی رفته نواحی ای را که تا قفقازیه منبسط شده در بر میگیرد بهمین مناسبت تمام آبهای مشرق ارزروم برود ارس ریخته بالنتیجه بیخ زرخر وارد میشود. و بقیه مخلوط بهم بفرات ملحق شده رو باقیانوس میرود.

از ارزنجان تا ایلجیه که چشمه گرمی است در سه ربع فرسنگ فاصله تا ارزروم پنج روز راه در پیش داشتیم از جنس که گمان میرود همان ژیمناز باشد که گزوفون از آن صحبت داشته و آشقلعه گذشیم. بطوریکه روی نقشه نمایانست چنین مسافتی را در اروپا در ظرف چهل ساعت میشد پیمود ولی در آسیای صغیر امکان نداشت. یکدسته سوار معروف به دلهی (۱) در سر راه ما اردو زده بودند که

(۱) دلهی از سوارانی تشکیل میشود که بشجاعت معروفند.

اجتناب از آنان بعقل نزدیکتر بود. در راه برو دخانه سامان سوئی رسیدیم که از کثرت عمق پیاده بر آن نمیشد گذشت ماهم تا سرچشمه آن بالا رفتیم. باری تفریح و طمأنینه آقا در سفر اسباب زحمت شده بود چه هر ساعت پیاده شده باستراحت و چپق کشیدن مشغول میشد و باین طریق وقت بسیاری را تلف میکرد.

از اینجا دوباره مناره‌های ارزروم را دیدم ولی اجازه رفتن بشهر را نداشتم چه بیگلر بیگ حکم کرده بود در قریه ای متعلق بارامنه واقع در ربع فرسنگ فاصله تاشهر منزل کنیم. منمهم باین ترتیب بیشتر مایل بودم. در ارو با مسافری از رسیدن به شهرها خشنود میشوند ولی در ترکیه برخلاف اسباب وحشت میشود چنانکه مسافر از ترس اعیان طماع و قضات بیرحم و حیا سکونت در پست ترین قریه را بورود در بزرگترین شهر ترجیح میدهد.

جلگه حاصلخیز ارزروم را بیش از صد قریه فرا گرفته که خانه‌ها مثل پاسبین تمام از چوب ساخته شده است. این قری متعلق بمسلمانان متول است که یا خود و یا نمایندگان و مباشرین ایشان منافع بسیاری از آنها میبرند این اراضی از طرف پادشاه بنام زعامت یا تیمار که قسمی تیول است باشخاص واگذار می-شود که هنگام جنگ عده ای سوار تهیه کرده شخصاً روبروشمن بایستند.

دوروز در کیان که در جوار ارزروم واقعست ماندیم پس از عبور از گردنه دوه بوئینی شب در آلاویر که قریه ایست در دامنه کوه مزبور خفتیم. برای اینکه از بایزید عبور نکنیم رو بجنوب شرقی رهسپار و از آقزلر خط مستقیم را ترک گفته بیراهه از کوه های بسیار سراسیمه عبور کردیم. اغلب از مرتفعاتی که در وهله اول عبور از آن غیر ممکن بنظر میآمد پیاده بالا رفتیم. یکی از قاطره های ما پایش بروی سنک بلغزید و یکسر برودارس در افتاد. بستر این رود در این قسمت فوق العاده تنگ و عمیق و تا نیم فرسخی حین قلعه از جنوب بشمال جاریست و از این نقطه مسیرش روبرو بشرق شمال شرقی مایل میشود.

هجدهم خسته و مانده هنگام شب به کولی رسیدیم که قریه ایست بزرگ متعلق بارامنه واقع در تقریباً دوازده فرسنگی ارزروم. این قریه در ساحل غربی رود ارس و نزدیک بسرچشمه آن واقع است. در تابستان پیاده از آن میتوان گذشت ولی

در موقع ذوبان برف بدون قایق هائی که باتیر و مشک باد کرده درست میکنند عبور از آن غیر مقدور است. پس از بالا رفتن از کوه آق طاغ یا قلّه ایض که مدلول اسمش دائماً قلّه‌ای از برف مستور دارد در دره وسیع خنس یا باصطلاح ترکان خنوس فرود آمدیم که میگویند اسبهای خوبی در آن تربیت میشود. برای خواب رفتیم به کوزلی که دیهست متعلق بارامنه ولی اهالی آن از اطاعت یوسف پاشا ابا کرده منزل بما ندادند و حال آنکه ضرری هم بآنان وارد نمی- آوردیم و این اولین دفعه‌ای بود که دیدیم عیسویان اطاعت دولت ترکیه را نمیکنند ولی باید دانست که در این قسمت از منستان در واقع اختیارات دولت هیچ است. دهاقین این سرزمین همه جنگجو و مستعد جلو گیری از عملیات اکراند چنانکه مکرر با هم جنگ وجدال کرده اند بعلاوه از تهدید و نا ملایمت، حتی ترك هم واهمه ندارند. استقامتی هم که در پذیرفتن ما کردند بجا بود چه صاحب منصبان ترك «مهماندار» عادتاً علاوه بر انتظار پذیرائی کامل، بنسبت ضرر روزیانی هم که ممکن بوده بدیه وارد آورند و نیآورده اند چیزی دستی از اهالی میگیرند.

متدرجاً که جلو میرفتیم مملکت خشک تر میشد و پاشاهای موش و وان و بایزید هم نه فقط قسمت کوهستانی این سر زمین بلکه جلگه ماوراء خنس را هم مجبوراً با کراد و اگذار کرده بودند. در این قسمت بواسطه جویبارهای زیاد چمن طبیعی سراسر زمین را فرا گرفته و در نهایت درجه رونق و حاصلخیزی است ولی اکراد عموماً در فصل پاییز علفهای خشک را آتش میزنند که در بهار آینده قویتر نمو کند. (۱)

از اندرس تا وان میوه و شراب و عرق کمتر میتوان بدست آورد ولی در اطراف وان بهترین ارزاق در کمال فراوانیست و ترکان میگویند بهمین مناسبت تمام آرامنه بدان نقطه متوجهند.

(۱) شهر بتلیس که در يك فرسخی جنوب غربی دریاچه وان و دامنه جنوبی جبال نمرود واقعت در معبر قوافلی قرار دارد که از ارز روم از طریق آمادیا و اریبل (آریل) التون کبری و کرکوک به بغداد میروند و تجارت توتون مطبوعی که این شهر دارد بسیار قابل ملاحظه است.

همه ساله از این قسمت کاروانها کارگر برای عملگی در قورخانه های بحری
قسطنطنیه بدانجا حرکت میکنند و پس از چند سال توقف بوطن خود برمیگردند
و با وجودیکه دریاچه وان کاملاً قابل کشتی رانیست و از آنه در معلومات و تهیه مهمات
کشتی سازی بی اطلاع نیستند معذک نتوانسته اند کشتی ای بسازند که بکوچکترین
طوفان در هم نشکند. در سنه ۱۸۰۶ روی این دریاچه کوچک هفت یا هشت
زورق شرعی بیش نبود که آنهاهم بزحمت تجارت شهر بتلیس (۱) را تکافو میکرد.

فصل چهاردهم

عبور ما از شعبهٔ جنوبی فرات و رفتن به ملاذگرد . یزیدیها . ملاقات يك دسته از این راهزنان . زیرکی راهنمای ما در استخلاصمان از این بزمه . شیخ يك مسجد اسلامی . منظرهٔ دریاچهٔ وان . ذوبان برف در ارمنستان .



پس از عبور ما از یکرشته جبال سرازیر مستور از برف که مرتفعترین فلات ارمنستان کبیر را تشکیل میدهد بجانب شعبهٔ جنوبی فرات که با اصطلاح ترکان مراد چایی نام دارد فرود آمدیم . این اسم بافتخار سلطان مراد چهارم فاتح بغداد و ایالت بین النهرین که همین رود آنرا مشروب میکند بر آن نهاده شده . باری از پلی که با مر این سلطان بر آن بسته اند گذشته به ملاذگرد رفتیم . راجع باین سلطان مسلمین وان میگفتند که سلطان مراد در ضمن گردش در ممالک مسخرهٔ خویش هر قبیله و هر قوم هدیه ای بفرآورد حال تقدیم او نمودند جزاهالی وان، سلطان را شگفت آمد و بزرگان ایشان را طلبیده علت این قصور بناز پرسید فوراً دامان خود را گشوده گفتند : « این هدیه ایست که شایستهٔ ما و لایق تست . و سرخونین دشمنان شاه را باو ارائه کردند . سلطان را این هدیه پسند آمد و اهالی وان را انعام و اکرام شایان فرمود که هنوز هم آن مزایا ایشان را مقرر است .

ملاذگرد (۱) روی احجار آتش فشانی بنا شده . منظرهٔ اطراف آن که زمانی بواسطهٔ آتش فشانیهای زیاد زیر و رو شده بورود در این شهر نیمه خراب بیننده را غمگین میکند . این شهر شش فرسنگ و نیم از سبجان طاغ فاصله دارد که بر حسب تخمین اهالی کمتر از سه روز نمیتوان دور آنرا پیمود و قلّه آن که مدام از برف مستور است بقدری بنظر مرتفع آمد که مشاهدهٔ آنرا

(۱) بزبان ارمنی ماناذازگرد یا ماناوازگرد یعنی شهر ماناوازی .

غیر مقدور دانستم چنانکه حاجی خلیفه ارتفاع آنرا پنجاه فرسنگ تعیین میکند (۱) و تقریباً شش هفت فرسخ دور تا دور این کوه را قطعات عظیمه از سعیر خاک-تری رنگی احاطه کرده که علفهای نازک و قلیل روی آنها را اغنام میچرند و گاه از زیر این تخته سنگها چشمه‌های سردشافی خارج میشود.

در پای سبحان طباغ قومی از اکراد معروف به یزیدی متوطنند که در تحت عنوان شیخ کبیر پیروملکات رذیله میباشند و خود را در مبادرت با آنچه قوانین بشری بدمیداند مجاز میدانند. دلیلشان هم اینست که چون خدا عادل و مهربان است چرا باید ستایش کنیم بدین مناسبت ابداً اظهار عبودیت نسبت بخدا نمیکند و حال آنکه بوجود او و حقانیت غالب پیغمبران مسلمین و مسیحیان معتقدند ولی در عوض خرافات بسیار دارند چنانکه اغلب اکراد بمن میگفتند اگر دایره ای که علامت مذهبی آنان است بر زمین دور ایشان بکشید اگر بمیرند پای خود را از آن بیرون نخواهند گذاشت. خواندن و نوشتن در میان ایشان ممنوع است ولی قتل و غارت و زنا با محارم مجاز و ابداً وحشتی از ارتکاب این قبایح ندارند. مدام جامه سیاه و سیاه و قرمز پوشند که در نظر شیاطین خوب جلوه کنند چه آنان را مجریان اراده الهی دانند و نامشان را یزیدی یاد نکنند حتی جرأت ندارند که اسمشان را بر زبان رانند و از اختصاصات دیگر ایشان این است که بارشاد معتقد نیستند (۲)

یزیدیه‌ها گرچه اسمشان مأخوذ از اسم شیخ یزید مؤسس این فرقه یا اسم دومین خلیفه بنی امیه که قتل حسین ابن علی را با او نسبت میدهند یا قدیمی تر از اینها باشد منفور تمام ایرانیانند و ای نظر بشجاعت و جنگجویی آنان شاهزادگان سعی می-کنند بلکه جمعی از آنانرا با ممالک خویش برند.

(۱) جهان نما صفحه ۴۱۵

(۲) در خصوص این طائفه آنچه از اکراد و ایرانیان شنیده بودم نکاشتم اگر زائد بر این اطلاعی لازم باشد ممکن است بسفرنامه نیبور و تاریخ ارمنستان انزلیان که خلاصه آنرا میسوسیرید انتشار داده و خصوصاً ترجمه رساله پرکار زونی که در دنباله شرح باشالیک بغداد در ۱۸۰۹ در پاریس انتشار یافته مراجعه کنید.

کاروان کوچک ما مجبور بود از جلو تاشکون که نزدیک دریاچه وان است بگذرد ضمناً نظر بر وقوع قتل و غارت بسیار در این نقطه محل مزبور بر مخاطره شناخته شده. در طی راه دفعه قریب سی نفر یزیدی مشاهده کردیم که بر زمین نشسته بصرف قهوه و کشیدن چیق اشتغال داشتند، نخست بخیال فرار افتادیم ولی چون دیر شده بود نتیجه نداشت. ضمناً باین قبیل تصادفات عادت کرده بودیم و شخصاً اغلب این دزدان را می شناختیم، تا تار پیری که راهنمای ما بود فوراً از اسب بزیر آمده نزد ایشان رفت. دزدان از جای بسته دست باسلحه خود را آماده حمله بما کردند تا تار در دوستانه سلام مؤدبی بایشان کرده گفت: « ما از قسطنطنیه میآئیم و آقائی که با ماست حامل فرمان عزل پاشای وان است که دشمن جان شماست اگر بخواید ما را غارت کنید مانعی ندارد ولی چیزی جز فرمان مزبور با ما نخواهید یافت چه باب عالی هرگز مال سرشاری همراه ما نمیکند و اگر ما را بکشید عاقبت خیری برای شما نخواهد داشت ولی اگر زنده بگذارید از دست حکمرانی که در صدد نابود ساختن شماست خلاص خواهید شد. باضافه این نکته را هم باید بگویم که این اشخاص که می بینید تمام مستعد دفاعند و اسلحه آتشین و گلوله بسیار دارند و اگر چه در عده کمتر از شما میباشند ولی جان خود را هم مفت از دست نمیدهند، پس بقول من اعتماد کنید و دوست بمانیم البته خدمتی هم بشما خواهیم کرد حتی بیست سکن (۱) هم بشما خواهیم داد» پس از قدری گفت و شنود این پیشنهاد قبول شد مشروط باینکه تاتار قسم یاد کند که از این ملاقات کسی را مطلع نسازد او هم قسم یاد کرده براه افتادیم و از خلاصی از شر آنان خیلی خوشنود شدیم.

در حوالی تاشکون تکیه یا مسجد اسلامی ای واقعست که با هزار مشقت و خطر زوار بدانجا می آیند. شیخ این مسجد در میان اینهمه راهزنان مانند عاقلی که در برابر شهادت روزگار صبور باشد امرار حیات میکند حقیقتاً هر وقت بخاطر هیاورم که این پیر مرد چه خطراتی را پیش بینی و ما را از شر آنها خلاص کرد قلباً از او اظهار تشکر میکنم. چه تا کمی فاصله به اخلات (۱) ما را مشایعت کرد لباسش منحصراً بلباده بشمین ساده ای بود و شاخی سپیدار در کف گرفته بدون

(۱) سکه طلای ابطالی است که در مشرق رواج دارد.

(۱) شهر کوچکی است در ساحل غربی دریاچه وان.

هیچ سپاهی جز تقدس خویش بیش از یک فرسنگ جلو کاروان ماطی طریق کرد. گوئی اگراد و یزیدیان از نگاه او واهمه داشتند و از اودوری مینمودند ولی زنان ایشان از چادرهای خود بیرون آمده صمیمانه کوزه های شیر خود را بمامیداند و از شیخ استغاثه میگردند .

اطراف این مسجد را سراسر زمین لم یزرع خشگی فرا گرفته است که از آن گذشتیم . چون بقله تلال مجاور رسیدیم برای اولین دفعه دریاچه وان مشاهده شد . مصطفی پاشا که دروان متولد شده و سالهای متمادی وطن خود را ندیده بود بمحض مشاهده ساحل دریاچه از اسب بزیر آمد و سجاده بر زمین کسترده سجده بجای آورد و سوره فاتحه یا فصل اول قرآن را تلاوت کرده سپس آیات چندی از آن کتاب را که بلاشک مربوط بیاز گشت بوطن بود خواند .

نزدیک دریاچه وان که رسیدیم منظره تغییر کرد . صحاری لم یزرع به مناظر مفرح مبدل گشت . عظمت دریاچه (۱) و آرامش آب آبی رنگ آن میرساند که در بایست بی طوفان اطراف آنرا مرتفعاتی مستور از سپیدار و تهرندی و درخت مورد و خرزهره فرا گرفته و جزائر سبز زیبائی که مرتاضین در آنها انزوا اختیار کرده اند در آن بسیار است . اطراف آنرا طایفه ای از ارامنه اشغال نموده اند که از حیث لباس و زبان و آداب و اخلاق با ارامنه ارز روم متفاوتند ، اگر ادنیز بواسطه حاصلخیزی خاک و لطافت هوا بدانجا روی آورده اند در واقع چون مجاورت ایران مانع از خلافتکاریهای ایشان بوده متوجه سرزمین وان شده اند بعلاوه پاشای موش و متسلمین و بتلیس و خنس که غالب در جنگند از اینان استفاده مینمایند .

از صورت ذیل فصل ذوبان برف نقاط مختلفه ارمنستان که در سنه ۱۸۰۶ از آنها گذشتیم و کیفیت هوای هر یک از نقاط مزبوره بدست میآید :

خالی شدن جلگه های آندرس از بیدر لر از برف در حدود ۱۵ مارس
« « « « آوانس « « « « ۱۵ تا ۲۰ »

(۱) حاجی خلیفه در صفحه ۱۸۲ جهان نما دوره آنرا شصت فرسنگ ضبط کرده .

است .

خالی شدن جلگه های ارزنجان از برف در حدود: ۲۰ تا ۲۵ مارس			
«	«	ترجان	«
«	«	نردیوان	«
«	«	جنس	«
«	«	ارزروم (۱)	«
«	«	پاسین	«
«	«	کولی	«
«	«	خنس	«
«	«	ملازگرد	«

فصل پانزدهم

رسیدن بوان . ملاقات فیض الله پاشا . تحریکات بر علیه مشارالیه . توقیف و قتل او . تعریف بوان . عزیمت از این شهر .

وقتی در اردوی اندرس از یوسف پاشا اجازه مرخصی گرفتم دو مراسله یکی بزبان ترکی و دیگری بزبان فارسی بمن داد که در اولی مرا فیض الله، پاشای بوان و در دومی به حسین ، خان خوی توصیه کرده بود . بانضمام بیگلریک توسط صراف ارمنی ای که همه جا همراه داشت حوالجاتی هم بعنوان تجار تبریز و قزوین حتی به استفانو کاراپت که صراف خود فیض الله بود بمن داد . چون بوان رسیدم در باغهای همین صراف منزل کردم که فعلا از جهت مخاطرات شدیدی که بار بباش روی کرده بود خیلی مضطرب و پریشان بنظر می آمد ، چون فهمید من اجنبی ای هستم که بیگلریک توصیه مرا کرده و قصد رفتن بایران دارم مثل اینکه قضایا را میدانست و میخواست بدانجا پناهنده شود خیلی از من توجه کرد و در این مدت در نهایت راحتی نزد او بسر بردم . لدی الورود کاغذی بوسف پاشا از نزد فیض الله بردم . نامبرده مردی است در حدود پنجاه سال عمر باقدی متوسط و رنگی پریده و اندامی لاغر . روی هم رفته ضعیف المزاج بنظر می آمد آثار گرفتاری ای که بدان دچار شده بود از وجنانش هویدا و با احتراماتی که که تر مسلمین در مورد عیسویان ملحوظ میدارند مرا پذیرفت پس از تعارفات معموله از قسطنطنیه و اعضای دربار و ادارات دولتی ای که می شناختم بامن صحبت کرد . ضمناً از اختلافات بین سواحل بسفور و نواحی وحشی ای که قلمرو حکومت خودش بود مرا مستحضر ساخت . این شخص در دستگاه سلطان

متولد شده و همانجا تربیت یافته و مکرر با افتخار گرفتن رکاب سلطان (۱) نائل شده بود و تمام اعتباراتش نیز از همانجاست و میگفت دوستان توانائی دارد که این مخاطرات و تهدیدات جز از دیاد اعتبارات و سرمایه او تأثیر دیگری ندارد. ضمناً اظهار داشت: «البته از این یاغی مشهوری که در نتیجه جسارت فوق العاده و فرامینی که باب عالی برای آوردن سر او صادر کرده مشهور شده است شمارا مستحضر کرده اند که جمعی دزدان و راهزنان مثل خود را جمع کرده بکمک آنان مسافری را اذیت میکنند. میگویند خیال دارد بدن حمله کرده حتی بقصر من آید ولی من از چیزی بک ندارم تا وقتی که دولت حامی من و جانشین پیغمبر نگهبان من است بیاری خداوند دشمنان خود را چون باد سموم که شن های صحرا را پراکنده میکند معدوم میسازم.»

قبل از خروج او را بزباد کردن مستحفظین توصیه کردم ضمناً آنچه از تحریکات بر ضد او شنیده بودم با او گفتم و خواهش کردم زودتر وسائل حرکت مرا بایران فراهم کند. ولی برخلاف یا بفکر اینکه اگر عده ای همراه من کند از قوای دفاعیه اش کاسته میشود یا عبور من از وان مبنی بر اهمیت بوده که بیگلربیگ باو داده و اقامت من در این شهر کمکی باوست یا اینکه بفهمد از ملازمان دشمنش کسی بامن وارد شهر نشده باشد بهر حال به عذیر مختلفه تاسی ام آوریل که چند روز بعد از آن حادثه ای که شرح آن خواهد آمد و قضایای مهمتری اتفاق

(۱) تصور میکنم در خصوص این افتخار که فقط نصیب عده قلیلی است داستان ذیل را که البته تاریخ فراموش نخواهد نمود بتوان ذکر کرد: سلطان محمد خلیفه فعلی پس از استقرار سلطنت مدتی تعیین صدراعظم خود را بمهده تعویق انداخت. سایه بان باشی که در غیاب آفا فرمانده ژانیسرها (گارد مخصوص خلیفه) بود بر حسب عادت روز جمعه شرفیاب شده که رکاب سلطان را برای رفتن به مسجد بگیرد چون موقع را مناسب فرض کرد بنام ژانیسرهای سلطان بر سید بالاخره برای صدارت نظر سلطان متوجه کیست؟ سلطان بتغیر پرسید: «از کی تا بحال ژانیسرها بخود این اجازه را داده اند که سلطان را استیضاح کنند و بر جواب مرا بایشان بگو.» بادای این کلمه پای خود را در نهایت قوت بر سر سایه بان باشی فرود آورد که با خجلت تمام عقب رفت و تنبیه او بهمین جا ختم نشد چه فردای آنروز سرش را هم برید. این خشونت یا عمل مستبدانه مردم قسطنطنیه را بآتیه امیدوار ساخت چه بدون این صفت امید برقراری امنیت در سراسر کشور محال بود.

افتاد مرا نگاهداشت .

انتصاب فیض الله بحکومت وان باعتبارات و دعاوی درویش بیک جوان که پدر و عمو و پدر زنش شاغل مشاغل عالیه بوده و منفور اکراد شده بودند خاتمه داد . درویش بیک بارزروم پناهنده شده مخفیانه بسر میرد یوسف پاشاهم در خفیه از او حمایت میکرد . از طرفی هم باخود اندیشیده بود که کمک بکنفر خارجی محترم آنهم مثل من شاید بحال او مفید باشد لذا یکی از خواص خود را مأمور کرد که از راه شهر کیان نزد من آمده شبانه مرا ملاقات و وادار بکمک در اجرای مقاصد او کند . گفتم من نه مایلیم و نه مجبور که در این قبیل امور مداخله کنم ولی مهماندار که همراه من بود نتوانست مانع شود که جمعی از ملازمان درویش بیک خود را داخل همراهان من نکنند . بعضی از آنان مأموریت داشتند اکرادی را که در اطراف وان اردو زده بودند تحریک بقیام و شورش نموده و برخی وارد شهر وان شوند . همینکه نزدیک شهر شدیم عده ای از سواران ترک بدون اطلاع من متفرق شدند که عده کاروان زیاد جلوه نکنند . چه این اقدامات تمام بنفع یاغیان بود . همینکه من از وان بقصد ایران حرکت کردم درویش بیک بطوریکه میدانستم گروهی باخود جمع کرده پا بمیدان نهاد و دروازه های شهر بوسیله دشمنان فیض الله و اکرادی که با ما داخل شهر شده بودند برویش باز شد . فیض الله بقصر ملتجی شده امان خواست ولی رد کردند سپس جمعی از سربازان خودش او را گرفته نزد درویش بیک بردند . فیض الله ارزان تقاضای عفو کرد که جانش محفوظ ماند در عوض آنچه در نتیجه ظلم و تعدی بچنگ آورده تسلیم او کند . درویش بیک که میخواست از محل خزائن پاشا مستحضر شود ظاهراً راضی شد . پس از شنیدن اقرار بر مطلوبه شخصاً نقاطی را که فیض الله گفته بود معاینه کرد که مبدا اغفالش کرده باشد در مراجعت او را مجدداً احضار و چنین وانمود کرد که میتواند بقسطنطنیه رود . پاشا بامید اینکه خطری متوجه او نیست برگشت ولی هنوز به حیاط اول قصر نرسیده دو نفر باو حمله ور شدند و اطمینانی گردنش را محکم بسته پس از خفه شدن سرش را بریده نزد درویش بیک بردند . مرگ فیض الله در معنی اعلام قتل ملازمانش بود و بدین وسیله دوباره وان و قلمرو آن بدست اکراد افتاد .

اما استفانو کاراپت خود را بایران رساند و چند ماه بعد او را در ایران دیدم ولی بقدری مفلوک که صدقه تقاضی میکرد .

وان بزبان ارمنی بمعنای مسکن ، صومعه و محل مستحکم است ولی نمیدانم این اسم را از جهت صومعه زیادی که در این شهر است بر آن نهاده اند یا بمناسبت اسم شهر یاری که قبل از آمدن اسکندر بایران بدین اسم در آن حکومت داشته است . بهر حال ارامنه مدعیند که این شهر در محل قدیمی سمیراموسرت بنا شده و اساس این عقیده تحریرات مؤنیز دو خورن یکی از نویسندگان قرن پنجم ارامنه است که مینویسد سمیرامیس هر سال تابستان را در این قسمت از ارمنستان میگذرانیده و از تعریف و توصیفی که میکند کاملاً بامهملکتی که موضوع بحث ماست تطبیق می نماید . و همین نویسنده از سد آبی صحبت میکند که خرابه آن هنوز باقی و مأمن راهزنان گشته و از نقاط خطرناکست و محلی که این سد در آن واقع شده بند ماء معروفست .

شهر وان در ساحل شرقی دریایچه ای بهمین اسم ساخته شده و دور آن را دیوار کنگره داری احاطه کرده که هنوز در نهایت استحکام است . بعلاوه قصر محکمی دارد که بر فراز صخره مخروطی شکل مرتفعی بنا شده . این قصر بی نهایت محکم رساله های متمادی در مقابل قشون شاه عباس ثانی مقاومت کرده تا بالاخره در سنه ۱۶۳۶ بدست او افتاد . این مقاومت طولانی از اینجهت معروف شد که محاصره کنندگان از میوه درختانی که خود غرس کرده بودند خوردند .

شهر وان دارای ۱۵ الی ۲۰ هزار نفوس است که غالبشان ارمنی میباشند . اطراف شهر را باغات زیبا که عمارات قشنگ دارد احاطه کرده و در تابستان صاحبان آنها یا اشخاص دیگر بعنوان تفریح در آنها اقامت میکنند . منظره ای جالب تر از باغات میوه اطراف آن نیست که با جویبارهای زیادی که درختان قشنگ سایه بر آنها افکنده مشروب میشود . این باغات در دیوار های گلی که در ایران نیز مرسوم است محصور میباشد در نتیجه تجارتی که از این دریایچه باموش و بتلیس میشود و کاروانهایی که از بغداد و موصل رقاچر لان و مازدین و دیاربکر به تفریس و قسمت شمالی ایران میروند منافع بسیاری به اهالی وان میرسد و نیز در اثر صید ماهی سالیانه

۵۰ الی ۶۰ هزار پیاستر عایدشان میشود. موسم این صید از بیستم مارس شروع و درسی ام آوریل ختم میشود که، مقدار آن زیاد ولی نوع آن منحصر بیک قسم ماهی کمی از ساردین بزرگتر است و خود در بحر سیاه نیز در حوالی طرابوزان از آن دیده ام (۱) در سایه ر ایام سال صیدی در این دریا نمیشود و ماهی ها با عمیق آبهای شور فرو میروند. دیگر از قضایای جالب توجه آنست که آب این دریاچه از همه طرف بروی خشکی تجاوز میکند و در اثر طغیان همه ساله محلات خارجی شهر وان رو بنقصان نهاده و شهر آرژیک بیش از پیش غیر قابل سکنی میشود.

نواحی اطراف دریاچه و ان دارای آب و هوای ملایم و آسمانی شفاف است گندم این سرزمین برای آذوقه اهالی کافیت و برنج آن بقدری است که مقداری از آنرا هم حمل بخارج مینمایند و خودم چند درخت پرتقال و لیمو که در هوای آزاد غرس شده بود دیدم ولی برای آنکه مثمر تر گردد باید خیلی مواظبت کرد. درخت زیتون و خرملدر این قسمت بعمل نمی آید ولی درختان میوه قسمت شمالی بخوبی در آن تربیت میشود.

(۱) این ماهی در وان به تاریخ معروف است و گمان میکنم همانست که در طرابوزان خمسی نام دارد.

فصل شانزدهم

عزیت ما از شہروان باعدہ ای جدید . پذیرائی یکی از رؤسای اکراد
از ما . پذیرائی شایانی کہ موسی بیک از ما کرد . صورت وسیرت این شاهزادہ
جوان : عبور ما از سرحد ایران . تغییر اوضاع . رسیدن ما بخوی :



پس از خدا حافظی از میهماندار و سواران عثمانی کہ از اندرس ہمراه
ما بودند سی ام آوریل باعدہ جدیدی کرد بسر کردگی سلیمان نام از وان حرکت
کردیم و عدہ سابق باردوی بیگلریک مراجعت کردند . کاروان ما از شمال مرتفعات
و کوههای سبز هکیار رو بدر یاچہ اوجک یا ارچک حرکت کرد کہ اولین دفعہ در
ساحل آن منزل کردیم . این کوهها بقدری سر بالائی است کہ گاو نمیتواند از آن
بالارود ولی قلہ آن بقدری حاصلخیز است کہ بنا بر روایت اشخاص موثق هکیارها
گوسالہ ای جوان را بر حسب عادت روی دوش خود نہادہ بدانجام میرند و دو سال
بعد بگاو آهن می بندند .

فردای آن روز جمعی از دهاقین و تجار غارت شدہ ایرانی را مشاهده کردیم .
بفاصلہ کمی از محمودیہ دیدم رئیس دستہ ای از اکراد کہ خیامشان در همسایگی
پیدا بود رو بما می آید . لباسش از پارچہ ابریشمی بسیار اعلی و اسبش در نہایت
زیبائی و جمعی نیز ہمراه داشت بر حسب عادت مملکتی ما را بمنزل خود دعوت کرد
ما ہم قبول کردہ رفتیم در اردوی او قالیهای خراسانی و اشیاء چینی و انواع
عطریات و آلات طرب و بعبارة آخری آنچه مایہ تجمل و راحت طلبی مشرق زمین
است فراہم بود . میزبان مادر میان زر خریدان خود کنیز کی داشت کہ بی نہایت
بوجودش علاقمند بود و چند روز قبل او را افعی گزیدہ بود چنانکہ در کردستان

نظائر این قضیه بسیار و اغلب نیز عواقب وخیمی پیدامیکند و فعلا از ترس اینسکه مبدا تلف شود از من تقاضی کرد اورا معالجه کنم این موضوع مرا بزحمت انداخت ولی سلیمان که از این قضایا مضطرب نمیشد خواست مریضه را ببیند چون زخم را شدید یافت خراشی روی آن داده مخلوطی از ماست و علفهای مسکن روی آن نهاد و چون بتأثیر مداوای خود اطمینان نداشت و میت رسید که درد شدت کند پیشنهاد کرد که شب فرار کنیم ولی من برخلاف ماندم و از اتفاقات فردا صبح حال دخترک جوان بهتر شد .

ما نیز راه خود را پیش گرفته از دره قطور که هر چه بایران نزدیک میشود پیچ و خمش زیاد میشود گذشتیم و پیاده از پای برج مرتفعی عبور کردیم که یک قرن پیش بامریکی از بیکها روی سنگی ساخته شده تا از آنجا کاروانهای دور دست را دیده چنانچه قوای آنانرا مستعد برابری با خود نه بینند بر سرشان تاخته مالشان را تاراج کنند . شب را در قطور که آخرین قریه ترکیه بود خفتیم . قصر مرتفعی در قطور ساخته شده که مقر موسی بیک سرحددار ترکیه بود . این مرد بسیار شجاع و سخنی و آثار بزرگی بر ناصیه اش که زیر ابروان جمعدمشگی ای مخفی شده منقوش است .

بسبب اگراد فینه قرمز عقیمی رنگی بر سر نهاده شال ریشه دارا بر بشمی ای دور آن بیچیده که ریشه های آن روی دوش ریخته است . لباس و سلاحش نیز مانند طبیعتش ساده و کم آرایش و با وجودیکه ثروت زیاد ندارد مردی است کثیرالرماد و گرچه کرد است نه تنها تاراج مال خلق رانمی پسندد بلکه این عمل منفور طبع اوست . همینکه از ورود ما اطلاع یافت انواع مبرداتی که میسر بود نزد ما فرستاد همچنین قالی و پستی بسیار برای زینت خیمام ما ارسال داشت و نیز ما را برای صرف غذا دعوت کرد . با وجود عدم استطاعت زیاد دست از افراط برنداشته بود . سفره قلمکاری بر زمین گسترده چلو و شیر برنج و تنهابه ای که داشت در آن نهاده بود و مختصر هدیه ای که توسط تاتار خود برای او فرستادم چون چیزی نداشت باو دهد خواهش کرده بود قدری تحمل کند و مبلغی بامنفعت بسیار از صرفایرانی ای قرض کرده باوداده بود .

موسی یک عده‌ای از ملازمان خود را نیز به‌مراهان ما افزود و همچنان از بیچهای دره می‌گذشتیم. چیزی که در تمام کردستان سابقه نداشت این بود که معابر بحکم دولت تعمیر شده بود و رودخانه قطور که از میان سنگهای محمودیه سر - چشمه می‌گیرد در کمال سرعت در این امتداد جریان داشت. آبهای معدنی زیاد بشکل آبشار یا چشمه از نقاط مختلفه خارج شده در آن می‌ریخت و بتدریج که دره عریض میشود آب از سرعت سیر خود کاسته جلگه خوی را مشروب می‌کند و منظره دوباره از اینجا قشنگ میشود. سپیدارهای بلند و گنبد هائی که بنظر معلق در هوا مینمود نزدیک شدن یکی از شهرهای ایران را اعلام داشت. سرزمینی که در فصل بهار هوای آن بعطر ریاحین گوناگون معطر و در پائیز زمین بانواع گرانترین محصولات مزین درخت های مو و زردآلو و تود در اطراف مزارع برنج برپا گوئی رفاه حال سکنه این سر زمین از لطف آب و هوای لطیف و آهنگ دلنوازی بمسافر اعلام میدارد که بسرحده مملکت متمدن تری رسیده است. پس از مشاهده کوه های خشک و صعب العبور ارمنستان مسافر از دیدن مناظر زیبای طبیعت مهیوت میشود. و مشاهده اراضی زراعتی نجابت و صلحجویی اهالی را حاکی و آتیه خوشی را باو اعلام میدارد. مانند عربی که صحرای سوزان افریقا را طی کرده داخل دره نیل شود چنین پندارد که به بهشت برینش برده‌اند و هر چیزی را بهمان صورتی که پیغمبر بارها بمسلمین وعده داده می بیند.

چهارم مه بدروازه خوی رسیدیم که بادقت زیاد حفظ و حراست میشد. لباس کردی من که برای اطمینان خاطر خود از اندرس پوشیده بودم و سواران همراه موجب تحیر اهالی شد. پس از حصول اطمینان بنزدیک من آمده پرسیدند. « تو کیستی؟ از کجا می آئی؟ علت مسافرت چیست؟ باید کاغذهائی بعنوان پادشاه داشته باشی و هدایائی که برای سلطان آورده‌ای نشان بده. »

مستحفظین که قبل از گشودن دروازه ساعتی چند ما را معطل کردند برای یافتن منزلی ما را در تمام شهر گرداندند و حال آنکه این اشکال در ترکیه پیش نمی‌آمد و اولین کسیکه ملاقات میشد برای پذیرائی ما حاضر بود. بالاخره خانه آقای سلیمان نام را که هم اسم راهنمای من بود برای ما معین کردند. چون نمیدانست ما کیستیم

یا حقیقتاً ما را کرد تصور کرده بود خیلی سرد از ما پذیرائی کرد و این قضیه هم اسباب رنجش کسانی شد که ازوان همراه من بودند و هم کسانی که موسی بیگ بعداً ما افزوده بود. فردای آن روز یک نفر صاحب منصب ایرانی بسراغ ما آمده امریه خروج ما را از شهر ابلاغ کرده گفت: «مرخص شدید» این مسئله بطوری خلق سلیمان را تنگ کرد که مزیدی بر آن متصور نبود فوراً خود را بقصر حکمران رسانیده گفت: «یعنی چه! ما از منتهی الیه آسیا شخصی که حامل نامه‌ها و هدایائی برای سلطان ایران بوده و غارتش کرده و در زندانش افکنده بودند و صدمرتبه جانش را برای خاطر شما درمهلکه انداخته نزد شما آورده‌ایم حالا که با اینهمه زحمت خود را اینجا رسانده‌ایم می‌خواهید ما را باین‌خواری بیرون کنید حقیقتاً شما رافضی‌های لامذهب لعنتی چنانکه مکرر گفته‌ام مستوجب خشم پیغمبر و عذاب اخروی می‌باشید.» ایرانیان حتی رجال مهمه‌ای که فی المجلس حضور داشتند از شنیدن این دشنامهای سخت چیزی نگفتند حکمران نیز بدون هیچ گونه اعتراضی از این پیش آمد و برخوردی که با ما کرده بود سخت پشیمان شده گفت: «می‌داد این خارجی که می‌گوئید همان فرانسوی‌ای باشد که دیرزمانیست دربار ایران انتظار او را دارد. آیا اوست که بیرونش کرده اند؟ بروید نزد این شخص و من الساعه بوسیله صاحب منصبی از او معذرت خواهم خواست و اما احمق که بدون اجازه نزدآورفته خودش را تسلیم او خواهم کرد تا بهر نحوی که دلخواه او باشد باوی رفتار کند چه سزای این حرکت مذبح مجازات شدیدی است.»

مهماندار ما که این مذاکرات با او بمیان آمده بود معجلاً آنچه طرف احتیاج ما بود فراهم ساخت. مطرب دعوت کرد و از کوچکترین لوازم خودداری نمود و از راه تملق و چاپلوسی برای جلب توجه خان قعیده‌ای هم در مدح ما برشته نظم در آورد.

فصل هفدهم

شهرخوی . ملاقات حکمران . تاثیر خرافات . احمدآباد . مرند . انقلاب
 حوالی تبریز . زمین لرزه ای که حادث شد . تعریف این شهر که حاکم نشین
 آذربایجانست . تعریف و توصیف نایب فتحعلیخان . ملاقات با این صاحب منصب .



شهرخوی که قدمت زیادی ندارد دارای استحکامات منظمی است .
 مساجد و عمارات مهمه ای ندارد ولی کوچه هایش دارای درخت است و کاروانسراهای
 زیادی دارد که خصوصاً برای تجارت ساخته شده . جمعیت این شهر تقریباً ۲۵ هزار
 نفر است و اصلاً بقول خودشان از نژاد تاتارند و بهمین مناسبت این قسمت ترکستان ایران
 نامیده شده (۱) انقلابات خونینی که در زمان سلطنت آغا محمد خان اتفاق افتاد در
 خوی تاثیرات سوئی بخشید بدین معنی که خانواده های زیادی را مجبور بجای
 وطن کرد .

فردای ورود خود بدیدن حسین خان حاکم شهر رقم (۲) مرا در عمارتی
 که در وسط باغی بنا شده بود پذیرائی کرد از آنجا حوضهای مرمر و فواره های
 آب و درختهایی که قرینه یکدگر کاشته شده بود باغ را در نهایت زیبایی جلوه گر
 میساخت . این عمارت قدری ارتفاعش زیاد بود . قسمت جلو آن باز و بیشه های
 رنگین مزین شده بود . ملازمان بعضی در باغ و برخی دورخان قطار صف کشیده بودند

(۱) جهان نما صفحه ۴۸۵

(۲) جعفر قلیخان که قبل از حسین خان حکومت خوی را داشت چون
 تجاوزاتی نسبت بدولت ایران کرده بود به محمود پاشای بایزید که دامادش بود
 پناهنده شد . دولت عثمانی بقاضای دولت ایران امر بدستگیری او داد جعفر به میت
 دو بست نفر از اطاعت این حکم خودداری کرد و چون مجبور بود از خاک عثمانی خارج
 شود بگرجستان رفت و از آنجا مقارن مسافرت من باز به ایالات ایران تخطی میکرد
 و بعداً هم درگذشت .

حسین خان باهن خیلی مؤدب رفتار کرد و طوری بمن اظهار علاقه میکرد که گمان میکنم شرح گرفتاریهای مرا باو گفته بودند. پس از آنکه مرا نزد خود نشانده اظهار داشت: «در این خاک مهمان نواز بدیهایی که از آن مردم جانی بشما رسیده فراموش کنید چه فعلا شما در مملکت دیگری هستید و اینها که می بینید برادران شما هستند. هم و غمی که از پیشانی شما نودار است از خود دور کنید که ملالت شما را هم مکرر میکند. همان بشاشت سن خود را داشته باشید. قوائی که از دست داده اید تجدید کنید. هر چه میخواهید بکنید و آنچه هست متعلق بشماست. برای خاطر ما خود را در زحمت نیندازید هر چه عادت دارید همانرا معمول دارید ما ابدأ نمی رنجیم چه رفتار شما را دوستانه تلقی مینمائیم شما هم که نسبت بایرانیان صمیمی بوده و آنان را نسبت بخود مثل فرانسویان میدانید. مسافرت طولانی شما عنقریب خاتمه خواهد پذیرفت و بزیارت این دربار باشکوه مفتخر خواهید گشت اقامت در آن بر شما خوشتر از بهشت برین و دیدن آن بارگاه پر عظمت نغز و دلنشین خواهد بود. انوار این کوکب رخشنده ترا مستفید کند و زیارتش ترا رمقی تازه بخشد ولی ما که کوچکترین غلامان در گاه او و کمتر از آنیم که بوسه بخاکپای ملازمان در گاهش دهیم با وجود سعی بلیغی که در تهیه وسائل راحتی شما داشته و با آنکه جاناً و مالاً چیزی از شما دریغ نداشته و نداریم خیلی اسباب خجالت و شرمساری شد که نتوانستیم نسبت بکسی که قصد شرفیابی بحضور ظل الله فی العالمین را داشت چنانکه شاید و باید رفتار کنیم.»

پس از تمام این تعارفات کودکانه ای که در مشرق زمین متداول است مرا گفتم چون قرآن دو کوکب علوی حاکی از اسعدها است و خیلی هم دوام ندارد ضمناً امامعلی مأمور است که تحف و هدایائی بخدمت شاهزاده عباس میرزا ببرد و این قضیه را هم بعرض برساند اگر مایلید شما هم نیز میتوانید حرکت کنید منکه نهایت اشتیاق را بزیارت این شاهزاده که صیت شهرتش در تمام مشرق زمین پیچیده داشتم و بدیدن قشون ایرانی ای که در تحت فرمانهای او بود مایل بودم فوراً این پیشنهاد را استقبال کردم ولی چون قرآن زائل شدو حرکت خوب نبود تا پنجشنبه که ایرانیان بهترین ایام هفته میدانند در خوی ماندیم. صاحب منصب ما هم وقت را غنیمت دانسته با داشتن چهار زن خواست صیغه یعنی زن دیگری برای مدت معین

بگیرد و پنجمی راهم گرفت که بخیال خودش با سعادت تر از سابق شود . بعد از عروسی با تمام دوستان خود خدا حافظی و رو بوسی کرده امرداد محمولات را بار کنند . دفعه میلش کشید که بدون توجه بسعد و نحس کو اکب چند ساعت دیگر در خوی بماند او براه افتاد و هضم با او رفتم بفاصله کمی در میان میدانی از شهر که گفته بود چادرهای ما را برپا کنند ایستاد چون دیدم متعجب شدم گفت خاطر جمع دارید که این عمل مانع حرکت شما نخواهد شد دیگران که قدری فهمیده تر بودند اظهار داشتند که برای اینکه حقیقتاً براه افتاده باشیم لازم بود چنین فاصله ای از شهر دور شویم که صدای مؤذنین بمانرسد بالاخره امامعلی مصمم حرکت شد و ما هم سوار شدیم .

شب را در احمد آباد خفتیم و از مشاهده منزل و آذوقه و سایر لوازم زندگی بدین تفصیل و تکمیل متعجب شدیم . ما را ابتلااری بردند که در وسط باغی بنا شده و دور آن آبنمایی داشت که خصوصاً برای تلطیف هوا ساخته بودند . ایرانی جوانی که قبل از رسیدن رؤسای دیه بملاقات من آمد اشعاری که در تهیت ورود من ساخته بود خواند . گرچه سبک شعرش کودکانه بود ولی بنظر می خیلی ساده آمد تعجب کردم که در این قریه محقر پایه تعلیم و تربیت تا این درجه ترقی داشته باشد ولی این ضرب المثل فارسی را فراموش نمیکنم که میگوید: « ادب سکه ایست که نه تنها گیرنده بلکه دهنده را هم غنی میکند . »

از احمد آباد تاملند از میان بیابانی بطول سه فرسنگ گذشتیم که اغلب قسمتهای آن سنگلاخ است در این قسمت خلنک و تهرندی و چشمه های شور - مزه پر آبی مشاهده شد همچنین غزال و مرال و انواع خزندگان حتی سوسمار و بوقلمون (بز مژه هفت رنگ) که خطرناک نیستند دیده میشود ولی افعی و عقرب و مارهایی که در این بیابان مشاهده میشود تمام خطرناک و مهلک است .

اقتصر راهی را که باید از آن به تبریز برویم همانا راهی است بطول دریاچه ارومیه که از طسوج و دیزی خلیل میگردد و بعد شرح آن خواهد آمد دولی صاحب منصبی که همراه من بود کارهایی در مرند داشت که میخواست انجام دهد . این محل را استرابون و پتولمه موروند اضبط کرده اند و بیشتر به سه چهار قریه متصل بهم شبیه است تا یک شهر . خانه ها بوسیله باغهای وسیع میوه از یکدگر جدا شده و در این

باغها زراعت قرمزدانه و تریاک میشود. شهر مرند در جلگه حاصلخیز پرآبی واقع شده و جمعیت آن ده هزار نفوس است. (عرض جغرافیائی آن ۱۱° و ۳۸° طولش ۴۵° و ۴۳° میباشد).

بر حسب دعوتی که قبلاً کرده بودند شب را بمنزل کلانتر یا اول قاضی محل رفتیم. در خصوص اروپا از من خیلی سئوالات کردند. در باب کارهای مربوط بایران هم خیلی مذاکرات بمیان آمد که شاید بتوانند حرفی از من در-آوردند بالاخره تفصیل وقایع اتفاقیه بعد از مرگ سلطان خواجه را که در تمام ترکیه باین اسم معروفست سؤال کردم. بادی این کلامه حاضرین یکدیگر را نگاه کرده تبسم کردند. یکی از ایشان با کمال ادب گفت در ایران نباید نام محمدخان معروف را بدین طریق یاد کرد.

میگویند از مرند تا تبریز دوازده فرسخ ایران یا هجده فرسخ ماست و باید از گدوک یا گردنه صوفیان که قدری این راه را طرلانی ترجمه میدهد (۱) عبور کرد. در جلگه قریه ای چند در جنوب شرقی مرند واقعست که تمام خراب شده سپس رودی نمودار میشود بنام آجی چائی که آبش شور (۲) و تقریباً در هفت فرسخ فاصله از شهر ارومیه یا وطن زرتشت بدریاچه ای بهمین اسم می ریزد. پل محکمی که پایه آنرا از سنگ سیاه رنگی ساخته و بجزاری قدیمی ای زینت کرده اند روی آن بسته شده بود. مصاحبین من که تمام روز بی آب مانده بودند زیاد از حد اشتیاق دیدار ساحل آنرا داشتند. ایرانیان احتیاج مبرمی بآب دارند چه علاوه بر رفع عطش برای وضو ساختن که ثوابش در مذهب آنان بیش از تیمم باخاک و شن است بآن محتاجند.

در اثر زلزله های شدید بطوری حوالی تبریز زیر و زبر شده که نمیتوان کیفیت و تعداد خرابه هائی را که در ممبر مسافر واقعت بیان کرد، اغلب بناهائی که در زمان شاردن وجود داشته از این بلای عظیم بکلی از میان رفته در موقع

(۱) حاجی خلیفه چهارده فرسنگ ضبط کرده .

(۲) علاوه کسانی که در میدان جنگ بودند اتفاقاً برودخانه ای مصادف شدند که آبش سرد و شفاف ولی بقدری شور و بدطعم بود که قابل آشامیدن نبود (بلوتارک . کتاب اشخاص معروف . زندگی انتوان جلد هشتم صفحه ۳۵۰) .

عبور منهم تکان شدیدی حادث شد که بیش از چهل خانه را خراب و عده زیادی از مردم را متواری ساخت .

ممکن است دریاچه وان و دریاچه ارومیه هم که فرسخی چند با تبریز فاصله دارد و آبش چنان شور است که هیچ قسم ماهی در آن تربیت نمیشود در اثر حوادث آتش فشانی ای که سطح این مملکت را زیر و رو کرده حادث شده باشد . چنانکه اسم آذربایجان که امروز باین قطعه نهاده اند همچنین اسم قدیمی اتروپاتن بمعنی زمین آتش است (۱) رؤسای مذهب برهمنی و عموم نویسندگان مشرق آذربایجان را مولد زرتشت میدانند (۲) و ایرانیان معتقدند که تبریز مرکز عالم است .

بمناسبت سعیر بسیار واحجار ومواد آتش فشانی و چشمه های آب معدنی ای که در جوار کوه های آرات و سبحان و کوسه طاغ و از توقات تاما و راء دریاچه وان ملاحظه میشود مدلل میدارد که این کوه ها سابقاً آتش فشانی میکرده. معروفترین این چشمه ها یکی در ایلیجه نزدیک ارزروم و دیگری در حسن قلعه واقعست که از قعر رودی بهمین اسم خارج میشود و دو چشمه دیگر که یکی در اندرس و دیگری در قطور قرار دارد . در حوالی دیدین گوگرد بمقدار زیاد و کیفیت عجیبی مشاهده میشود یعنی آبخاری از آب گوگردی سوزان از شکاف سنگی که فرات آنرا شکافته فرو میریزد و بلی طبیعی روی این رودخانه احداث مینماید. در نزدیکی ملاذگرد رودبست بنام طوزلا که نمک طعام ارمنستانرا میدهد همچنین معادن مس و نقره در نزدیکی دیار بکر بسیار و چشمه نفتی در چند فرسنگی کرکوک وجود دارد که باوجود بوی تند آن اهالی آنرا برای روشنائی شب استعمال میکنند .

بقول بعضی از نویسندگان تبریز همان اکباتان قدیم است ولی اسم همدان امروزه و موقعیت آن بطوری با پایتخت مدی قدیم مطابقت دارد که نمیشود بعقیده بدون مأخذ و مبنای این نویسندگان اعتماد کرد . در خصوص تبریز که گویند به

(۱) استرابون ، باب نهم فصل ۱۸ از جلد ۴ قسمت اول صفحه ۳۰۷ از

کتاب تجسس در اطراف السنه قدیمه ایران یادداشت اول از یادداشت های آکادمی

انشآت و نوشتجات جلد ۵۶ صفحه ۲۰۰ .

(۲) همین کتاب صفحه ۲۱۷ بیعد .

جای شهر قدیمی گزای مدیها بنا شده این قول بی اساس نیست بلکه دو نفر از جغرافیون معاصر (۱) این قول را قبول کرده اند فقط کسی که آنرا رد میکند دوسن کروا (۲) است که موقعیت گازارا متمایل تر بجنوب شرقی یعنی نزدیک ساحل جنوبی دریاچه ارومیه میدانند. علی ای حال تبریز از حیث وسعت و تجارت دومین شهر ایرانست. جمعیت آن پنجاه هزار نفوس (۳) و حدودش بالغ بر پنجهزار تواز (۴) است دیوار های آن بلند و بروج عدیده دارد و دروازه های آن تمام از کاشیهای الوان ساخته شده است بازار های آن بسیار قشنگ و مساجدش را مناره های ت کوناه تر از مناره های مساجد ترکیه که نظیر آن را در ایران فقط در سلطانیه دیدم که در قرن چهاردهم میلادی بسعی و همت شاه مغول سلطان محمد خدابنده ساخته شده است بقول حاجی خلیفه (۵) اهالی تبریز مردمی پرافاده و خود پسندند. میگویند در میان آنان یک نفر آدم بی ریادیده نمیشود از این بیانات معلوم میشود که حاجی خلیفه ایرانی نیست. (۶)

اهالی آذربایجان که تبریز حاکم نشین آنست چون در زمان فتح این ایالت در مقابل آغا محمد خان مقاومت بسیار کردند پس از موفقیت ایشان را بسخت ترین اقسام شکنجه و تنبیه کرد زنان و جوانان زیبارا در معرض فروش گذاشت و اغلب ارامنه را بدون رعایت سن و نوع خفه کرد. معینا پس از فوت آغا محمد -

(۱) دانویل، تحقیقات جغرافیایی راجعه بقشون کشی امپراطور هرا کلیوس. یادداشت های آکادمی انشآت و نوشتجات جلد ۳۲ صفحه ۵۶۰ و بار بیه دبوکاژ : تجزیة نقشه حرکت و ممالک اسکندر صفحه ۸۱۷
(۲) تحقیقات جغرافیایی در اطراف مدی . یادداشت های آکادمی جلد ۵۰ صفحه ۱۱۰ .

(۳) در ۱۳۱۹ که نگارنده سمت فرمانداری شهرستان تبریز را داشت این شهر سرشماری و نفوس آن به ۲۱۳۵۴۲ نفر بالغ گردید .
(۴) مقیاس قدیمی ای است که هر یک شش پا طول دارد .

(۵) جهان نما صفحه ۴۸۲

(۶) در این زمینه نویسنده قسمت بیشتری از حاجی خلیفه در این کتاب نقل کرده بود چون مترجم با آداب و اخلاق مردم آذربایجان آشنایی کامل داشت و اظهارات حاجی خلیفه را مقرون بصحت و حقیقت نیافت بحذف اباطیل او مبادرت نمود . هدایت

خان دوباره جمعیت این قسمت بطور نامحسوس رو باز دیاد نهاد . عباس میرزا که موقع عبور من حکمران این سرزمین بود در جلب فراریان و رجعت دادن آنان بوطن خود جدو جهدی بلیغ داشت . این نکته نیز متبادر بذهن بود که با این حکومت عادلانه که در آذربایجان وجود داشت بزودی بخرج آسیای صغیر آباد میشد چه طبعاً اهالی از ظلم بیحد و حصر و جنگهای داخلی خسته شده هر سال متدرجاً قری و قصبات آنجا را ترک گفته باینجامی آمدند .

حکومت آذربایجان چنانکه میگویند بشاهزاده عباس میرزا تعلق دارد ضمناً احمد خان بیگلربیگ وقت فعلیخان نایب‌الایاله این قسمت است . همینکه من بنزدیکی شهر رسیدم فتحعلیخان باستقبال من آمد و مرا در قصر خود جای داده ملازمانش را بخدمت من گماشت . این مرد را نمیشد مسلمان خشکی دانست بلکه از صفای قلب و معلومات مختلفه ای که داشت سرآمد ابناء زمان خود بود . از مکالماتش چنین بنظر میرسید که باید بارو با مسافرت کرده باشد . حقیقت این بود که بامردان فاضل دانشمند مجالس و مصاحب بود . این شخص کسی است که در ۱۸۰۱ از شیراز تا طهران شوالیه ملکم را که بعداً ژنرال و سفیر جامعه انکلیس‌های هندوستان شرقی در خدمت شاه ایران شده‌مراه بود که تاریخ معروف این مملکت را هم که تحفه بی نظیری است نوشته و انتشار داده است . فتحعلیخان جان داشت که از ملکم شکایت داشته باشد ولی برخلاف نظر خوبی با او نداشت و میگفت بیشتر علت شهرتش اینست که در وهله اول مبالغه گزافی بین مردم تقسیم کرد ولی اینهم از مبالغه هائی است که در لغت معمول ایرانیانست .

فتحعلیخان در خصوص علوم و صنایع و تجارت و تمدن مغرب زمین سئوالات و کنجکاوئی های زیاد میکرد . اغلب از استعمال قطب نما و اختراع برق گیر و بالن و تلگراف و ممالک مکشفه توسط اروپائیان و نتاج و آثار الکتریسته و تلقیح مایه های ضد امراض مسریه بامن صحبت میداشت . وصف فتوحات قشون مافکر شرقی او را هم تهییج کرده میگفت : « فرانسویان بلاشک مردمان عجیبی هستند چه در دانش از دانشمندان و در شجاعت از شجوان برترند . و ما را چه رسد که دائم دم از اصل و نسب خود یا از کفایت اجداد و فتوحات پهلوانان خود زنیم ؟ شما عصر رستم و قهرمان و خسرو را تجدید کردید . ارث دانش زرتشت بفضلالی شمارسیده

و قدر و قیمت اسکندر را سلجشوران شما یافته اند . چرا ما باید فرسنگها از شما دور باشیم و مردمی دشمن دین و انسانیت بین ما را سد کرده باشند ؟ اگر این اکراد و اعراب و ترکمانان شکاک خبیث و وحشی که سراسر مملکت روم را فرا گرفته اند نبودند قوایل ما میتوانستند در نهایت آرامی تا اقصی نقاط مغرب زمین حتی سواحل اقیانوس اطلس که بدست اروپائیان افتاده است رفته پارچه های کارخانجات خود و مروارید سواحل ایران و خزان هندوستان را برده در عوض مصنوعات و معلومات ایشان را برسرم سوقات بوطن خود باز آورند . « فتحعلیخان که از این مذاکرات لذت میبرد اغلب شبها باین سخنان دلپذیر میپرداخت . صبحها بحمام رفته سپس صبحانه صرف مینمودیم و از گرمی هوا روی فرشی که گسترده بودند دراز می کشیدیم تا ساعات شدت گرما بگذرد همینکه شب فرا می رسید خان مرا بیاعات قصر خود میبرد . و در کنار نهر مصفا فی زیر درخت چنار بایاس بنفش که هوای اطراف را معطر کرده بود نشسته زندگانی ایرانیان و گزارش در بار شاه را برای من شرح میداد . میگفت : « سلطان فعلی جانشین شاهی است که یادگارهای زشتی از خود بر صحیفه روزگار باقی گذاشته صرف نظر از وقایع ناگواری که در زمان جانشین های نادر شاه در ایران اتفاق افتاد ایرانیان با کمال علاقمندی این سلطان عادل را که دست الهی بر تخت سلطنت نشانده اطاعت میکنند . دیر زمانی بود که این همه ایالت را کسی در تحت یک سلطنت باین اقتدار در نیاورده بود چه کریم خان فقط بفارس و کرمان و عراق و تبریز سلطنت داشت و خراسان با آن همه محصولات قیمتی و زیارت گاهی با اهمیت مکه و مازندران که مردمش کمانکش و خاکش تمام کوهستانی است یاداغستان که مولد طوایف تاتار است و مکرر آسیارا زیر و رو کرده اند تمام از دولت ایران مجزا بود حتی حدود آذر بایجان هم وسعت فعلی را نداشت ولی این سلطان با اقتدار زمام مملکت را بدست گرفته همه را مطیع و منقاد ساخت و باستثنای گرجستان که حقیقتاً دیر زمانست از تصرف ایران خارج شده تمام کشور ایران مطیع اوست . ترکمانان از حد خود خارج نشوند مگر برای اجرای امر شاه و افاغنه و اعراب در جبال قندهار و صحاری عربستان در خفا بسر می برند ؟ و قوموهابی که سراسر عربستان را خراب و تاراج کردند با آنان چه میتوان کرد ، اگر این اماکن مقدسه جزء خاک او بود از بغداد تا مکه را دور دین سر باز میگذاشت که این راه و زوار از خطر مصون باشند . »

فصل هجدهم

عزیمت ما از تبریز . وضعت عمومی . قسمت بین این - کاشین و بحر خزر .
 سبک ساختمان منازل . رسیدن ما به اردبیل . توصیف این شهر و اطراف آن .



با نهایت امتنان از پذیرائی‌هایی که در این شهر از من شده بود آن را ترک گفته رو باردوی عباس میرزا براه افتادیم و از سعید آباد که در پای کوه قراداغ یارشته جبال سیاه واقعست گذشتیم . از آنجراه بدو شعبه منشعب میشود یکی باردبیل و دیگری بطهران میرود . از سعیدآباد بچلییان و از آنجا بسراب رفتیم که شهر است در هفت فرسنگی اردبیل .

قسمتی که بین تبریز و بحر خزر واقعست مناظر زیبای جالب توجهی ندارد بلکه تمام عبارتست از جلگه‌هایی کم و بیش ناهموار ، چمنزارهای طبیعی ، درختان معدود متفرق ، دهکده‌های محصور در دیوارهای بلندی که به برجهای کوچکی ختم میشود (۱) ، چادرهای پشمی سیاه که در کنار جویبارها بر افراشته اند ، کاروانسراهای خراب ، پلهای نیمه خراب و چند کوه که قله آنها در مقابل آسمان آبی رنگ جلوه‌گری میکند ، تنها چیزیست که در این قسمت از نظر مسافر میگذرد . خانه‌های اهالی این قسمت آذربایجان طاقی و هم کف زمین است و این نکته می‌رساند که سابقاً مردم زیر زمین منزل می‌ساخته‌اند چنانکه هنوز در بعضی از نقاط ارمنستان و گرجستان هم این عادت جاریست (۲) منزل رئیس خانواده عبارت

(۱) نظر باغتشاشانی که در این قرون اخیره در ایران حکم فرما بود اهالی

این قری از ترس هجوم اکراد و جلوگیری از دخول سواران آنان مجبوراً استحکاماتی در این قری ساخته‌اند .

(۲) دومین مسافرت م . زی . موریه بایران جلد ۲ صفحه ۲۸۷ از ترجمه

فرانسه آن .

از اطاقی است که دور آن نیمکت سنگی ای ساخته شده و آنرا با حصیر یا قالی فرش کرده استفاده تخت و میز از آن میکنند. و زنان و کودکان جدا گانه زندگی مینمایند. از سعید آباد تا اردبیل ۲۴ فرسخ ایران یا در حدود ۳۶ کیلومی یواست. این مسافت را بدون اینکه در هیچ نقطه ای معطل شویم پیمودیم. ایرانیان باقتضای فصل زندگانی در چادر را برزندگانی در خانه های ناسالم ترجیح میدهند و حق هم دارند در مسافرت یک قسمت از روز را در پناهی می خوابند و اگر چه در آفتاب هم باشد سر برهنه استراحت میکنند.

زراعت حوالی اردبیل از سراب و چلبیان به ترومیوه آن در نهایت خوبی و فراوانیست. خود شهر در جنوب رشته جبالی که در امتداد طول بحر خزر ممتد است واقع شده. این رشته جبال اردبیل را از باد های سموم ساحل دریا حفظ میکنند و از حیث خوبی وضعیت باآبادان فیروز معروف شده است.

شیخ صفی وحیدرو شاه اسمعیل در اردبیل مدفونند. مقبره ایشان که طرف احترام عموم ایرانیانست گنبد های بالنسبه مرتفعی دارد که فعلا خراب شده و چون اجساد سلاطین این سلسله قدیمی شهر مزبور را مکان مقدسی جلوه داده ایرانیان مقدس را عقیده آنست که در آن مدفون شوند.

در همین صحرای مغان بود که نادر شاه فاتح افغانستان و ترکستان و مسکو بزرگان مملکت را جمع کرده و جوب تغییر دولت را ضمن نطق مهیجی که ایراد داشت برای آنان تشریح کرد و شمشیر برهنه ای که در دست داشت غلاف کرده ایرانیان را گفت سلطان لایقی برای خود انتخاب کنند و چون بسطنت رسید مراسم تاجگذاری او در اردبیل بعمل آمد.

استعداد خاك، سلامت هوا و فراوانی آب حوالی اردبیل را آباد کرده. گمان میرود این شهر یکی از بلاد مهمه مدی بوده است. تاورنیه و کورنی لوبروین در این خصوص بتفصیل سخن گفته اند ولی نقشه هایی که از روی توضیحات و بیانات ایشان رسم شده اغلاظ زیاد دارد. فاصله بین تبریز و اردبیل را بکلی اشتباه کرده اند چه در سی ساعت میتوان پیمود و از اردبیل تا نزدیکترین ساحل شرقی دریا هفت ساعت و نیم راه بیش نیست.

اردبیل مخزن مال التجاره هایی شده است که از تفلیس و دربندوباکو بطهران

و اصفهان حمل میشود. بازارهای این شهر رونق بسیار دارد و استحکامات آن متوسط است در عوض از حیث خانه مسکونی بقدری فقیر است که عباس میرزا مجبوراً تمام زمستان ۱۸۰۵ را زیر چادر گذرانید.

در این شهر مرا در عمارتی متصل بقصر میرزا بزرگ وزیر منزل داده بودند مأموریتی که من داشتم اهالی را بمن متوجه کرده بود. لباسهای اروپائی من که دو باره پوشیده بودم همه مردم خصوصاً جماعت بیکاره های ایرانرا که مزاحم ترین مردم روزگارند بتجمع و تماشای من وامیداشت.

فصل نوزدهم

وصف عباس میرزا دومین پسر پادشاه ایران . جدیت ابن شاهزاده .
شرفیابی نویسنده بحضور او .



شاهزاده عباس میرزا که در فصل سابق راجع باو صحبت داشتیم دومین پسر پادشاه فعلی ایرانست. مادرش از ایل قاجار که منشأ سلاطین فعلی است بوده و سنش در موقعی که او را در اربیل دیدم نوزده سال بود. قدش بلند، صورتش قدری بیضی، حرکاتش خیلی موقر، چشمانش گیرنده و لبخندش شیرین و دلربا بود. ابروان مشکی پر پشت و رنگش که از آفتاب کمی سوخته بود قیافه مردانه ای به او میداد و بعبارة آخری طبیعت از حسن صورت و سیرت و قدرت فکر و شجاعت فوق العاده که مکرر بمنصه ظهور رسانیده و دلربائی ای که اغلب قلوب را شیفته او نموده چیزی از او دریغ نداشته است. از عنفوان شباب خود را به نيزه بازی و تربیت اسبان سرکش و گذشتن از رودخانه بشنا عادت داده. این شاهزاده تربیتش بحدی است که الزم احتیاجات خود را بخوبی حس میکند. گویند تاریخ سلاطین معروف مملکتش را بخوبی میداند. در میان ایرانیان کسی مثل او هواخواه علوم و صنایع اروپائی نیست. مذهب مسیح را نیز محترم می شمارد بالاخره میگویند که اگر روزی بتخت سلطنت جلوس کند از هر حیث در عداد بزرگترین سلاطینی خواهد آمد که در این مملکت وسیع سلطنت کرده اند.

زمانی که فتحعلیشاه عباس میرزا را بحکومت ایالتی مهم و فرماندهی فتونی معظم منصوب کرد بیش از هفده سال نداشت و اگر متوالیادر عملیاتی که بر علیه گرجستان میگرد مظفر نمیشد یا نتوانست فتح کند همینقدر بروسیه فهماند که در عین حال که رقیب جوانمردی است دشمن ضعیفی هم نیست. با اسرای خود

همواره بر خلاف دیگران با که مال رأفت و مهربانی رفتار میکرد . هر گز سختی
 بیوردی از او دیده نشده ولی با بدان در نهایت خشونت رفتار میکرد چنانکه
 داستان ذیل بهترین نمونه آنست .

نظر علی بیگ نامی که از ایرانیان اصیل و فوق العاده خوش اندام و خوش
 سیما و شجاع بود و در مشق های بدنی نهایت زرنگی و چالاکی را داشت از
 صاحب منصبان طرف توجه شاهزاده عباس میرزا بشمار می آمد . یکروز هنگام خروج
 از حمام دخترک ارمنی زیبایی را دید که نتوانست دست از او بدارد . فوراً بکمک تنی
 چند از ملازمان خود او را روبرو کرده بچادر خویش بر دو نهایت بیخمر متی رانست باو کرد .
 کمی بعد بخود آمد و برای انصراف خیال خود از عواقب وخیمه جنایتی که مرتکب
 شده بود امر داد انواع مشروباتی را که بیغبر منع کرده حاضر کنند و بقدری نوشید
 که از شدت مستی از عالم هستی بی خبر شد . دخترک جوان ارمنی وقت را غنیمت
 شمرده از چادر دژخیم خود بدر رفت . همینکه عباس میرزا از چگونگی امر مطلع
 شد کمر سیاست مجرم بر بست دوستانش هر چه کوشیدند که شاهزاده از
 هلاکش صرف نظر کند مفید نیفتاد و برای اجرای عدل نظر علی را کشت .

هنگامی که من از خاک آذربایجان میگذشتم این شاهزاده جوان قلب تمام مردم
 این سرزمین را شیفته خود کرده بود و از محاسن اخلاق و محامد صفات وی بآتیه نیز
 امید بسیار داشتند . کمتر اتفاق می افتاد که ایرانیان در مذاکرات یا تحریرات خود بسر
 شاه یا فرزند او قسم یاد نکنند . شیرازه امور آذربایجان که زمانی بواسطه جنگهای
 داخلی از هم گسیخته شده بود دوباره محکم شد و جمعیت قری و قصبات آن دو -
 باره رو باز دیاد نهاد . آنچه محقق است اینست که نه تنها اوضاع بهم نخورده بلکه
 از وقت حرکت من بایران هم بهتر شده است . موضوع اینست که این ترقیات نسبت
 بانتظاراتی که داشته اند خیلی سریع و برجسته نبوده و سبب آنرا میتوان رقابتی
 فرض کرد که بین عباس میرزا و برادر بزرگش بوده ولی در آذربایجان و سایر نقاط
 ایران وقایعی که منجر باختلال آسایش عموم شود رخ نداده و میشود مطمئناً تنها
 وبدون مستحفظ مانند سایر ممالک معظم عالم در آن مسافرت کرد .

همینکه خبر ورود قریب الوقوع من بعباس میرزا رسید عده ای سوار به

استقبال من اعزام داشت . در يك فرسخی اردبیل که هفدهم مه بدان وارد شدم تلاقی کردیم . مرا یکسر نزد میرزا بزرگ وزیر بردند و در نهایت احترام بسبک مشرق زمینان از من پذیرائی کرد . مأمورین و صاحبمنصبان خود را بمن معرفی نمود و مرا در قسمتی از عمارات منزل خود جای داد . همانروز عباس میرزا چند مجموعه از اغذیه مخصوصه و غزالهائی که شخصاً شکار کرده بود برای من فرستاد .

دوروز بعد مرا در کلاه فرنگی ای بحضور این شاهزاده بردند . خودروی قالی خراسانی اعلائی نشسته بود . لباس و کلاهش برواریدهای قیمتی و احجار کریهه مزین و خنجر مرصع گرانبھائی بر کمرش میدرخشید .

پس از اجرای مراسم رسمی عباس میرزا مرا باشاره روبروی خود نشانند از ورود یکنفر فرانسوی باردوی خود و استماع شرح وقایع جدیدۀ اروپا از دهان او خیلی اظهار شغف نمود بدو آخواستم از موفقیت هائی که در ایران حاصل کرده اورا تنیت گویم ولی چشم را بر زمین دوخته مانند کسی که خاطرہ های غم انگیزی در نظرش مجسم شود، دست به پیشانی خود برده گفت : « ای اجنبی، از مشاهده این قشون و دم و دستگاہ مرا آدم خوشبختی میندار . یعنی چطور ممکن است که خوشبخت باشم ؟ چه مانند امواج دریای متلاطمی که هر لحظه بصخره های ساحل برخورد کرده در هم شکنند نتیجه تمام زحمات و مساعی من هم در مقابل قشون روسیه عقیم ماند . مردم بکار های من افتخار میکنند ولی چون من از ضعیفی من بیخبرند . چه کرده ام که قدر و قیمت جنگجویان مغرب زمین را داشته باشم ؟ یا چه شهری را تسخیر کرده ام ؟ و چه انتقامی توانسته ام از تاراج ایالات خود بکشم ؟ از دیدن قشونی که دور مرا گرفته خجل میشوم . چگونه در حضور پدرم حاضر شوم ؟ از شهرت فتوحات قشون فرانسه دانستم که رشادت قشون روسیه در برابر آنان هیچست، مع الوصف تمام قوای مرا یکمشت اروپائی سرگرم داشته مانع پیشرفت کار من میشوند . رود ارس که زمانی در داخل ایالات ایران جریان داشت امروز از خاک اجنبی سرچشمه گرفته آبش بدریائی میریزد که سفان دشمن آنرا مستور کرده . »

چند روزی را که در اردوی عباس میرزا ماندم اغلب با او ملاقات و مقاولات

داشتم و بزرگی روح او را تحسین می‌کردم. بدون اینکه متوجه کارهای بی‌اساس باشد همیشه فکرش در اطراف امور مهمه جولان داشت. روزی بمن گفت: «نمیدانم این قدرتی که شما را بر ما مسلط کرده چیست؟ و موجب ضعف ما و ترقی شما چه؟ شما در فنون جنگیدن و فتح کردن و بکار بردن تمام قوای عقلیه متبحرید و حال آنکه مادر جهل و شغب غوطه‌ور و بندرت آتیه را در نظر می‌گیریم. مگر جمعیت و حاصلخیزی و ثروت مشرق زمین از اروپا کمتر است؟ یا آفتاب که قبل از رسیدن بشما بمایتابد تأثیرات مفیدش در سرما کمتر از سرشماست. یا خدائی که مراحمش بر جمیع ذرات عالم یکسانست خواسته شما را بر ما برتری دهد؟ گمان نمی‌کنم.

«اجنبی، حرف بزنی! بگو من چه باید بکنم که ایرانیان را هشیار نمایم؟ آیامانند تزار روسیه که تاج و تخت خود را ترک گفته بتمشای شهرهای شما آمد منبهم باید ترک ایران و این دم و دستگاہ را بگویم؟ یا بدامان عاقلی متوسل شده آنچه درخور فهم شاهزاده‌ایست از او بیاموزم؟ شنیده‌ام که وقتی جوان یونانی‌ای سواحل ایٹاک را ترک گفته بجهتجوی پدرش سواحل و جزائر بحراریض و سوریه و مصر و یونان را گردش کرد بگو بدانم چه نتیجه‌ای بر این حکایات مترتب است؟ بگو بدانم وضعیت فعلی این نواحی مشهوره که تقریباً بما مجهول است چیست؟ اسامی سلاطین معروف خود را که بایران هم رسیده و حاکی از عظمت قدیم آنانست هنوز بخاطر دارند؟»

این سئوالات عدیده مرا متحیر ساخت چه در عثمانی جز مردمان جاهل بی‌فهم یا کسانی که معلومات سطحی مختصری داشتند کسی را ندیده بودم و برای من دیدن يك شاهزاده جوان مسلمانى که تنها بکسب معلومات امروزه اروپائى قانع نبوده بلکه مایبست وقایع تاریخی قدیم را نیز تحقیق کند خیلی تازگی داشت. البته واضح است که با کمی وقت بنحو اختصار تمام انقلابات بی‌دریپی را که از ازمئه قدیمه تا کنون سبب تغییرات این ممالک شده بود برای او شرح دادم و بیشتر سعی می‌کردم با او بفهمانم که چرا معروفترین سیاست‌های ما همان‌هاست که تأثیرات بیشتری در زندگانی سایر ملل داشته است. شاهزاده اغلب از ناپلئون

با من سخن میراند . می‌رسید : « چند سال دارد ؟ قد و سیمایش چطور است ؟
موهایش چه رنگ دارد ؟ آیا ریشش انبوه است (۱) یا فارسی حرف می‌زند ؟ »

(۱) عموم اهالی مشرق بخصوص ایرانیان باین علامت مشخصهٔ مرد خیلی
اهمیت می‌دهند . فتح‌علیشاه پدرعباس میرزا ریش بسیار طولی دارد که اغلب ایرانیان
آنرا جزء مواهب الهی می‌دانند و در ضمن سخن از تعریف و تحسین آن خودداری
ندارند . رجوع شود بیاد داشت های تاریخی ایران از ازمنهٔ خیلی قدیم تا حال
که توسط لانگلس انتشار یافته و جلد دهم صفحه ۱۵۳ از سفرنامهٔ شاردن که خود
انتشار داده است .

فصل بیستم

دعوت عباس میرزا از مؤلف که شرح وقایع مربوطه به جزارباشای عکارا
باو عرض کند . خصوصیات این موضوع .



شهرتی که مملوک هاسالیان دراز در شجاعت احراز کرده و تأثیری که فتح مصر توسط فرانسویان در سیاست مشرق مین پیدا کرده بود کافی بود که ذوق شاهزاده ایراکه . برای کسب اطلاعات و معلومات بی طاقت و مایل است از تمام خصوصیات وقایع تاریخی مطلع باشد تحریک کند . روزی در اننای سخن نام جزار سبع پاشای عکا و قع در سوریه را بر زبان راندم . عباس میرزا فوراً گفت: «هرچه راجع باین وحشی که بیش از مسیحیان دشمن دوستان علی است و این رافضی ملعون که اغلب زوار ایران را غارت و یکبار هم عده ای از آن را بقتل رسانیده میدانی باید شرح دهی .» آنچه در این خصوص عرض کردم دیدم بادامه سخن مایل تر است شاید اینجاهم بیمورد نباشد که قدری بیشتر از این مقوله سخن رانده شده بهتر صفات عجیبه و مشئومه این آدم عجیب را شرح دهیم .

در جواب شاهزاده گفتم زمانیکه صلح کم دوامی بدولت فرانسه اجازه داد که دوباره روابط تجاری خود را با مصر مستقر سازد کلنل سیاستیانی که در شجاعت و لیاقت مشهور بود مأمور انجام امر مهمی در این مملکت شد که منمهم همراه او بودم و مانند یک هموطن ، یک دوست و بمبارة اخری همچنانکه من امروز در ایرانم از ما پذیرائی کردند . پس از دیدن اسکندریه و قاهره و دامت قصد عزیمت به عکا گردیدیم . اشخاص مهمی که میخواستند ما را از این خیال منصرف کنند میگفتند: «از رفتن بچنین ساحل دور از رسم انسانیت صرف نظر کنید چه سزای این بی احتیاطی شما مرگ یا عقوبات شدیدتر از آنست.» ولی کلنل که مأمور انجام اموری بود قانع نشده بالاخره قضیه اینجاستم شد که مراسله ای بزبان عربی بجز از بنویسند که آیا حاضر به پذیرفتن ماهست یا نه؟ کشتی های مدارس فرسخی شهر پای کوه کارمل لنگر انداخت

قرار شد قاصدی نزد پاشا اعزام دارند ولی در این ساحل نه یک زورق و نه یک نفر آدم پیدا میشد در این گیر و دار کننل جوانترین صاحب منصبان خود () و مرا مأمور این کار نمود ما هم رفتیم . دریا منقلب و قلب ما از این ملاقاتی که در پیش داشتیم منقلب تر از آن بود . سپیده دم زورق ما بیای دیوار های شهر عکا رسید . منظره این استحکامات منهدمه و این برج و باروها و خانه های محقر حراب قلب مرا در وحشت و اضطراب افکند . خرابه یک موج شکن قدیمی و بقایای یک کلیسای خراب ، آبادی زمان بطالسه و زهد و تقوای اجداد ما را که در جنک های مذهبی شرکت می جستند بخاطر ما آورد . زورق ما از بین صخره هایی که معبر آنرا سخت کرده بود داخل بندر شد و جلو گمرک پیاده شدیم . کسانی که اول دفعه ما را دیدند تو نستند از وحشت و اضطراب درونی خود جلو گیری کنند . بعداً ما را نشانده قهوه و غلیان برای ما آوردند ، مدتی بسکوت گذشت بعداً گمرکچی منظور ما را از این مسافرت پرسید . من هم باو گفتم . فوراً قصر رفته کمی بعد این خبر را برای ما آورد که : « رئیس ما قبلاً در این خصوص فکر خواهد کرد و تایک ساعت دیگر تصمیم او شما ابلاغ خواهد شد . » این یک ساعت بمایک قرن گذشت . سر ساعت عده ای مردان مسلح آمده باشاره ما را با خود همراه بردند . بدو از بازاری که خرابی آن حاکی از تظاول دهر و آسیب تو بخانه دو سال قبل فرانسه بود گذشتیم سپس بفضای مشجری رسیدیم که یکطرف عده ای توپ منظمآ جلو در قصر گذاشته و در طرف دیگر محبسی دیدیم که در های آنرا باز گذاشته بودند تا مردم این بدبختان اسیر زنجیر ظلم و ستم را که دیر بازود بعقوبتی گرفتار خواهند شد به بینند . قدری دورتر مسجدی ملاحظه شد که دور آن یک نوع چناری کاشته شده بود و سقاخانه ای هم بامر پاشا باسنگ مرمر و طلاکاری برای فقر ساخته بودند که بیشتر حاکی از سالوس و ریای او بود نه رحم و مروتش . باری از در مخوف قصر ما را گذرانند و از دالانهای تاریک بیچ در پیچی گذشته بتالار وسیعی رسیدیم . سپس در دیگری باز شد و داخل باغی شدیم . مستحفظین ما بدون ادی کلمه ای از ما جدا شده مراجعت کردند . ما هم متعجب از این اسرار و اوضاع بدون قصد معین از لای درختان باغ حرکت می کردیم . دفعه پیرمردی مشاهده شد که در انتهای داربستی زیر سایه نخلی بر زمین نشسته . ریشش سفید و تنک بود . لباس خشنی در بر و عمامه مندرسی بر سر داشت . بظاهر حال او را فقیری تصور کردیم ولی همین خود جز آن بود .

(۱) کنت شارل دو لا گرانژ که بعداً لیوتنان ژنرال و غیره شد .

پاشا بخشونت در ما نگر بسته اذن جلوس داد و گفت : « عیسویان، از من چه میخواهید ؟ آیا اخبار شومی دارید که مجدداً آتش خشم مرا مشتعل سازید ؟ آیا نمیدانید که جز آرماتند توده‌ای از سنک مرمر در مقابل تمام دشمنان خود ایستادگی میکنند و هیچ چیز تاب مقاومت با او را ندارد ؟ »

جواب گفتم ما را یک نفر صاحب منصب فرانسوی مأمور از طرف دولت نزد شما فرستاده که این نامه را تقدیم داشته جواب بگیریم . کاغذ را گرفت و بدون اینکه آنرا بگشاید گفت : « من هم دوست خوبی هستم و هم دشمن خوبی و همانطور که میگویند جز آرم و وحشی و بی رحمی است درست گفته‌اند . من همیشه فرانسویان را دوست داشته‌ام ولی این برای آن بود که در عوض بمن اعلان جنگ کنند ؟ معذک از زمانی که با آنان حشر داشته‌ام مداح آنانم . آیا تودر محاصره این شهر بوده‌ای . » همینکه جواب مثبت دادم گفت : « باید فهمیده باشی که در یکی از حمله‌های خونین یکی از ژنرال‌های شما تاروی دیوار آمده یکه و تنها در مقابل قشون از خود دفاع میکرد منکه رسیدم چیری نمانده بود او را بکشم ولی شجاعت او را که دیدم گفتم شایسته نیست که چنین مرد شجاعی را هلاک کنم ! همینقدر بکنند نشانش که هنوز دارم و راندن او از رخنه‌ای اکتفا کردم و آسیبی با او نرسانیدم . فعلا صلح برقرار است و احتیاج به هدیه نامه هم نیست قول من از تمام فرامین قسطنطنیه بر قدر و قیمت تراست . قبول من قبول است و رد من رد . اگر تجار شما بیایند اینجا تا وقتی که در کارهای من دخالت نکرده‌اند البته از آنان خوب پذیرائی میشود دیگر نه احتیاج به آمدن شماست که با ایشان خوب رفتار کنم و نه محتاج ایشان یا مال التجاره آنانم چه بخواست خداوند هر چه بخواهم دارم . ولی این را هم میدانم که باید با مردم عالم زندگی کرد . من خود اروپائیم و در بسنی بدنی آمده‌ام فرانسویان و روسیها و انگلیسیها و بیطالیائیا و اسکالونها را دوست میدارم . خانواده من بقدری پریشان بودند که یک دیک نداشتند و از خانه هم سایه عاریه می گرفتند و خورد بد بختترین مردم روزگا بودم فعلا بر تمام سوریه تسلط دارم . خدا چنین خواسته ولی در ضمن اینکه مرا مقتدر کرده امر فرموده که سخت و خشن هم باشم . »

جز آرم که سخنان خود را پایان رسانید گفتم جواب کاغذی را که همچنان در دست داشت بدهد . آنرا گشوده خواند و گفت : « چه احتیاجی باین همه احتیاط و

دادن قول است؟ اگر صاحب منصبی که شما را اعزام داشته مایل است بامن صحبت کند بیاید صحبت کند خوش آمد جواب من اینست.» گفتیم ما ما موریم که این جواب را کتبا از شما بگیریم. گفت: «ابدأ من چنین کاری نمیکنم اگر کسی بقول من اعتماد نداشته باشد چگونه بخط من اعتماد خواهد داشت؟» حواستم باو حالی کنم که ما از مضمون این کاغذ بی اطلاعیم و جواب ندادن بآن بی اعتنائی است به تندی گفت: «تویی اطلاعی؟ تو آنرا نوشته ای! میگوئی من بشما بی اعتنائی کرده ام! اگر یوسف پاشا همین وزیر یک چشمی که امروز تمام مملکت را اداره میکند پیش من آمده بود اجازه نمیدادم مثل شما در حضور من بنشیند. تو میخواهی مرا گول بزنی و خیال میکنی من نمیدانم چه چیز ترا وادار کرده از من جواب کتبی بگیرم؟ تو میخواهی اهمیت خود را نزد کسی که ترا فرستاده ثابت کنی، میخواهی بگوئی که جز آن نمیخواست بنویسد ولی من او را وادار کردم. برو تو جوانی بیش نیستی و باید بامن زیاده روی نکنی من خود تکلیفم را بهتر از تو میدانم خدا حافظ.»

مجدد ابر گشتم نزد کلنل و قضایا را شرح دادیم. گرچه از پذیرائی ای که از ما شده بود راضی نبود ولی فوراً نزد پاشا رفت. جسارت وی بی نتیجه نماند. چه هر چه صبح جز آن با ما خشونت کرده بود عصر یا او بملایمت رفتار کرده او را گفته بود: «آیا معتقدی که چون اجل در رسد هیچ چیز نمیتواند از آن جلو گیری کند؟ کلنل تصدیق کرده بود گفته بود پس امروز ابد آن جز آن ترس نداشته باش چه بدون فرمان و امر کتبی آمده ای و خوب هم کرده ای. هیچ چیز حتی آب بتو نخواهم داد که گمان نکنی میخواهند مسمومت کنند. البته برای تو بیست تیر توپ شلیک نخواهد شد چه ممکن است مورد استعمال بهتری برای باروت خود پیدا کنم ولی بدان که بهر وعده ای که دهم وفا خواهم کرد. کاغذ ترا جواب ندادم شاید ندانی برای چه بود ولی این قضیه را که بشنوی خواهی فهمید: غلامی سیاه بدون پشت و پناه قطعه زمینی در بیابان قفری میجوید که معدودی درخت خرما بر آن سایه افکنده و از چشمه شفاف که نی شکر آنرا احاطه کرده مشروب میشود. همینکه در آن منزل گزید مسافری میرسد و برسم معمول میگوید «سلام علیکم! غلام در جواب میگوید: «بلای آسمانی بسرت بخورد!» مسافر بتعجب گوید من بتو سلام کردم تو بمن دشنام میدهی؟ غلام همان ناسزا را تکرار کرده میگوید «من همینم که هستم.» حق هم دارد چه اگر جواب

مساعد بدهد مـا فر بر زمین نشسته آب و خرما طلبید ؛ و اگر مناسب دانست رحل
 اقامت افکند و کم کم صاحب اولیة آنرا بیرون کرده خود مالک آنجا شود . دیر
 یا زود من باقی نخواهم بود ولی تاهستم میخواهم آقای خودم باشم . و برآء تسلط
 بر این سرزمین میدانم که نباید خیلی خشن بود بایک دست نایدزد و بادست دیگر
 نوازش کرد . و بدین منوال مدت سی سال است که در مقابل تمام عالم استقلال قطعه ای
 را که از سواحل العاصی (اورونت) تاجوردن امتداد دارد حفظ کرده ام . « پس از این
 مذاکرات کلنل در خصوص سایر امور محو لة بخود نیز باجز آرا مذاکراتی کرد و
 مجدداً بکشتی نشسته برگشت .

فصل بیست و یکم

حضور مؤلف در سانی که عباس میرزا از قشون دیدند . مذاکرات مؤلف با این شاهزاده ذکر فقیری که بدر بار او آمد . عملیات و رفتار این متظاهر به دانائی



چند روز قبل از حرکت من از اردبیل شاهزاده عباس میرزا تمام افواج اردوهای حوالی رادر میدان وسیعی جمع کرد . شاهزاده جوان سواراسب سرکشی شده بود که بزور و مهارت آنرا مطیع میساخت . سان که تمام شد مرا بچادر خود طلبید پس از تمجید و تعریف از چابکی و قشنگی سواره نظامی که دیدم و بعقیده شخص من قشنگی را کب و مرکوب و تلالوی سلاح آنان بیش از نظم و ترتیب آن بود پرسید در اروپا هم افواجی باین زیبایی هست یا نه؟ عرض کردم بلی ما هم سواره نظام داریم که بعضی زره پوش و برخی نیزه دارند ولی مایبشتر بتوپخانه سبک و پیاده نظام که بعقیده ما مهمترین قسمت است اهمیت میدهم . ابتدا شاهزاده نتوانست باور کند ولی چون غلبه قشون روسیه بر افواج خودش و غلبه قشون فرانسه با فواج روسیه از خاطرش گذشت گفت : «چگونه ایرانیان قادر به مسری با اروپائیان نیستند ؟ و توپ انداختن و نیزه بازی و سائر فنونیکه مایه فتح و ظفر است نمیتوانند آموخت ؟ بالاخره مامثل ترکان همسایه خود نیستیم که اگر کوچکترین تغییر بایشان تکلیف شود سرباز زنند . برخلاف ایرانیان با کمال میل و رغبت طالب مخترعات مفیده جدید بوده و دائم بفکر رفع نقائص و ترک عادات مضره خویشند .»

اگر فرمایشات عباس میرزا را که ناشی از علوم مقام و نجابت ذاتی او بود شنیدم در عوض آنچه نیز از افوا و وزراء و میرزها و فقرائی که از کشمیر و سایر نقاط هندوستان بدر بار آمده بودند خارج میشد با کمال دقت گوش میدادم . این اشخاص بی سواد یا این فلاسفه دوره گردی که بدون هیچ توصیه ای جز شهرت

معلومات و هیچ سرمایه‌ای جز سخاوت بزرگانگی که بدیدن آنان میروند مسافرت میکنند و برخی از آنان خود را در فن پیشگویی و سحر و جادو ماهر میخوانند اغلب جاسوسانی هستند که قوای حقیقی نظامی و نقشه فرماندهان آنان و سیاست دربارها و اسرار خانواده‌ها را دست بدست بمنابع مخصوصی میرسانند . و با وجود لباس کهنه لقمه لقمه بدربار سلاطین رفته پهلوی آنان می‌نشینند و با ایشان هم غذا شده دوستانه صحبت میکنند . اغلب در اثر شدت لحن یا ترویج افکار منوره دخالتی در تمام کارها و تصمیمات عمده پیدا میکنند و همیشه سعی دارند نه فقط خود را بی طمع و بی نظر بلکه متوجه محض حضرت باریته‌الی عز اسمه جلوه دهند. دم بدم از وقایع مطبوعی پیش‌بینی کرده با کمال مهارت و استادی اتفاقات ساده‌ای را با اشارات مرموزی توأم میکنند که بدین وسیله تملقی هم گفته باشند . فکرشان را از عباراتی که از آنان تراوش میکند میتوان سنجید منجمله عبارت ذیل نمونه‌ای از سخنان ایشان است که وقتی یکی از آنان بکریمخان که یکی از سلاطین قبل از سلطان فعلی است گفته : (۱) « ایشاه با اقتدار کسی که مدح ترا گوید بقدرح تو نیز حاضر است اگر امروزه مقتدری نه برای این است که عادل و متقی باشی یا کارهای خوب کنی بلکه برای آنست که بخت مساعد و دست توانای روزگار ترا بر سریر سلطنت نشانده . متاسفانه باید بگویم که یا برای مجازات اعمال ما یا بعلل دیگری که بمن مجهول است خداوند ترا عمر طولانی ورعیت را رفاه و آسایشی که شاید برای آنان شوم باشد نصیب کرده . گمان مدار که از حشر مردان شریر تو نیز مانند آنان خواهی شد چه بایه همیشه بعیب نزدیک شد تا بتوان مفسد آنرا احساس کرد بعضی اشخاص ترا از خبط‌هایی که کرده‌ای ملامت میکنند مثل اینست که خودشان از عیب عاریند و حال آنکه این ضرب‌المثل معروف است که آدم بی هوا و هوس از اولاد آدم نیست. سلیمان که عاقل‌ترین شهریاران بود و بکمک انگشتر عجیبی که داشت عملیات خارق‌العاده میکرد آیا از این قدرت فوق‌الطبیعه سوء استفاده نکرد ؟ آیا

(۱) قسمت اعظم این اطلاعات را میرزا شفیق که طبیب مخصوص کریم خان

بود برای من حکایت کرد که در فصل ۳۶ به بعد نیز ذکر او خواهد آمد .

بیشتر از حیث خبط و خطا معروف شد یا از جهت عقل و تدبیر؟ اگر برای جلب منافع مادی بجزر و عنف متوسل شده‌ای آنچه بدین وسائل تحصیل کرده‌ای بدادودش صرف کن تا گناهانت پاک شود خصوصاً سعی کن که از هرچه در مملکت اتفاق می‌افتد مطلع باشی. و چیزی از تو پوشیده نماند. یکی از سلاطین چین که فهمید وزرایش نسبت به مردم ظلم و اجحاف میکنند حکم کرد که هر کس شکایتی دارد ملبس بلباس قرمز در محل مرتفعی بایستد که شاه بتواند او را دیده رفع ظلم کند.»

بندرت اتفاق می‌افتد که فقرا از خدمت بزرگی بروند و تعارفاتی از قبیل اسب و لباس نگیرند ولی سعی دارند که هر چه زودتر از بار آنها خود را خلاص کنند که هم دیگری در آن طمع نکنند و هم برای رفتن بقطعه دیگر چیزی باخود نداشته باشند مبدا فقرشان بخوبی واضح نشود.

پس از شش هفت روز که در اردبیل ماندم بحرکت از این محل و رفتن بطهران اظهار میل نمودم. عباس میرزا که میدانست اعلیحضرت درانتظار منست امر بتهیه مقدمات سفر من صادر فرمود و برای مصاحبت من خانی را تعیین نمود و دستورات لازمه را از جهت حرکت و آذوقه راه باو داد. چون وسائلی که برای ما تهیه شده بود بیش از حد احتیاجاتمان بود مازاد آن برحسب معمول منفعت مهماندار شد.

همان روز که از اردبیل حرکت کردم عباس میرزا باعده کثیری از افواج خود برای خدمات صحرائی عازم بود برای تحصیل اجازه مرخصی شرفیاب شدم خوشبختانه تیانچه های ساخت کارخانه ورسای که افتخار تقدیم آنها را داشتم بکمرش دیدم همان شب اسبی را که شنیده بودند طرف توجه من واقع شده خریداری نموده بضمیمه اقمشه مختلفه و شالهای گرانبها و کارد مرصعی بمن مرحمت فرمودند.

باری شاهزاده عباس میرزارادر کمال رضایت ازحسن پذیرائی و سرشار از حسنات اخلاقی ایشان وداع گفتم. و در مراجعت بوطن خود که از مسافرین اروپائی شنیدم این شاهزاده جوان در کشوری که باید در آن سلطنت کند تغییرات

مهمه ای داده (۱) خیلی خشنود شدم بشرط اینکه نفوذ و سرمایه دشمنانش بگذارد .

(۱) خصوصاً مسیوژ. موریه در سفر دوم خود بایران که از ۱۸۱۰ تا ۱۸۱۶ دوام داشته مینگارد : « بندرت در سایر ممالک عالم آدمی بخوبی عباس میرزا دیده میشود . فوق العاده خون گرم و جوانمرد است ، قیافه شاشی دارد و بی اندازه شیرین زبان و صادق الوعد است . عشق مفراطی بچیز خواندن دارد و ملی تحصیلتاش در خصوص تاریخ مملکت خودش کم است . کتاب زیادی جمع کرده که اغلب آنها را بدون آنکه بتواند بفهمد باز می کند . بالاخره از صفات این شاهزاده میتوان نتیجه گرفت که اگر تحصیلات مشعشی کرده بود و مردمان متقی شرافتمندی سرمشق زندگانی او میشدند نه تنها زیب کشور خود بلکه از رجال نامی و بهترین سلاطین عالم بشمار میرفت . »
جلد دوم صفحه ۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹ ترجمه سفر نامه او .

فصل بیست و دوم

حرکت از اردبیل . خلخال . زنجان . سلطانیه . خرابه‌های زیادی که در این شهر ملاحظه میشود . درهٔ ابهر . خرم‌دره .



راهی که از اردبیل مارا از آن بجانب خلخال بردند دورترین طرق ولی در عوض سهل‌العبور بود . از حیث خنکی و لطافت هوا و زیبایی مناظر که هر لحظه در جبال مشرف بسواحل بحر خزر نمودار میشد فوق‌العاده مطبوع بود . نزدیک شدن باین دریا نزدیکی مرا بطهران که آخرین نقطهٔ این سفر بر خط راست اعلام میداشت . از نقاط زیر دست این راه که سیل شسته و غیر قابل عبور کرده بود بالاخص در این فصل نمیشد حرکت کرد . آب و هوای گیلان که در دست چپ ما واقع شده مانند مازندران فوق‌العاده مرطوب و ناسالم است . درخت پرتقال و لیمو در مازندران بمقدار زیاد دیده میشود . یک قسم نی شکر مخصوص در این سرزمین زراعت میشود که مادهٔ محصول از آن زرد رنگ و شیرین است . اهالی از عام تصفیهٔ آن بی-اطلاعند و استعمال آن منحصر بقراست .

درهریس و قنچیا(؟) که قبل از رسیدن بخلخال از آن گذشتیم پذیرائی کاملی از ما بعمل آمد .

نجیب خان حکمران این قسمت از تربیت یافتگان عباس میرزا است و برای ابراز اطاعت و انقیاد نسبت باو از مهمان شاهزاده طبق آداب و رسوم ایرانی پذیرائی کامل کرد .

شهر خلخال بین دو کوه واقع شده و چشمه ای آنرا مشروب میسازد که صفا و حاصلخیزی دره‌هایی که بر آن احاطه دارد از آنست (۱) بقاصلهٔ کمی از

(۱) بنا بقول ملکم در حدود ۱۵۰ آبادی در این دره واقعست .

این محل آثار جادهٔ بالنسبه آباد و قدیمی‌ای مشاهده میشود که محتمل است اکیانان را به مملکت مردها (۱) متصل میکرده و علمای معاصر بقضاوت قدمادر بارهٔ این مردم معتقد نیستند و کلمهٔ مرد امروزه هم در زبان فارسی بمعنی انسان شجاع و نجیب است .

روز ۲۴ مه از خلخال حرکت کرده بعد از دو روز طی طریق به زنجان حاکم نشین خمسه رسیدیم که قسمتی از عراق عجم است . علاوه بر زنجان خمسه پنج شهر بزرگ دیگر دارد که عبارتست از : ابهر و طارم و قیدار و آرمان خانه (۲) و زرین آباد .

شهر زنجان که قریب دوازده هزار خانه در آن مشاهده میشود بازار قشنگی دارد که ایل افشار متوطن در خاک خمسه قالی و نمند و پارچه‌های پشمی خود را در آن بمعرض فروش گذاشته در عوض اسلحه و ماهوت و سرب و باروت خریداری میکنند .

قصرخان در نهایت زیبایی و استحکام است و در غیاب او ملازمانش از من در آن پذیرائی کردند . راه‌هایی که از تبریز وارد بیل بپهران می‌آید در زنجان بیکدیگر متصل میشود . در اینجا دره‌ای که طوروس قدیم آنرا تشگیل داده منبسط میشود و رشته‌جبال که بحر خزر را در بر گرفته بطور نامحسوس از ابتدای رود قزل اوزن که آذربایجان را از عراق عجم مجزی میسازد روی به پستی مینهد و هوا لطافت خود را از دست داده زمین خشک و لم‌بزرع میشود . اگر رودی مانند رود نیل این دره را مشروب میساخت شبیه درهٔ مصر میشد ولی فعلاً شبیه دریای بی‌آبی است . فاصله بقاصله چشمه‌های شفاف خنکی از زمین می‌جهد ولی فوق‌العاده شور مزه است .

از زنجان دوازده بسططانیه رفتیم که آثار آن نه تنها از حیث قدمت بلکه از حیث عظمت و وسعت فوق‌العاده جالب توجه است . و بدون اینکه مثل ابنیهٔ تب

(۱) ماردی، یا آماردی. یادداشت سوم از فصل هشتم کتاب دوم صفحه ۲۳۹ از

ترجمهٔ جدید استرابون و صفحه ۲۳۶ از جغرافیای قدیمی دانویل و صفحه ۱۱۸ از

کتاب باریه دو بوکاژ .

یادند راه کتیبه و یادگار تاریخی ای داشته باشد بیننده را متحیر میسازد. امید انم این شهر که سابقاً آنهمه رونق و اعتبار داشته چرا باید اکنون اینطور خراب و ویران باشد در حالی که شهر دیگری هم از بقایای آن آباد نشده است و چرا باید علف گریاس قصور و حیاط و مساجد و دیوار بازارهای آنرا پوشانیده باشد؟ علت را سکنه این خرابه ها بمن باز گفتند که همانا سهل انگاری دولت و اغتشاشات داخلی مملکت است.

حوالی سلطانیه را چمن طبیعی فرا گرفته ولی از درخت بکلی عاری و جویبار های متعدد در آن جاریست. قصری بامر سلطان فعلی در وسط جلگه ساخته شده و فتحعلیشاه همه ساله بدانجا آمده لشکر خود را سان می بیند و همینکه بواسطه گرمای هوا علیق ستوران رو بنقصان نهاد قشون و دربار رو بتبریز یا اصفهان و همدان حرکت میکنند.

از سلطانیه تا ابهر هفت فرسنگ یا ده میل و نیم فاصله است. اگر باغات این قصبه عمارات تمیز قابل سکنی داشت جائی از آن زیباتر نمیشد. شغل اهالی ابهر و اطراف آن منحصر است به تربیت باغات میوه ولی از زراعت بکلی بی اطلاع و بذری جز تخم محبت ندارند. علت آنست که تاحال مجبور نشده اند روزی خود را از دل زمین تحصیل کرده و باسختی زمستان و دم آتشین بادهای مسموم کننده مواجه شوند (۱) اینهم سعادت است که تاحال توانسته اند خود را از شر مأمورین ظالمی که اغلب گرفتارشان میشوند ایمن دارند.

ابتدا نزد کلانتری منزل کردم که در پذیرایی من نهایت صمیمیت را ابراز داشت و با آنکه مصمم بودم قدری استراحت کنم مع الوصف حکمران محل که در یک فرسخی ابهر در دره مصفائی منزل داشت عده ای سوار فرستاده مرا نزد خود دعوت کرد چون ناگزیر از قبول این دعوت بودم محمولات خود را جمع کرده حرکت کردم. همینکه رسیدم خان زیر چفته مو و عشقه نزدیک میزی مملو از ماکولات نشسته بود. جلو من تواضع نکرد و سر را بزرگ افکنده مانند کسیکه در بحر تفکر غوطه وراست چشمان خود را دردست راست گرفته بود. بدو از این سبک پذیرایی متعجب شدم ولی یکی از ملازمان وی نزدیک من آمده گفت:

(۱) بادسموم در شمال ایران و اصفهان دیده نشده است.

«خان کوراست و نمیتواند شمارا به بیند.» علت آن بود که آغا محمدخان سفاک مورث سلطان فعلی چشمان او را برسم معمول مملکت باتبیغه طلائمی سوزانیده است. باری باوجود نایبناهی، خان در نهایت رأفت و مهربانی از من پذیرائی شایانی کرد. الطاف و مرحامت جمعیشاه تا حدی آلام درونی ویراتسکین داده بود ولی شاه از بی عدالتی ای که در حق او شده بود از او وحشت داشت. اهالی ابهر او را مانند پدرگرامی میداشتند.

فصل بیست و سوم

قزوین . ورود مؤلف بقصر باباخان الله محمد علی میرزا پسر بزرگ پادشاه ایران - غزل حافظ خواندن يك جوان بلخی .



بمحض خروج از دره مصفای ابهر بیابان لم یزرع خشکی نمودار میشود شبیه بصحرای مرند که جز مار و بز مجه و راسو چیزی در آن مشاهده نمیشود . شهر قزوین که مردان نامی چندی از آن برخاسته در وسط آن واقع و کوه مرتفعی که در شمال این قسمت قرار دارد مانع از آنست که باد شمالی هوای آنرا خنک کند بدین لحاظ در تابستان گرمی هوای قزوین غیر قابل تحمل است ، گرد و خاک بقدری است که ریش و لباس عموم را مستور داشته بدین جهت عیبی ندارد که نام چنین شهری را جمال آباد نهیم .

چشمه سارهای متعدد از کوهی که ذکر آن خواهد آمد خارج شده اهالی را در حاصلخیز کردن زمینی بطول يك فرسخ و نیم و عرض نیم فرسخ در مغرب قزوین کمک میکند . زمین این محل برای تربیت موب بسیار مناسب و شراب محصول از آن در نهایت امتیاز است . ایرانیان تمام محسنات شراب شیراز را برای آن قائلند . محصول پسته این محل بسیار و بهتر از پسته حلب است که در مشرق زمین نهایت اشتهار دارد . فی الجمله جلو قصر باباخان که الله یافی الحقیقه مباشر لپه و لعبد محمد علی - میرزا حکمران قسمتی از عراق عجم است پیاده شدم . ضمناً چون بقزوین خبر رسیده بود که خداوند دفعه سه فرزند با علی حضرت کرامت فرموده تمام رجال در بار شاهزاده جشن مفصلی گرفته البسه فاخره خود را در بر کرده بودند . بدو امر بتالار وسیعی بردند که در نهایت ظرافت زینت شده بود . شاه نشینی بطرف صفا تاتر در قسمت علیای آن واقع نور خورشید از ماوراء شیشه های رنگینی که با صنعت مخصوصی بکار برده شده بود در این تالار نفوذ میکرد . در میان آن حوض مرمری محصور در گل

و ریاحین ساخته بودند که فواره ای در وسط آن چپیدن داشت. توده های یاس و لاله های گوناگون سراسر گلدان های چینی کار چین را مزین میساخت. سقف این تالار از نقاشی و تذهیب مستور و دیوارهای آن تمام از پرده های نقاشی زنان اروپائی در لباس عصر لئوئی چهاردهم مزین شده بود. دور تادور تالار را ایوانی که بحر مخانه مربوط میشد فرا گرفته است تا زنان باباخان از آنجا بدون اینکه دیده شوند مابالس منعقد در این تالار را از پشت پرده زنبوری مشاهده نمایند. بالای درهای این تالار قطعاتی از اشعار حافظ شاعر بزرگ ایران منقوش شده بود که ذیل درج میشود:

گوشه میارید در این جمع که امشب در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است
 در مجلس ما عطر میامیز که جانرا هر لحظه ز گیسوی تو خوشبوی مشام است
 صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن دور جهان درنگ ندارد شتاب کن
 بیانا گل بر افشانیم و می درسار اندازیم فلک را سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم
 باباخان بعزت گرما لباسی از پارچه پنبه و ابریشمی در بر کرده در دستی بادبزین
 و دستی بغلیان داشت همینکه من وارد شدم از جای برخاسته نزدیک من آمد و گفت: «
 خوش آمدید واقعاً چه ساعت پر سعادت است که ترا در این محل می بینم و بخنده
 گفت محفل غمگینی داشتیم جای شما خالی بود چشم ما بزیارت شمار روشن شد بحمد الله
 که ورود شما غمگینی و ملالت ما را بشوق و شمع مبدل ساخت.»

مرا در خوش هوای این نقطه تالار یعنی بین دو در نشانده چه در ایران هنگام شدت گرما نقاطی را که جریان هوا دارد بسایر جاها ترجیح میدهند. بعداً چای و شربت بایخ و غلیان برای من آوردند. اندکی بعد مرا بحمام برده غلامی چند بخدایت من برداختند. شب نیز مرا دوباره بدین تالار برده تمام اعیان و رجال شهر در آن گرد آمدند. باغها و داخل قصر بطرز معمول مملکت با فانوسهای رنگین چراغان شده بود و ساز مطبوع ملایمی هم از دور استماع میشد. خنده پس از گستردن سفره های منقوش کار هندوستان جلوه های یک از مدعوین مجموعه ای که در آن ظروف مملو از اغذیه گوناگون بود بر زمین نهادند. بدو خورش پر ادویه و سبزیهای معطر خام و تر حلو از دما آوردند. دور هر مجموعه قدحهای پر از دوغ و شربت و مشروبات ترش نهاده بودند و بجای گیلان بمدد نوعی عاشق چوبی نازک طلائی رنگ (۱) از آنها می-

آشامیدند. پس از صرف غذا گل بسیار و جامه‌های پر از شراب شیراز آوردند. سازندگان نیز وارد تالار شده بترنم مشغول شدند و دختران جوان زیبایی برقص در آمدند ولی حرکاتشان خیلی در تحت قاعده نبود. این منظره بجای اینکه مورد ملامت ملاهای حاضر در مجالس واقع شود کاملاً طرف توجه آنان شده بود. ایرانیان در مورد عفاف با ما هم عقیده نیستند چه پاکدامنی را تقوی تلقی نکرده بلکه وظیفه حتمی و قانونی میدانند. میزبان ما تمام تشریفات لازمه پذیرائی را مرعی داشت یعنی نه از حیث غذا، چه تمام ظروف مملو بود و خدمه نیز در مورد مدعوین از خدمت دریغ نمی‌کردند ولی مجدداً امر داد که رقاصه‌ها مشغول رقص شوند چه در نظرایشان خوش آیند بود بعلاوه رقاصه‌ای را که بیش از همه توجه حضار را بخود جلب کرده بود و ادا کرد که بهر يك گلی تقدیم دارد بانضمام برای هر يك از حضار جامی از شراب که پیغمبر منع کرده فرستاد. پس از این فاصله که شرح آن گذشت برنجی که اسامی مختلفه دارد و بطرز ممتازی عمل می‌آورند صرف شد سپس چای و قهوه و شیرینی که ایرانیان خیلی دوست داشته و در تهیه آن هنگامه می‌کنند آوردند.

پس از صرف غذا باباخان مرا باستماع شعر خواندن شاعرز بردستی دعوت کرد، منم که خیلی شایق بدان بودم عرض تشکر کردم. گفت: «چه فرمایشی است من باید از محاسن اخلاقی شما تشکر کنم و خیلی از شما شرمندهام چنانکه سرخی خجلت را بخوبی بر گونه من مشاهده میفرمائید» موضوع آنست که میزبان ما طبیعتاً سرخ و تشخیص اینکه سرخی ایشان بجهتی است که اظهار میدارند یا علل دیگر خیلی آسان بود.

شاعر ما جوانی بود آفازاده نام که اصلاً بلخی و در سمرقند متولد شده بود. ظاهراً خیلی خوش سیم و گرچه مغلوب هوی و هوس مینه و دریش مشگی انبوهی گرد چانه و رخسار داشت و چون مأمور بود نزد پاشای بغداد که با پادشاه ایران محاربه داشت رفته اعلام دوستی کند لباس سفیدی در بر کرده بود (۲) همینکه بخواندن شعر دعوت شد بدو تعظیمی کرده سپس مثل اینکه در گفتن مطلبی تأمل دارد لحظه‌ای چند

(۱) بطوریکه همه میدانند و گذاری این قبیل مأموریت‌های سیاسی بشعرا از خیلی قدیم در مشرق زمین مرسوم بوده و شخص و ادا بتجسس نونه‌ای از این عمل در قرون وسطی میشود. چنانکه اسم پترارک یادگار خیلی از مذاکرات مهمه‌ای را که این شاعر مأمور انجام آنها بوده بخاطر می‌آورد.

هیچ نگفت بعد مثل اینکه الهامی باوشده باشد قصیده‌ای مثل رزمیه های رستم و اسفندیار بر خواند کم کم شرائینش متورم شده عرق زیادی از صورتش جاری گردید و سیایش که بدو آجاذب و دلربا بود از حال طبیعی خارج و شکل بدی بخود گرفت و اضطرابش متدرجاً بحضار سرایت کرد . وجد و شوقی که او را از حال طبیعی خارج کرده بود سبب شد که پس از قدری استراحت بخواندن غزلی از حافظ مبادرت کند ، و بفاصله هر بیت از غزل ذیل که میخواند یکدسته سازنده که دارای آلات مختلفه موسیقی بودند ویراجواب میدادند :

گل بی‌رخ یار خوش نباشد	بی باده بهار خوش نباشد
طرف چمن و هوای بستان	بی لاله عذار خوش نباشد
با یار شکر لب خوش اندام	بی بوس و کنار خوش نباشد
رقصیدن سرو و حالت گل	بی صوت هزار خوش نباشد
هر نقش که دست عقل بندد	جز نقش نگار خوش نباشد
باغ گل و مل خوش است لیکن	بی صحبت خار خوش نباشد
جان نقد محقر است حافظ	از بهر نثار خوش نباشد

پس از این آواز مجدداً رقص شروع شد و بانوانی که بالبسه مختصری ملبس بودند به آهنگ دایره زنگی برقص در آمدند . گرچه بطوریکه قبلاً شرح دادم قواعد رقص را کمتر مراعات میکردند ولی حرکات و اطوار آنرا الاقل خارج از اصول و تعالیم این فن جلوه نمیدادند . این اشخاص در یک قسمت بزرگ از مشرق زمین بر قاصه یا عالی، معروفند و کلمه بایادر که در هندوستان بر قاص میگویند اصلاً لغت بر تعالیمست . در ضمن جشن باشاره باباخان قریب هفت نفر از خدمه بامجموعه های میوه وارد تالار شدند و چیزیکه مایه تعجب شد این بود که بدون اقتضای فصل تود و انار و آلبالو و یرتقال باهم جمع شده بود . ضمناً اظهار داشتند که خربزه را ممکنست از سال تا سال دیگر نگاهدارند و قریب شصت قسم آن در اصفهان بعمل میآید که در هزار یکدانه آن بدنمیشود .

فصل بیست و چهارم

طرز زندگانی باباخان . صفات محمدعلی میرزا پسر ارشد پادشاه ایران . حسادت این شاهزاده با عباس میرزا برادرش . اختلافات بین دربار ایران با علی پاشای بغداد در خصوص پاشای سلیمانیه . مأموریت محمدعلی میرزا با عده‌ای قشون برای مغاصه با علی پاشا - عزیمت از قزوین .



باباخان صبحگاهان بر ایوان قصر خودنشسته اهالی شهر و اطراف را بار میداد که بمعروضاتشان رسیدگی کرده سر و سوغات آنانرا پذیرد همچنین در خصوص مایحتاج ضروری خانه خود با ایشان مذاکره کند . مقارن ظهر بر حسب عادت باجمعی ازدوستان و خدمه خود خارج میشد که نخست خدمت شاهزاده رسیده سپس برای خواب بعمارت خویش مراجعت کند . بجز در بیدار شدن نیاز میخواند بعد استحمام کرده انتظارشام را داشت .

این بود طرز زندگانی این ایرانی عیاش که همش مصروف لهو و لعب بود و جهدش معطوف عیش و طرب و همه روزه برای اشتغال بدین اعمال و سائلی برمی-انگیخت که قصر خود را چراغان کرده مردم را دعوت کند تماشک و عنبر سوزند و بهترین شرابه‌های وی را نوشیده خبر شکستی باو دهند . با این صفات که باباخان است باید گفت که چرا پادشاه ایران تربیت فرزندش را بچنین مردی که قابل تربیت روح شاهزاده جوانی نیست واگذار کرده است .

محمدعلی میرزا که طرفداران خصمیش او را میرعلیخان نامند بسر بزرگ فتحعلیشاه است که از کبیز کی خوارزمی پیدا کرده . سبعیت خون تاتار که در عروق وی جریان دارد از بدو طفولیت نمایان بوده (۱) در شش سالگی سواری و نیزه بازی

(۱) بطوریکه در رساله تاریخی ایران که لانگلس انتشار داده ملاحظه

میشود آغا محمدخان فوق العاده میرعلی نواده برادر خود را دوست میداشته است روزی از او میپرسد که اگر توشاه بودی بامن چه میکردی شاهزاده جوان که بیش از پنج سال نداشته بلاتامل میگوید: « ترامی کستم » آغا محمدخان بغشم اندر شده حکم میدهد که طفل بدین پایه شقی را فوراً خفه کنند و اگر مادر فتحعلیشاه وساطت نمیکرد این حکم اجرا شده بود . چاپ جدیدش اردن جلد دهم صفحه ۲۳۸ .

را آموخته و در سن چهارده سالگی نخستین عملیات جنگی خود را تکمیل کرد. پادشاه که روح سلحشوری را در فرزند خود کامل یافت او را در قشون حسینخان که برای سرکوبی و قلع و قمع مخاصمین خراسان اعزام میداشت بسرکردگی قسمتی گماشت. شاهزاده جوان رشادتها و جلاذتها بمنصه ظهور رسانید. روزی در اثنای شکار او را گفتند که جمعی از بک در اطراف دیده شده بهتر آنست که مراجعت فرمایند چون خبر دروغ بود حکم کرد چشم کسیکه این دروغ را ساخته کور کنند یکی از ملازمانش خواست شمه ای از عیوب صدور این قبیل احکام عرضه دارد بتندی گفت: «بدجنس چرا در اطاعت او امر من مسامحه میکنید فراموش کرده اید که طبیعت شمارا مطیع او امر من ساخته است؟» چنانکه ضرب المثل معروف ایرانی میگوید که کلمات بزرگان هرگز بزمن نمی افتد فرامین محمدعلی میرزا مثل فرامین فتحعلیشاه پدرش که از رفتار وحشیانه او دلتنک بود تلقی شده مجری میشد. فتحعلیشاه او را احضار و کنیزک زیبایی چند باو داد که شور رزمش را بعشق بزمونای جنگش را بنای و چنگ مبدل سازد ولی مفید نیفتاد.

سالیان دراز دربار ایران حکومت بلاد عمده را بشاهزادگان درجه اول واگذار میکرد چنانکه هنگام مسافرت من محمدعلی میرزا در قزوین و عباس میرزا در تبریز و محمدولی میرزا در مشهد و حسینقلی میرزا در شیراز و حسینعلی میرزا در طهران و محمدقلی میرزا در ساری و ابراهیم خان برادرزاده و داماد شاه در کرمان حکومت داشتند.

از امتیازاتی که عباس میرزا دارا بود محمدعلی میرزا بر او رشک میرد چه بحکم ارشدیت ولایت عهد را از آن خود میدانست و بطوریکه اطلاع حاصل کرده ام مکرر گفته است: «آیا این نقص منست که از خانم محترم یا کنیزک سوگلی ای به وجود نیامده ام؟ یا منکه سرحد ایران را برود جیحون رسانده ام گمان میکنند برای دفاع خاک ایران در مقابل چند هزار سرباز روس از برادرم عاجز ترم. فتوحات این عباس میرزا که هر لحظه اسم نحسش بگو شم میخورد چیست؟ قشونهای که شکست داده کجاست؟ ایالاتی که گرفته کدامست؟ هر سال فصل بهار تا سواحل رود کورا پیش رفته میگوید برای عقب نشانیدن دشمنان در منازل سردو تار بک آنان رفته ام و هر بایز بدون نزاع از رود ارس گذشته زمستان را در ازای این فتح نمایان در

تبریز استراحت میکند . افسوس که میسر م نیست تا بدر بندر فته اهالی روسیاه شمالی را یافته زور بازوی خود را با آنان بفهمانم ! شاید شمشیر مراد در دستم خرد کنند ولی لا اقل فرمان عقب نشینی مرا نخواهند دید .

بنا بر این مساعی مخدوم محمدعلی میرزا در اعزام کنیزکان زیبابجرم و شعرا و سازندگان زبردست بخدمت او ثمری نداشت چه میل مفرطی که این شاهزاده بجنک داشت هوسهای دیگر او را از بین برده بود مکرر او را بایکدسته سوار در صحاری اطراف قزوین می دیدند که بجهتجوی غزال یا گرگ و ببر حرکت میکنند و تنها لذت همین بود و بس .

با اینکه در بار ایران برای دور کردن محمدعلی میرزا از جریان کارها او را در شهری آباد و نزدیک پایتخت که همه گونه وسائل تفریح و تعمیش در آن مهیا بود نگهداشته بود که جز تن بروری و عیاشی بچیزی سرگرم نشود معینا نمیتوانست اوقات خود را به بیکاری ای که محکوم بدان بود تلف سازد . بالاخره با اصرار زیاد موفق شد فرماندهی قشونی را که به بحر به علی ، پاشای بغداد که ایرانیان جزء مملکت خود میدانستند و حقاً از زمان سلطان مراد جزء خاک عثمانی بود حرکت میگردید بگیرد . شاه اعم از اینکه به بیگلربیگ یا پاشای کردی که بنام باب عالی در سرحد ایران و عثمانی حکمرانی داشت میخواست چیزی بنویسد جز بصورت فرمان که مرسوم آن زمان است چیزی ننوشت . علی پاشا که بکمک دولت متبوعه خود امیدواری کامل داشت و از اسام فتحعلیشاه بخود می لرزید همواره از رنجاندن چنین همسایه خطرناکی اجتناب داشت و مکرر نمایندگان رسمی تحت عنوان سفیر کبیر که در مشرق زمین اعطای آن سهل است بدر بار ایران فرستاده تحف و هدایای بسیار توسط آنان تقدیم پادشاه ایران مینمود و به آنان دستور میداد که هیچگونه مخالفتی نکنند تا نظر لطف پادشاه ایران و رجال دربار او را جلب نمایند چنانکه مکرر بخدمت رسیده بودند . بیگلربیگ بغداد بدین خیال که از طرف دولت ایران مخالفتی با وی نخواهد شد خیال کرد میتواند به پاشای همسایه خود که مانند او مطیع دربار عثمانی بود مالیات های گزاف تحمیل کند یا انتقام خود را از عبدالرحمن پاشای سلیمانیه بگیرد . در اواخر ماه اوت ۱۸۰۵ جنک سختی بین آنان در گرفت که متعاقب محاربه چندی شد عبدالرحمن مغلوب و مقهور دشمن ، بدر بار ایران پناهنده شد که کمک پادشاه

ایران را جلب کند بدین نظر لباسی متناسب با وضعیت خود پوشید و دست دو پسر خود را در دست گرفته با عده کثیری غلام شریف با حضور اعلی شد .

ایرانیان عملی را که رومیان قدیم حمایت نامند واجب می شمارند و خواه از نظر قدرت نمائی یا پاداش اظهار انقیاد پناهندگان خود دوست دارند که بدون تدقیق در حقانیت ملتجی و عدم آن از ضعیف طرفداری کرده باشند . بندرت ایرانی حمایت خود را از مستمندان دریغ میدارد چه با اصطلاح خودشان او بزیر سایه قدرت ایشان پناهنده شده است . عبدالرحمن در کمال لطف و مهربانی پذیرفته شد و تمنای او بزرگترین امر سیاسی در بار پادشاه تلقی گردید و عموم مردم از اینکه یک صاحب منصب عثمانی و بعبارة آخری یک سنی استدعای کمک و همراهی از شاهنشاه ایران کرده بخود میبایند . بنا براتب فتحعلیشاه چابار پشت چابار نزد پاشای بغداد فرستاده غدغن کرد که قلمرو سلیمانیه را تخلیه کرده بانضمام آنچه از عبدالرحمن گرفته باومسترد دارد . ضمناً شاه اعلام داشت که در صورت تخلف لشگر بی کران بجانب بغداد سوق خواهد داد تا شهر را خراب و ویران ساخته بی حرمتی ای که نسبت به پاشای سلیمانیه شده بخون بشویند . علی پاشا در مقابل این تهدیدات اظهار انقیاد نسبت باو امر ملوکانه کرده اظهار داشت که عزل عبدالرحمن مربوط بتصمیم باب عالی است ولی برای اطاعت امر پادشاه از دشمن معذرت خواسته اجازه معاودت مشار الیه را بسلیمانیه خواهد داد ولی در خصوص شغل و مقام او بسته با اجازه مخدوم وی سلطان سلیم است البته چنین جوابی از طرف علی پاشا حاکم یک ایالت اجنبی که تحت الحمایه متجاسری بیش نبود نه تنها آتش خشم پادشاه ایران را خاموش نمیکرد بلکه دلائل او را حمل بر معاذیر غیرموجه نمودند بنا براین با وجود مخالفت علماء تصمیم بمحاربه قطعی اتخاذ و با آنکه این اقدام ممکن بود نقاری بین دولتین ایران و عثمانی ایجاد کند و بعلاوه بهترین قسمت قشون ایران هم سرگرم محاربه بادولت روسیه و بلخ بود قشونی گرد آورده چنانکه قبلاً ذکر شد بفرماندهی محمدعلی میرزا بجانب شط العرب اعزام داشتند .

وقتیکه من بقزوین رسیدم قضایا بدین صورت خاتمه یافته بود که دوستان شاهزاده صراحتاً می گفتند که این جنگ ایرانیان را مالک بغداد خواهد ساخت و بالتلیجه دشت کربلا یا تربت علی و حسین پسرش که در بقاع مجملی مدفونند بتصرف ایران در خواهد آمد همچنین وهابیان را که در راه مقدس مکه بتاخت و تاز مشغولند بسزای اعمال سیئه خود خواهند رسانید .

این قشون در روزهای آخر ماه ۴۰ ۱۸۰۶ برآه افتاد و در همدان و کرمانشاه جم غفیری بدان ملحق گردید و یکی از خوانین که نامش حسن و باطناً دشمن پادشاه ایران بود با دوازده الی پانزده هزار نفر بقشون دشمن منضم گردید. بخت و اقبال زمانی نصیب این دسته و زمانی نصیب آن دسته بود تا بالاخره در اوائل اکتبر همان سال چنانکه حدس میزدند فتح و ظفر نصیب قشون محمدعلی میرزا شد و لشکر علی پاشا مغلوب و منهزم گردید و البته چنین فتح بزرگی مستلزم این بود که طرف مغلوب داخل در مذاکرات اصلاحی شود بالاخره عهدنامه‌ای که شروط اصلیه آن عودت عبدالرحمن پاشا بسلیمانیه و تسلیم حسن خان متجاسر بدولت ایران مخدوم وی و تأدیة غرامات جنگی از طرف پاشای بغداد باشد امضاء شد ولی نقطه نخستین قسمت این عهدنامه اجرا گردید و بس چه کمی بعد از انعقاد عهدنامه مزبور علی پاشا بدست پیشکارش که قدرت در دست او بود کشته شد و سایر مواد عهدنامه را اجرا نکرد ایران هم با وجود قشون نشان نتوانستند نقشه‌ها را که کشیده بودند عملی سازند. بالاخره پس از دو روز اقامت دوم ژوئن از شهر قزوین حرکت کردم.

فصل بیست و پنجم

ورود بطهران - میرزا شفیع

پس از سه روز طی طریق با ما مزاده ای رسیدیم که امثال آن در تمام خاک ایران بسیار است و اینکه از آن صحبت میدارم درد و فرسنگی طهران در صحرائی واقعست . چون بدانجا رسیدیم عده ای سواره نظام ملاحظه شد که با اسلحه رخسند در آفتاب بجانب ما پیش می آمدند و از حرکت سریع و بی نظم خود گردو خاک عجیبی بر پا کرده بزودی دور من حلقه زدند و سادگی لباس اروپائی من با البسه زربفت آنان خیلی مغایرت داشت . ارامنه متمول اصفهان و بغداد که برای معامله احجار کریمه بطهران احضار شده بودند همراه این سواران بودند . رئیس آنان بنام اعلیحضرت مرا خیره قدم گفته اظهار داشت که حضرتش در نهایت بی صبری انتظار مراد دارد . گرچه اظهاراتش عاری از اغراق مشرق زمینیان نبود ولی بزودی دانستم که پس از وقوع آن حادثه موله (۱) که سبب فقدان مأمور سابق شده بود ورودیک مأمور دیگر فرانسوی را بطهران با حسن نظر تلقی میکردند و چون جمعی از ارامنه و ایرانیان موظف و طرفدار انگلیس خیال کرده بودند در اطراف صحت مأموریت من تردیدی در اذهان تولید کنند احساسات عجیبی در این پایتخت تولید شده بود چنانکه گفته بودند این سفیر دروغی ابدأ نشانی از اروپائی بودن ندارد نه صورتاً و نه سیرتاً همچنین زبانی جز ترکی و فارسی نمیداند ولی این شایعات دروغ ابداً متمر نمونگر دید .

پنجم ژوئن با جمع کثیری وارد تهران شدم . گرما بمنتهاد رجه رسیده بود . مرا از کوچه های پر پیچ و خم سنک فرشی گذراندند که از شدت گرد و غبار نتوانستم چیزی به بینم . چون بقصر میرزا رضاقلی وزیر رسیدیم بیشکاور اورادرتالار مجلل با شکوهی یافتیم که در میان جمعی از خدمه خود قرارداد داشت و برسم مملکت بمن گفت: «خانه بشما تعلق دارد.» همان شب مرا بنزد وزیر بردوا اولین ملاقات دانستم که او

(۱) مرگ مسیورومیو . بفصل اول صفحه ۶ مراجعه شود .

بیشتر از امور مهمه‌ارو با مستحضر است. اما از وقایع مشرق زمین. چون بعمارت مسکونی خود مراجعت کردم عده‌ای را دیدم که برای ملاقات و صحبت داشتن بایک نفر فرانسوی پارسی زبان بدیدن من آمده بودند. معجلاسئوالات مختلفه‌ای از من کردند که با فرط خستگی و خوابی که بمن مستولی شده بود مختصراً بهریک جوابی دادم.

چون بر حسب رسوم متداوله دربار ایران قرار بود ایام قبل از تشریف به حضور اعلی حضرت را صرف ملاقاتهای لازم کنم بدو بخدمت میرزا شفیع صدراعظم رسیدم که او را وزیر بی نظیر و پدر فرانسویان خوانند چه نسبت بآنان خیلی مرحمت داشت. میرزا شفیع مردیست مسن و بسیار باهوش و از غالب ایرانیانی که تاحال دیده‌ام صدیق تراست. با او مذاکرات بسیار کردم و قسمت اصلی آن که یادداشت کرده‌ام اینست: « بلا شك ما از تمدن اروپائیان دور افتاده‌ایم در صورتیکه مغرب زمینیان دائره معلومات بشر را بیش از پیش توسعه داده‌اند ولی ایرانیان خواه از اینکه دست طبیعت دائره فکرشان را محدود کرده یاد نتیجه اعتدال هوا و تمایل باستراحت بیشتر همشان مصروف شهوت رانی شده باشند همانند که در زمان اسکندر بوده‌اند اینست که نه تنها اختراع مفیدی نکرده‌اند که بتوانند بخود بالید کشفیات جدیدی هم. که به آنان رسیده مثل نباتی است که باقلیمی حمل شود که در آن بار تواند آورد. روسیان که زمانی بعلت جهل و شغب مورد تمسخر ما بودند از خیلی جهات بما تفوق پیدا کرده‌اند. ولی اگر شهامت و معلومات آنانرا نداریم آیا باید ایشان برای جودت فکر و ذكاء و کثرت تجارت و صنعت بامام خاصه کنند. شما البته دواوین فردوسی و سعدی و حافظ را خوانده‌اید آیا اشعار این شعرای معروف و این مردان پر حیمت حق جوی صافی ضمیر مطبوع تراز عطر گل و موزون تراز قاعده حرکت اجرام سماوی نیست؟ و در عالم صنعت آیا چیزی هست که باتیغه‌های برنده سبک وزن و مینا کاریها و اقمشه عالیه و فرشهایی که بدست کارگران مانهیه میشود بتواند برابری کند؟ آیا ملاحظه کرده‌اید که باغهای ما باچه سلیقه‌ای مرتب شده و باچه استادی ای این قنوات عمیقه که آب آنها صرف مشروب ساختن اراضی خشک میشود حفر شده؟ لا بد دیده‌اید چگونه بوسیله بستن سدها و شیب‌های ملایم آب آنها را باراضی زراعتی میبرند. میگویند ایرانیان ضعیف و خرافات پرست و بالنتیجه اطفال مسنی هستند. این بیان شاید تاحدی وارد باشد ولی قاجاریه که فعلاً در ایران سلطنت دارند از اعقاب ایرانیان قدیم و ایرانیان زمان صفویه نبوده

بلکه از نسل طوایف شمالی و دارای همان صفات خشن و جنگجو میباشند. روسیان نفوذ و قدرت خود را از سواحل رودخانه نیل و دانوب تا رود ارس و از صحاری لم- یزرع کریمه تا جبال گرجستان بسط داده اند و حالیه با قدمهایی آهسته و مطمئن نه بطریق حمله بجانب ما پیش می آیند. و پیشرفت های بی دربی آنان تکلیف آتیۀ ما را معلوم میدارد و بیهوده سدسیدی در مقابل این سیل بنامی کنیم. اگر حد و دشمالی ما کمتر قابل بسط است لا اقل متوجه مشرق گشته تا ماوراء قندهار را بگیریم که ما هم نسبت به هندوها همان معامله ایرا کرده باشیم که تاتارها نسبت به ما میکنند و فشار همسایه شمالی را به آنان تحمیل کنیم. چرا باید ایرانیان شجاع، هواخواه تجدد و تشنه فتح و ظفر در این نیمکره برجسته ترین ملل نباشند؟ اگر گاه خود را مالک الرقاب هندوستان میدانند بدانجهت است که زمانی قشون ظفر نمون خود را بدان خاک برده اند. چه، یگویم؟ ایشان زبان خود را بدانجا برده وصیت فتوحات آنان پس از سالیان دراز که دست از سلطنت آن سر زمین کشیده اند هنوز در آنجا باقیست.»

فصل بیست و ششم

اولین اجازه شرفیابی بحضور پادشاه ایران که بمؤلف اعطا شده . تعریف
یک قسمت از قصر و تالار تخت و باغهای شاه .



روزی که اعلیحضرت فتحعلیشاه برای شرفیابی من تعیین کرده بود فرارسید . صاحبمنصبانی که از طرف پادشاه معین شده بودند بامدادان بنزد من آمدند . بمحض حرکت عده زیادی سواران بسیار مجلل زیبا جلو من برافزادند ضمناً خدمه بسیاری هم که هر یک حامل مجموعه مملو از تحف و هدایائی که مأمور تقدیم آنها بدربار ایران بودم و قسمت اعظم آنرا اسلحه و اقمشه و احجار کریهه تشکیل میداد بامن بودند . این اشیاء بوسیله شالهای گرانبهای کشمیری از انظار مردم پنهان شده بود . دوردیف سرباز که بر زمین نشسته (؟) و تفنگ بر شانه خود نهاده بودند طرفین کوچها را که بنظر من کثیف و بیچ در بیچ و بدمنظر مینمود گرفته بودند . تماشاچیان عقب سر آنان و زنان و کودکان روی بامها ایستاده بودند . مدخل قصر سلطنتی که ایرانیان بالمبالغه آنرا در سعادت نامند گرچه تمام بنا از خارج دارای معماری پستی است مانند درب قلعه ایست که برای حفظ آن خندقی جلو آن حفر و پل متحرکی بدان نصب کرده باشند و پس از عبور از این پل وارد اولین حیاط داخل قصر شدیم که وسعت آن زیاد و چند مراد و توپ و دستجات قشون و اسبهای سفید متعلق باعلیحضرت در آن ملاحظه شد که یال و دم و ساق پای این حیوانات را سرخ مایل بنارنجی کرده بودند . این نکته نیز خالی از تعجب و وحشت نبود که در این حیاط تیری برافراشته و بر فراز آن سرسرسی را که اخیراً مقتول شده بود نهاده بودند بعداً بدر دیگری رسیدیم که با آجر کاشی مزین و در داخل دالان تاریکی که بجانب تالار وزراء متمد میشد قرار داشت . اینجا مرا پیاده کردند و تشریفاتچی باشی یارئیس تشریفات که عصای طلای مرصعی در دست داشت به پذیرائی من مشغول شد . این مأمور که جعفر قلیخان

نام داشت مرا بتالاری برد که میرزا رضاقلی و جمعی دیگر از معارف را که بوسیله نرده ساده ای از اشخاص متفرقه مجزی بودند در آنجا یافتیم. مدتی را که در انتظار ساعت شرفیابی که منجمین تعیین کرده بودند بسر بردم بصرف غلیان و مبردات گذشت. سر ساعت مرا بجانب خیابان طویلی که بحوضهای عدیده زینت شده بود بردند. ایوانی که تالار سلام بر آن بنا شده بود از یکطرف بدیواری که هشت تا ده پا ارتفاع داشت محدود میشد و قسمت روبروی تالار سلام مانند قسمت قدیمی تآثرهای ما باز بود. من و رئیس تشریفات بفاصله ای از اعلی حضرت واقع شده بودیم که بزحمت اورا روی تخت تشخیص میدادیم. چون از صف مردان مسلح به تیرو کمان و شمشیر گذشتیم برای اولین بار سر تعظیم بدر گاه ملک فرود آوردیم. کمی دورتر جمع کثیری میرزا و خان و غلامان شاه و سایر مأمورین دربار صف کشیده بودند. لباسشان همه قرمز تند و بمناسبت شغل دور و نزدیک بتالار سلام ایستاده بودند. قبل از اینکه مجدداً شرط ادب بجای آوریم جعفر قلیخان کفش های خود را کنده بصدای بلند گفت: «سلطان الاعظم من السماء شاهنشاه ظل الله تعالی فی الارض، کمترین غلامانت فرانسوی ای را که برای عرض تهنیت و تقدیم نامه ای مشحون بملئالی بحر مودت بخدمت رسیده به پیشگاه تخت که مظهر فتوحات و ملجأ طبقات است همراه آورده» پادشاه که تا حال بی حرکت مانده بود فرمود: «خوش آمدی»

اعلی حضرت فتحعلیشاه که این جمله را ادا کردند یکی از وزراء بجانب من پیش آمده از پلکانی که از ایوان بتالار سلام میرفت مرا بالا برد. دیوارهای این تالار مربع مستطیلی را تشکیل داده بود که از نقش و نگار و خطوط طلائی روی زمینه سفید زینت شده بود. سردر عمارت که رو بخوبان نگاه میکرد بدو ستون مرمر سبز مرتفع تکیه داشت. از سمت دیگر روشنائی از ماوراء شیشه های ملونی که باشکال هندسی مختلفه در نهایت ظرافت ساخته شده بود بداخل تالار نفوذ مینمود. تمام کف اطاق از قالی کشمیری ای که از حیث لطافت کار و جلوه نقش و نگار برتر از گرانبهارترین شاهپائی بود که از این دره مشهور برای ما می آید مفروش بود. تخت سلطان پایه های بلندی داشت بارهتفاع هفتالی هشت پا و چهار ستون دیگر که از یک ورقه طلائی میناکاری پوشیده شده بود روی ستونهای اولیه قرار داشت که سایه افکن تخت را نگاهداری میکرد. هزاران هزار الماس و یاقوت و زمرد و زبرجد

از هر طرف میدرخشید. خورشیدی مرکب از الماسهای درشت از پشت سر شاه درخشان بود. خود اعلیحضرت روی تخت نشسته بر بالشی از اطلس سفید مرواری دوزی تکیه داشت و ریش طویلش روی لباسی از همین پارچه افتاده بود. سردست های یکپارچه مرواری دوزی با حاشیه یاقوت نشان که با حجار ملون زینت شده بود تا آرنج شاه ممتد بود. سرشانه و نصف بدنه لباس را از پارچه ای بهمین وصف زینت کرده بودند. دو بازو و بند بزرگ گرد مزین با حجار کریهه قسمت بالای هر یک از بازو و ان شاه را زینت میکرد. الماسی که ایرانیان کوه نور نامند در وسط یکی از این بازو و بندها قرار داشت و آنکه دریای نور گویند دیگری را مزین میساخت. این دو سنگ گرانبها بمحمد شاه تعلق داشت و نادر شاه در فتح دهلی یا شاه جهان آباد از او گرفت. اعلیحضرت بجای عمامه قسمی تاج بر سر داشتند که حاشیه پهنی مرکب از مروارید و یاقوت و زمرد داشت و جیهه جواهری جلو این تاج نصب شده بود که سه بر حقار بر فراز آن نصب کرده بودند. گردن بندی مرکب از مروارید هائی بدرشتی فندق تمام یک قد و در منتهای درجه خوبی چپ و راست دور رشته دور گردن و جلوسینه او افتاده بود و کار در صرع و شمشیری مزین بمروارید و یاقوت بکمر بندی زمر در نشان آویخته شده بود.

در پای تخت سه پسر پادشاه و عده ای غلامان او قطار ایستاده بودند که قباهای اطلس در بر و کاردهای مرصع بکمر داشتند و هر کدام یکی از علائم قدرت عالیه پادشاه را که عبارت از شمشیر و کار دو گرز و نیزه و سپر و آفتابه لگن برای وضو ساختن باشد در دست داشتند.

همینکه وارد تالار سلام شدم دوباره سلطان ایران را تعظیم کردم و کاغذی را که در برداشتم و در کیسه تافته ای ملفوف بود در سینی طلائی نهاده تقدیم نمودم. صدر اعظم پس از مطالعه کاغذ ترجمه آنرا بلحنی که وزن و سجع جملات خوب آشکار شود ایراد داشت. اعلیحضرت بانظر لطف مخصوصی اجازه دادند که با پوتین بطرز ایرانیان رو بروی حضرتش بر زمین نشینم و جلسه خواه از این جهت که مایل بودند مینای مأموریت مرا بدانند و یا اینکه صحبت داشتن بایک نفر اروپائی بدون کمک و معاضدت دیگری مطبوع طبعشان واقع شده بود بیش از یک ساعت طول کشید.

قبل از ختم جلسه امر فرمودند که باغات قصر را بمن ارائه دهند و من اطمینان

دارم که این مرحمت تاحال درباره هیچ خارجی ای مبذول نگردیده. همان لحظه براه افتادم. دور تادور را حصار آجری قضوری احاطه کرده بود. از چند طرف که چشم انداختم جز درخت و تپه های پر از گل چیزی ندیدم. هرچه در این حدائق زیبا ملاحظه میشود مهیج احساسات است. خیابانهای مزین بدرخت چنار که فواصل آنها را توده های گل سرخ و یاس زینت داده بود از هر طرف امتداد داشت. حوضهای مرمر که فواره هریک بشکل قطرات باران روی گلهای اطراف پاشیده میشد زینت بخش این مناظر بود. چنار و نارون و یاس و گل بداق که داخل هم کاشته بودند جنگلهای کوچک زیبایی تشکیل میداد. جویبارها بطوری تنظیم شده بود که ریشه نباتات را دائماً متزاید میساخت. قفسهای بزرگی زیر شاخسارها واقع و هریک محتوی طیور بسیار بود. بالاخره لاله ها، نرگسها، شقایقها، میخکها و گلهائی که در اقلیم ما نادر است میان چمن پراکنده، نگارین فرشی از گل وریاحین گسترده بود که دیده را بجلوه خود منور و هوارا بیوی خود معطر میساخت.

اولین چیزی که دیدم کلاه فرنگی ساده ای بود که برنگهای تندی زینت شده چوبهای طلائی ای داشت که از دور نور خورشید را منعکس میساخت و درختان صنوبر از طرف دیگر آنها را احاطه کرده بود. از میان توده ای درخت زالزالک و بید مسجد کوچکی نمایان بود که مناره باریک آن بشکل مخصوصی از فراز این درختان کوچک نمودار بود. آفتاب بمنتهای اوج خود رسیده بود و مرغان نظر بگرمای هوا خاموش مانده چیزی جز صدای مؤذن که این کلمات را بفریاد ادا میکرد شنیده نمیشد: «لااله الاالله. محمدرسول الله. علیأولی الله. حی علی الصلوة! لعنت بر... و..... و.....!»

وزرائی که همراهی میکردند اندک مدتی از من جدا شدند و بجانب چشمه کوچکی که نزدیک ما بود رفته طبق قوانین مذهب شیعه وضو ساختند و خدمه رو بجنوب غربی یعنی مکه فرش و سجاده گسترده روی آنها مهر و تسبیحی ساخته شده از گل کربلا نهادند که زمانی بخون حسین آغشته شده است. پس از انجام این مقدمات هر دو وزیر بادای فریضه مشغول شدند بعداً هر ابکنار حوضی بردند که نزدیک آن چادری افراشته و پرده های ابریشمی آنها بشاخ بیدی که در نزدیکی آن بود بسته بودند. میرزا رضاقلی بمن گفت: «اینجا محلی است که معمولاً شاه برای صرف غلیان و تمتع از خنکی هوا و استراحت ساعتش بعد از ظهر می آید و

سازندگان زبردستی که در صنعت تحریک قوای شهوانی ید طولانی دارند گرد آمده انجام وظیفه مینمایند. وزیر کلام خود را قطع نکرده گفت فتحعلیشاه نظر بتمایلی که نسبت بلدانند دارد کمتر بامور جدی میبردازد. خیلی مایل بتغییر مکان است و هر شب بعمارت تازه ای می رود و زنان حرم از میل مفراطی که بافتخار و مجالست با او دارند از هیچ وسیله ای برای نیل باین مقصود فروگذار نمیکنند. ضمناً از گلها و میوه های شیراز و زری یزد و اسلحه خراسان و مروارید بحرین خواسته خواجگان را مأموریت دهند که این اشیاء را از احاطه اعلیحضرت بگذرانند تا شاه از آن میان انتخابی فرماید. البته در این صورت دلبری که صبحگاهان هدیه اش بشرف قبول نائل گشته شب هنگام بحضور وارث خسرو مشرف خواهد شد.

صورت تمام زنانی که بنظر فتحعلیشاه وجیه و صبیح آمده بودند زیست بخش اولین عمارتی بود که بمن ارائه دادند. و عموماً از نقاشیهائی بود که بسبک برداز در غایت زیبایی و امتیاز ساخته شده و عده آن بی حد و حصر بود. از مشاهده قالیه های گرانبها و بالش های ذی قیمتی که در این عمارت بود متعجب شده بودم در کلاه فرنگی دیگری برده ای تمام قد از عباس میرزا مشاهده نمودم که صورت سه تن دیگر از شاهزادگان را هم در آن ساخته بودند. پس از خروج از این باغات وسیع که مختصراً شرح آن گذشت مرا بکتابخانه سلطنتی بردند و بسیاری از کتب قیمتی خطی را بنظر من رسانیدند که اشعار خود فتحعلیشاه را هم در آن جمع ملاحظه کردم و از آنجا مرا بکارگاه نقاشان بردند که بنظر من قصدشان رساندن صنعت بعد کمال بود نه جلب منفعت. بالاخره باچشمی خیره از مشاهده مناظر زیبای طبیعی و مصنوعی بقصر میرزارضا قلی مراجعت نمودم.

فصل بیست و هفتم

وصف فتحعلیشاه . زحماتی که این پادشاه برای استقرار سلطنت خود متحمل شده . اصل و منشأ خاندانی که فعلاً در ایران سلطنت میکنند . دربارشاه . شرفیابی حضور که سلام نامند .



فتحعلیشاه که امروزه در ایران سلطنت دارد زمانی که من در طهران اقامت داشتم در حدود چهل سال داشت . قدش بلند و ساختمانش قویست . صورتاً بمردان تر که من که از آن طوائف و بهمان زبانست شباهت دارد . چشمان زیرک گیرنده اش زیرا بروان انبوهی قرار گرفته و وریش طویل پرپشمی دارد که مانند تمام ایرانیان با کمال دقت آنرا رنگ میکند تا بیش از آنچه طبیعتاً سیاه است جلوه کند . این سلطان همانقدر که خوش روی و سخی است خشمش غیر قابل عفو و سخت است . خیلی مایل است کسانی را که حس میکنند تعلیماتی به آنان داده شده شخصاً استنطاق کند . خصوصاً رسولان و مسافرین و در اویشی که از قطعات مختلفه آسیا همه روز به دربار او می آیند . ذوقش در ادبیات وافی و بتکهیل آن راغب است بالاخره در نیزه - بازی و تیر اندازی در هوا ید طولائی دارد و از مهارت خود در این قبیل فنون با کمال رغبت صحبت میکند .

فتحعلیشاه که پس از عویش محمدخان بسلطنت رسید مملکت را همچنان گرفتار هرج و مرجی دید که پس از فوت طهماسب قلی خان بدان پایه رسیده بود . ایالات شرقی ایران بدون اینکه منکر سلطنت او باشند مطیع قوانین و تعالیم او نبودند و برادرش حسین خان بنظر میرسید که هوای طغیان در سردار دفتحعلیشاه با کمال حزم و کاردانی برفع تمام این انقلابات فائق آمد . قسمتی از خراسان را دوباره فتح کرد و اقتدار خود را بمنصه ظهور و بروز رسانید . عده زیادی از متعینین و متنفذین را بدربار خود خواند چنانکه در طول اقامت من در طهران هم همه مجبوراً بدربار آمده شرفیاب میشدند و مسئول کوچکترین اختلال امری که در

ایالات ایشان واقع میشد بودند. امنیت کامل در سراسر مملکت برقرار بود و اوامر سلطان طبق النعل بالنعل اجرا میشد و مسافر در کمال راحتی و امنیت قادر بمسافرت در تمام راهها بود. دیگر کسی از دیدن قبائل دوره گرد عرب و اکراد غارتگری که هنوز در صحرای اناطولی وجود دارند وحشتی نداشت. جدیت دولت رعب عجیبی در قلوب این طوائف تولید کرده و زندگانی چوپانی را بخوبی آموخته اند در زهستان هم که مجبور بزندگان در شهر میشوند در نهایت آرامی در شهر زندگانی میکنند بعلاوه مالیات دولت را برداخته و در قشونکشیها نیز از قوه و جنگجویی آنان استفاده میشود و امروز قسمت اعظم قشون نیز از آنان تشکیل میگردد. وزراء در ایران چنانکه در ابتدای این قرن در ترکیه ملاحظه میشود تمام امور در کف کفایت آنان بود و دارای تمام اختیارات و اقتدارات سلطان نبودند. فتحعلیشاه شخصاً بکلیه امور رسیدگی میکند. وزراء مشغول جزئیات کارند و برای اینکه نتوانند از قدرت خود سوء استفاده کرده بر علیه او اقداماتی کنند همیشه وزراء را از میان میرزاها و حقوقیون انتخاب میکند.

این همان قبیلۀ قدیمی و مقتدر قاجار است که زمانی از کوههای مجاور استرآباد پائین آمده و فعلاً قریب سی سال است که سلاطین ایران از آن برمیخیزند و بهمین نظر ایل قاجار استفاده زیادی در مملکت میکند چنانکه امور خطیره مملکت و فرماندهی قشون و حکومت ایالات با ایشانست و خان قبیلۀ مزبور با خوانین افشار و زند و شقاقی و سایر قبائل که شرح آن قبلاً گذشت همه روزه از اول آفتاب در قصر سلطنتی دربار را تشکیل میدهند بدین شکل که عموماً در محوطه وسیعی قطار ایستاده چشم خود را بیاین دوزند و دست بسینه بدون صدا و حرکت ورود شاه را که بوسیله یکی از شجعان اعلام میشود انتظار میکشند. سپس شاه بر تختی جلوس کرده غلیبان مرصعی برایش می آورند بعداً درباریان مقرب تا صد قدم بتخت مانده بیش رفته تعظیم غرائی میکنند و بفاصله کمی تعظیم دیگری کرده کفش خود را قبل از تعظیم سوم در می آورند. بعد یساولان و غلامان شاه آمده بهمین طریق رفتار و بی حرکت می ایستند و در خاتمه این جلسه که سلام نامیده میشود اعلیحضرت احکامی راجع بتقاضاهائی که شده صادر فرموده و وزراء هم مراسم تعظیم خود را بجامی آورند.

مراسم دیگری که بامراتب فوق‌الاشعار جزئی تهافتی دارد در داخل حرم مجری میشود و آن اینست که از طلوع فجر و بعد از نماز صبح زنان حرم که بیش از سیصد نفرند برای سلام شاه در باغ وسیعی گرد آیند و در کمال سکونت و آرامش انتظار شمول الطاف شاهانه را دارند و معمولاً به مهمترین و ممتازترین آنان اجازه جلوس میدهند و خدمه‌ای سینی بدست مأمور حفظ گیسوان زنان سوگلی‌ای هستند که بامروارید بافته شده و عموماً ادعیه خود را برای خوشی و پایداری و دوام سلطنت به رض شاه میرسانند. زنان و خواجگان و غلام بچگانی که در داخل حرم مأمور خدمت شاهند بالبسه فاخره ملبسند. اغلب اشیائی که اناثیه حرم را تشکیل میدهد از طلای حجیم یا مزین بمروارید و نادرترین محصول معادن هندوستانست.

غالب اوقات فتحعلیشاه با قسمتی از اعضای دربار خود به زم شکار و تفریح که بسیار بدان شایق است از شهر خارج میشود و بیش از همه چیز شکار گوزن و آهو و طیور گوشت خوار را دوست دارد. بسیاری از ایرانیان بمن گفتند که اغلب اسب خود را ناخت کرده در عین سرعت اسب بیک گلوله عقابی را از هوا بزمین می افکند. همچنین قوسهای تربیت شده‌ای دارد که روی دریاچه‌ها پرواز کرده مرغان آبی را از حرکت باز میدارد و بر سر غزالان پرواز کرده چشمشان را در آورد و گاه بغلیواج و عقاب حمله ور شود. زمانی که من در ایران بودم اعلیحضرت این طرز اخیر را بتمام اتباع خود غدغن فرمود و شنیدم گفته اند که: «ابن روش شاهین سرمشق میشود که ضعیف بفکر قیام بر علیه قوی افتد و حال آنکه عقاب که سلطان آسمانست نباید جز بدست سلطانی ذلیل شود.»

فصل بیست و هشتم

ملاحظات عمومی در خصوص آب و هوای آسیای صغیر و ایران . خصوصیات مربوطه به شطها و رودخانه ها و لزوم آبیاری اراضی در اغلب ایالات .



آب و هوای آسیای صغیر و ایران در اثر امتداد رشته جبال معظمی که در فصول سوم و دهم و سیزدهم این کتاب شرح آن گذشت متغیر است . این رشته جبال از ابرهائی که از بحر الروم برمی خیزد جلو گیری کرده همه را در قسمت شمالی اناطولی مستحیل باران میکند و دیاربکر و عراق عرب که در جانب دیگر واقعست از این امتیازی بهره مانده آب و هوایی خشک و سوزان دارد ولی همینکه رشته جبال مزبور بنحاک ایران میرسد رو بجنوب شرقی متمد میشود . بنابراین از باد های غربی جلو گیری نکرده و تا فلات پنجاب و اماکن مرتفعه ای که رود جیحون و اندوس و گانژ (۱) از آن سرچشمه گرفته پیش میرود . بنابراین داغستان و چرکستان و شیروان و ارمنستان و قسمتی از کردستان و آذربایجان و گرجستان و گیلان و مازندران و ایالت استرآباد جزء ممالک خیلی م-رطوب محسوب میشود . این ایالات در فصل زمستان تماماً مستور از برف است و در فصل پائیز باران زیادی دارد . زمین آنها نیز بسیار حاصلخیز و نه تنها اغلب درختهای اروپا در آنها بعمل می آید بلکه بر شد عجیبی میرسد . برخلاف در جنوب رشته جبال طوروس ابداً بخار آب در

(۱) این عقیده مخالف عقیده عده کثیری از ملاحان است که ابداً باور ندارند با دعلی الدوام در یک خط سیر مسافتی بطول بیش از ۶۲ فرسنگ وزیدن داشته باشد ولی در آسیای غربی وجود این قبیل آثار مسلم است بعلاوه همه میدانند که باد شمالی همه ساله در دره مصر وزیده و ابر بسیاری بجانب حبشه می برد . (ولنی سفرنامه مصر و حبشه جلد اول صفحه ۵۰ .)

هوا دیده نمی‌شود بنابراین هوا بسیار خشک (۱) و بیشتر ایام جزا بر رقیق که بدون بارندگی بجانب قندهار و کابل می‌رود چیزی دیده نمی‌شود. خاک این مملکت وسیع که در یک قسمت آن باد سموم صحاری بی آب و علف در فواصل هر بهار می‌وزد شن‌زار و خشک است.

جو بیابارها و رودخانه‌های ایران که بجانب بحر خزر پیش می‌رود بدو علت خیلی تند است یکی زیادی مقدار آب و دیگری سراسیمه زمین ولی آنهایی که صحاری کاشان و قم و اصفهان و شیراز را مشروب می‌کنند سرعتشان کمتر و نسبتی که از سر چشمه خود دور میشوند بجای زیاد شدن از مقدار آبشان کم می‌شود و کمتر دیده شده که باقیانوس برسند چه بیشتر در میان صحاری شن‌زار گم می‌شوند (۲) و این تقلیل فوق العاده بعلاّت آنست که متدرجاً برای آبیاری مزارع و باغات مقادیر زیادی از آنها جدا می‌کنند اهالی اغلب ایالاتی که اراضی خشکی دارد بوسیله آبیاری از زمین استفاده می‌کنند و بوسیله قنات‌هایی که کاریز نامند آب را بنقاط دوری که بدون این طریقّه ممکن نیست حاصل‌خیز شود می‌برند. از این قبیل قنات که اغلب چند فرسخ جارا می‌گیرد بسیار و وسعت آن بقدریست که سه نفر باهم می‌توانند در آن حرکت کنند و بوسیله دهانه‌هایی که فاصله بفاصله برای دخول هوا و روشنایی در آن می‌گذارند میتوان داخل آن شد. اغلب این قنات در اراضی خاک رس حفر شده و با وجودی که بحالت خرابی می‌افتد معیناً امروزه این کار از عملیات خیلی معمول و متداول است.

یکبار که زمین تر شد علف، گندم، برنج، سبزی، پنبه، درخت‌های کوچک، درخت‌های میوه درخت‌هایی که برای سایه و زینت غرس می‌شود مثل بید و سپیدار و چنار و نارون بارشدم محسوس می‌نماید و چنان طراوت و رنگی دارد که

(۱) بطوریکه مسیو اولیوی به حکایت میکند خشکی هوا بعدی است که از جبال کیلان و مازندران تا خلیج فارس و از حوالی دریاچه‌های وان و ارومیه تمام مملکت کشمیر ابداً شب‌نم بر نباتات و بخار آب در هوا یامه بر جبال مرتفعه یا ابر در هوا دیده نمی‌شود (مسافرت بایران. جلد سوم. فصل هفتم. صفحه ۱۱۷ و ۱۱۸ چاپ خشتی) معیناً در سواحل خلیج فارس اغلب رگبارهای شدید در مارس و آوریل دیده می‌شود (سفرنامه شاردن. جلد نهم صفحه ۲۲۸ قطع ۱۲۱۲)

(۲) نسبت بجلگه‌ها یا صحاری شن‌زاری که مکرر در تمام خاک ایران دیده می‌شود نظریه ای که استرابون در خصوص وضعیت خاک لیبی و تشبیه آن به پوست پلنگ اظهار می‌دارد کاملاً صادق است.

با الوان بیابان رنگهای متضادی تولید میکنند. خانه‌های قشنگ و کلاه فرنگی‌ها و مساجد و عمارات از میان این باغات میوه نمایان است ولی برای ایرانیان این زندگانی آسوده‌گران تمام‌میشود. گاهی خزندگان زهردار از صحاری اطراف بدین اماکن مسکونی روی آور شده در آن جایگیر میشوند و گاه غیر از آبهای بد ناسالم یا شور که موقع عبور از شن‌های نمک‌اندود طعم آنرا بخود گرفته‌است چیزی در آن یافت نمیشود (۱) بالاخره انسان در این اماکن مواجه با تمام‌بیش-آمدهائی است که در تابستان از کمی هوا یا بخار زیاد آب درممالک مرطوب حاصل میشود. تمام این مقدمات مذکوره لاقلاً میفهماند که چرا سکنه اغلب ایالات ایران عموماً مانند اشخاص مریضند و چرا قسمت اعظم زندگانی خود را صرف تغییر مکان میکنند و بجهت دلیل تا این حد با استعمال افیون و سایر داروهای طبی معتادند و علت چیست که طبابت بین ایشان تا این درجه مهم است و بالاخره چرا وقتی از مملکتی بخواهند تعریف و تمجید کنند تعریفشان منحصر بتمجید آب و هوای آن میشود.

(۱) نمک بحدی در تمام خاک ایران فراوانست که بوسیله آب باران با عمق زمین فرو میرود و اراضی‌ای که در فصل زمستان آب باران در آن جمع میشود شوره‌زار می‌گردد. بعلاوه تمام دریاچه‌های این مملکت شور و هر کجا هم مقدار زیادی آب جمع شود پس از چند سال شور میشود بالنتیجه بر که هائی که در دره‌ها یا کوه‌ها تشکیل شده اگر همه ساله آب آنها جهت آبیاری مصرف نشود شور خواهد شد.

تمام ایران را صحاری بسیاری است که در زمستان تمام آبهای خود را بخود کشیده و در تابستان فوق‌العاده سوزان میشود مانند کویر مشرق‌قم که پانزده فرسنگ مساحت دارد و کویر کرمان و سجستان خراسان (مسیوا و لیویه. مسافرت بایران جلد سوم فصل ۷ صفحه ۱۲۳ چاپ ۱۹۴)

فصل بیست و نهم

تقسیم‌سکنه ایران بقباثل صحرا نورد و تاجیک . تفاوتیکه بین چادر نشینان ایران و آسیای صغیر وجود دارد . روابطی که باهم دارند . صفات و روحیات جنگی ایلات ایران . قبائل اصلی آنان . زارعین ایران . ذکارتی که معرف آنانست . تشکیل شهرها .



با مذاقه در کیفیت آب و هوا و خاک ایران همچنین اغتشاشات و نهب و غارت هائی که نتیجه جمعیت مملکتی باین عرض و طول رابشش الی هفت میلیون نفوس تقلیل داده بسهولت میتوان درك نمود که این جمعیت بر حسب امنیت و آسایشی که کما- بیش در دور و نزدیک تصور کرده اند باید در اطراف پراکنده شده باشند و از همینجا مردم بدو دسته منقسم شده اند یکی ایلات که در جبال و صحاری متحرک و دیگری تات یا تاجیک که در نقاط پر آب و درخت یا شهرها مآوی گزیده اند .

در ایران مانند مصر نیست که اگر عربی بدوی دست دختر خود را در دست فلاحی گذارد عقد آنانرا نامناسب شمارد یا مملوک بپیرد و نژادش احیا نشود یا عیسویان مصری عیسویان سوریه را تحقیر کنند و بالاخره طبقات مختلفه مردم اعم از غالب و مغلوب نظر باختلافاتی مختلط نشوند . در ایران برخلاف، چادر نشین از شهری شدن ابا ندارد و زارع چنانکه بخواهد طریقه زراعت ایلات را فرامی- گیرد و اگر چه عده مسیحیان کم و در نقاط مختلفه ایران پراکنده میباشند ولی مسلمانان ابدأ از اینکه در مورد آنان مسأله و اغماض کنند پروائی ندارد و اغلب دیده میشود که یک پسر میرزا دختر شاهزاده ایراتزو بیچ میکند .

بر حسب عادات و اخلاق طبیعی، طوائف چادر نشین ایران با قبائل تر کمن و اعرابی که در جبال و سواحل رودها و شنزارهای آسیای صغیر و بین النهرین سکنی دارند

یکسانند و هر دو بزندگان دوره گردی و سرقت و سایر قبایح راغبند ولی باین تفاوت که آنان مطیع هر سلطانی که در ایران سلطنت کند بوده و در میان همان چادرها ادب و مهربانی شهرنشینان را دارند و حال آنکه این دسته ابداً اطاعت و انقیادی نداشته و از وحشیگری و نافرمانی دست بردار نیستند. صحرا نشینان ایرانی و عثمانی اراضی وسیعه و جبال مرتفعه و اماکنی که از حیث طبیعت زیباست برای مسکن خود انتخاب میکنند و وقتی از ایشان سؤال میشود چرا خود را از این زندگانی پر مخاطره بی ثبات که دائم جانشان را در معرض خطر نهاده منصرف نمیشوند میگویند: « بدران ما هم بهمین شکل زیسته اند. » و همین تغییر مکان دائمی و استنشاق هوای آزاد و حس استقلال نهایت درجه سعادت ایشانست. اصفهانی تمام عمر خود را در باغی در کنار چشمه آب زلالی گذرانده جز با ششام عطر ریاحین و استماع صدای آب بچیزی فکر نکند. افسار بر خلاف حرکت و مسافرت را بدین زندگانی آرام که شرم آور می پندارد ترجیح داده میگوید: « راحتی را بارنج و مشقت باید خرید تا بهر دلالت بخشد. » و مردان قوی همیکل با تناسب سلحشور نیز از خیم همین صحرا نشینان بیرون می آیند (۱) لیکن شهرنشینان بی قید زن صفت دست بسلاح نبرند مگر در مواقع خیلی ضروری یا اینکه مربوط به یکی از قبائل خارجی باشند (۲) ولی صحرا نشینان دائم مسلح و حاضر برای راندن دشمنانند.

این قبائل مزدور که فقط در مقابل پول یا وعده غارت و یغمانی که بایشان داده میشود جنگ میکنند تنها قدرتیست که پادشاه ایران تکیه بدان دارد (۳) همه ساله فصل بهار از منازل خود بیرون رفته در نقاطی که بموجب فرمان سلطنتی تعیین شده جمع میشوند و آماده جدالند. در زمستان دوباره برگشته بمنازل خود میروند.

(۱) نادرشاه از ایل افشار بوده.

(۲) اهالی اغلب بلاد ایران مربوط به یکی از قبائل می باشند.

(۳) مسیواسکات و ارینک در صفحه ۳۲۶ کتاب گردش تاشیر از میگوید: قشون

ایران جز جمع کثیری از قبائل راهزن نیست که بامید یغما و غارت گرد آمده اند ولی قسمت اول این اظهار نظر ا عراق آمیز است.

شهر های کاشان و قم و اصفهان و یزد از سرباز دادن معافند همچنین گیلان و مازندران از این امتیاز استفاده میکنند.

مهمترین قبائل ترك زبان عبارتند از: افشار، قاجار، ترکمن، بیات، طالش، قراچورلو، قراگزلو «چشم سیاه» و شاهسون «شاهدوست» و از طوائف کرد: رشوند، شقاقی و اردلان و زالوار: زند و فیلی و بختیاری و از اعراب: بسطامی و بنی کعب و بنی حول.

عده دیگری هستند که در نقاط مختلفه مملکت پراکنده شده اند که جمعی از نتاج مدها و پارت ها یا بلخیانند و برخی از اعیان داهها و مردها و گرگانیها میباشند. جنگجویی که از میان یکی از این طوائف خارج شده باشد همیشه خود را از آن دسته داند و اگر او را پرستد از چه مملکتی است نخواهد گفت. «من ایرانیم» این معرفی ابدأ در ایران دیده و شنیده نمیشود بلکه بر حسب قبیله ای که از آن خارج شده باشد گوید: «من افشار، زند یا بختیاریم»

افشارها در سلماس و ارومیه و تبریز که در آذربایجان واقعست همچنین در حوالی قزوین و سلطانیه و زنجان و قم و کاشان واقع در عراق عجم و حوالی دامغان «هکاتوم پیلوس» و مشهد که در خراسان واقعست متوطن میباشند.

ایل قاجار در نزدیکی طهران و ایروان همچنین در مازندران و خراسان بین هرات و مرو و النهار «ترانزو کسان قدیم» اقامت دارند.

ترکمانان در نواحی بین سواحل جنوب شرقی بحر خزر و دره بخارا مآوی دارند و از ایشان نیز در آذربایجان و فارس دیده میشود.

بیاتها در اطراف نیشابور، طهران و شیراز مسکن دارند.

ایل طالش و قراچورلو در مازندران و قراباغ که ایالتی بین رود ارس و سیروس (کور) است ساکنند. قراگزلوها در نزدیکی همدان و شاهسونها در اطراف اردبیل متوطنند.

اگراد خصوصاً رشوندها و شقاقیها مستقلاً از خاک کردستان تا آذربایجان و انتهای حدود عراق و شیروان و مغان تاخت و تاز میکنند.

زندها و فیلیها و بختیاریها سه قبیله مقتدر تشکیل داده اند که در لرستان و فارس بین اصفهان و شوشتر که همان شوش قدیم (۱) است پراکنده اند.

بسطامیها و بنی کعبها و بنی حولها و بطور کلی اعراب در ایالت قدیمی ای موسوم به پارتاسن دومی که خراسان و کرمان فعلی است سکنی دارند. این طوائف با آنکه اجنبی اند جز بفارسی تکلم نمیکنند و وهابیها (۱) که اقتدارشان تا بغداد توسعه یافته نتوانسته اند از میان آنان کسی را براه راست هدایت کنند. این طوائف مختلفه نه نهادار اما کنی که فوقآمد کورش اردو میزنند بلکه از آنها گذشته بجاهای دیگر تجاوز میکنند و چون انواع مختلفه این جلای وطن هادر تاریخ مذکور شده است (۲) ماد دیگر بتشریح آن نمی پردازیم چه همینقدر کلدانیان را در پافلاگونی و شالیبهارا در سواحل بحر اسود و ایبری و فازیینهارا در کلشید و البانی و مردها را در ارمنستان و مدی و کار دو کهارا تانزدیکی شوش بمامرفی میکنند مابین قبائلی که در نقاط مختلفه زندگانی میکنند شاید غیر از اتحاد اسم هیچگونه ارتباطی موجود نباشد چنانکه اغلب دیده شده که یک اسم را بیچمال مختلفه و یا برودخانه های دور از هم داده اند مثلاً قداما سهرودارس می شمارند که یکی از ارمنستان بزرگ سر چشمه می گیرد و دیگری در عراق عجم سر چشمه گرفته در ریگستان نزدیک تخت جمشید معدوم میشود و سومی رودیست که در خاک سفیدان جاریست همچین دوفاز داشته اند که یکی کلشید را مشروب میساخته و دیگری ارمنستان را و دومی همان رود ارس حقیقی است. ضمناً شهرهای هم اسم در ممالک مختلفه وجود داشته بطوریکه چندین هراکله و عده زیادی اسکندریه بشمار است. فعلاً برویم بر سر مطلب خودمان.

در حوالی نوزد که اولین روز سال ایرانیان است (۲۱ یا ۲۳ مارس) چا پارها از طهران نزد رؤسای قبائل رفته رفته نقطه ای را که پادشاه ایران برای سان افواج خود تعیین کرده به آنان اطلاع میدهند که گاه در خراسان و زمانی در فارس و بیشتر در عراق عجم است. دربار فعلی از پایتخت دور نمیشود مگر در نقاطی که

- (۱) بعقیده یکی از بزرگترین متشرقین، میو و سیلوستر دو ساسی اعراب وهابی شعبه ای از کارماتها هستند که در قرن دهم شورش عظیمی بر علیه خلفا کردند.
- (۲) راجع بصحرا نشینان ایران شرح و تفصیل بسیار در جلد سوم جغرافیای عمومی عالم صفحه ۱۸۷ بعد یافت میشود خصوصاً در فصل ۵۲ صفحه ۴۵۲ از سفری که در سنوات ۱۸۰۷ و ۱۸۰۸ و ۱۸۰۹ که قبلاً هم ذکر شد بایران شده است.

بیش از ده روز راه فاصله نداشته باشد و در مواقع خیلی گرم به بیلاق می‌رود همچنانکه سمیرامیس در فصول معتدله باغات بایلون را ترک کرده بکوهسارهای مدی میرفته و سلاطین پارت در زمستان برای احتراز از برف‌های الوندوالبرز و در تابستان از بادهای سوزان جنوبی در بار و قشون خود را از کتزیفون به اکباتان و از اکباتان به کتزیفون انتقال میداده اند.

اهالی ایران همیشه تغییر مکان را دوست میدارند و چنین نظر می‌رسد که سابق بر این تمام شهر را با خود می‌برده‌اند چنانکه امروز هم به همین شکل است و من در اردوی سلطانیه میدانهای عمومی و بازار و مساجد حتی مدارس چندی دیده‌ام و اگر کسی مرا بچادر خود دعوت می‌کرد می‌گفت: «بخانه‌مات شریف بیاورید.»

این اردوها جمع‌کنیری از مردم را نشان میداد که از قبائل سابق الذکر و از اهالی ممالک خیلی دور دست ایران تشکیل شده بود. اغلب در مجامع دیده میشد که از یکی بنیزه خود تکیه کرده از اشکالی که در مکالمه زبان فارسی دارد خنده میکند و عرب بارنگ آفتاب خورده دست بریش تنک و خاک آلود خود کشیده هر چیزی را بدقت تمام ملاحظه میکند. هندی آرام و سر بزیر بستندی سخن می‌گوید و بالاخره ایرانی باحالت تحسین و تمجید و خون سردی مخصوص بخود بمکالمات دیگران گوش میدهد. جنگلی با نیم‌تنه‌ای تنک و شبان با عبای بشینه و البسه مندرسه‌ای که لباس‌گیری را تشکیل میدهد بوضعی است که قسمتی از تن آفتاب خورده‌اش را نمایان گذارده. ملاعامه بزرگی از ململ بسر پیچیده و میرزا کلاهی از پوست هشرخان بر سر نهاده ضمناً اگر خانی بجمعیت نزدیک شود همه برخاسته محترمانه از او فاصله می‌گیرند.

گرچه قبائل صحرائشین زبان فارسی را که برای آنان زبان علمی است می‌فهمند ولی هر یک بین خود زبان مخصوصی دارند که با هم متفاوت و عبارتست از: جغتای، ترکی، کردی و لری بدین نظر آنان را میتوان متمایز از یکدیگر دانست. این طوائف صحرا نشین بدون اینکه از آتیه بیمی در دل داشته باشند تمام عمر خود را در حرکت بوده و از عاقبت آن بسی خبرند. این اقوام که در تمام ممالک، خارجی بشمار می‌آیند در نهایت نادانی متعصب و اظهار

اسلامیت میکنند ولی قلباً معتقدند که تمام مذاهبی که عشق و علاقه مهمان نوازی را تعلیم میدهد قابل تقدیس است و این عقیده ناشی از دایم در حرکت بودن است و میگویند: «گرددش عالم تحصیل زندگانی جدیدی است چه آب که در گودال بماند تلخ و ناسازگار میشود و بالعکس در جریان شیرین و گوارا و صاف میشود.»

طبقهٔ دهاقین ایرانی بر حسب وضعیت زندگانی و عاداتی که از آن ناشی میشود بین چادر نشینان و شهریان قرار دارند. کشاورزان چنانچه مسلمان باشند از مزایایی که اهم آن در معرض فروش واقع نشدن است استفاده میکنند و این رجحان بحکم قرآن واجب الاطاعه است.

زارع در ایران مطیع محض دولت است و اگر ظلم بمتنهادرجه شدت نرسد در کمال اطاعت و بردباری میسوزد و میسازد ولی همینکه برگزیدگان دولت صدمه فوق العاده ای باور سائند ترك علاقه و زندگانی پدری خود را گفته در طوائف چادر نشین داخل میشود معینا همینکه آتیهٔ زندگانی خود را مشعشع بیند دوباره زندگانی خود را از سر گرفته با کمال جهد و کوشش بکار خود مشغول میشود و اگر در امر تجارت مواجه با زحمتی نشود با آسانی خود را مستطیع میسازد ولی ترك محل و مملکت خود را نمیگوید و سرمایه خود را در بلاد مختلفه خرج نمیکند بلکه بر مصارف معیشت خود می افزاید بدین معنی که بتزئین خانهٔ خود پرداخته عیال جدیدی می گیرد و بندگان جدید میخرد و بعبارة اخری تجمل و تفریحی را که دیگران در شهر ها می جویند او در مزارع خود احدث میکند و بدین جهت است که اغلب دزدیه های متوسط ایران خانه های بسیار قشنگ عالی دیده میشود که تمام وسائل و موجبات آسایش در آن مهیاست.

با وصف تمام این صفات مشخصه ملی ملاحظه کنید که چگونه بلاد عدیده ایران ایجاد یا بزرگ شده است.

همینکه رئیس توانای قبیله ای از صحرا گردی و همراه بردن عدهٔ زیادی از زن و بچه و سایر اسباب و وسائل کاروان عظیمی خسته شد در درهٔ حاصلخیزی که مایل بتملك آن باشد رحل اقامت افکند و برای رفع حوائج آنی خانه هائی که استحکام همان چادر های قابل حمل و نقل را دارد با گل ساخته برای هر يك

قطعه زمینی برای کشت و زرع تخصیص می‌دهد و طریقه کار را که باید از من تبع خود انتظار داشته باشد برای آنان تعیین می‌کند. بعضی باحداث باغ و برخی بحفر آب انبار مشغول و بالاخره عده‌ای در داخل منازل به‌شاغلی که صنایع مبتدی‌ای بیش نیست مشغول و گروهی در خارج بحفظ اغنام و احشام می‌پردازند. بالاخره زنان بخانه داری و خمیر کردن آرد و پشم ریزی و نمد مالی و قالی بافی اشتغال دارند و اگر اساس این تشکیلات روبرقی نهاد و رئیس قبیله هم جلب اعتمادی بخود کرد از اطراف تجار به‌وای جلب منفعت گرد آمده بزودی آن کلبه‌ها بخانه‌های پاکیزه و قابل سکونی ولی باز در معرض هوای آزاد که طرز بنای آن شکل چادرهای اولیه را بخاطر آورد مبدل میشود و بالتیجه بنای مسجد و بازار و سقاخانه و چوبانان و گله‌های اطراف آن شهریت این اماکن را ظاهر می‌سازد.

فصل سی ام

ملاحظات در اطراف وضعیات قدیمه و وضعیات کنونی ایران . جمعیت . عایدات و مخارج .



جای شبهه و تردید نیست که گزنفون و دیودور و کنت کورس و سایر نویسندگان قدیم در وصف ثروت و جمعیت ایران مبالغه نکرده اند همچنین شاردن مورد چنین ایرادی نیست ولی گرچه این کشور وسیع به آبادی زمان اسکندرو اشکانیان و حتی خلفا و صفویه هم نیست ولی با ملاحظه جمعیت اصفهان که در مدت بیست سال دو برابر شده است (۱) نمیتوان گفت که جمعیت آن رو بنقصان فاحش نهاده یا عاری از وسائل آبادیست .

تنها چیزی که مسافران نیمه قرن اخیر را با شتاب انداخته همانا خرابه هائیست که سطح این مملکت را فرا گرفته . این خرابی ناشی از دو چیز است یکی زمین لرزه های بی دربی و دیگری عادت ایرانی باینکه پس از ازدواج خانه بدری را ترک گفته منزل دیگری بمیل خود میسازد و خرابه هائی که جلگه سلطانیه را پوشانیده است نتیجه علت دوم میباشد . سابقاً این شهر متدرجاً بسمت مشرق پیش رفته تا بعدی که شهر فعلی سلطانیه سه فرسخ از محل قدیمی این شهر دور افتاده است و قطعات ابنیه و آثار و بقایای عمارات عالیه این فضا را گرفته است و بتصدیق تاریخ این شهر زمانی عظمت و اعتبار فوق العاده داشته و در قرن بانزدهم مرکز تجارت با هندوستان بوده است ولی عظمت سابق آن هر چه باشد نیشود باور کرد که سراسر این محوطه وسیع در زمان واحد مسکون بوده باشد بعلاوه ب مورد نیست این نکته را در نظر بگیریم که در ایران نقاط مستعد زراعت اگر چندی متروک ماند

(۱) زمانی که در سنه ۱۸۰۰ بایران رفته بودم جمعیت اصفهان به یکصد هزار

نفر میرسید در حالیکه فیلا دو بیست هزار نفوس دار (تاریخ ایران جلد دوم صحنه ۵۲۱)

صاصلخیز تر میشود. تبریز و اصفهان و همدان که حوالی هر سه پر آب است باید همیشه از بلاد مهمه بوده باشند چه سلامت هوا و زیبایی مواضع و صفای مناظر اطراف آنها شکی باقی نمیگذارد که سابقاً نیز بلاد دیگری بجای اینها وجود داشته و جغرافیون بخوبی میتوانند گازا را بجای اکباتان وری را بجای آرساسی بگیرند ولی نمیتوانند اظهار عقیده کنند که تمام اراضی حاصلخیزی که مانند جزائر قشنگ در میان صحاری لم یزرع قرار گرفته سابقاً غیر مسکون بوده باشد.

با امعان نظر بعقاید مستشرقین ملاحظه میشود که جمعیت فعلی و عوائد ایران خیلی زائد بر آنست که وسعت و جنس خاک و حکومت این مملکت اجازه میدهد. عموم ایرانیان حتی منورین آنان از احصائیه اطلاع زیادی ندارند بنابر این عمدتاً باسپهوا در عوائد مملکت خود مبالغه میکنند ولی اگر حسابشان عدداً صحیح نیست عاری از حقیقت نسبی هم نخواهد بود و میتوان از همین خلاف گوئی آنان چیزی درک کرد بدین جهت است که ما در صورت ذیل اطلاعاتی که خواه در ایران و خواه در قسطنطنیه و هشرخان و یادر پاریس تحصیل کرده ایم جمع آوری می کنیم و این ارقام را با ارقام سفرنامه های معروف تطبیق کرده و دیده ایم که عموماً تخمین آنانهم با حساب ما خیلی نزدیک است.

صورت تخمینی

از جمعیت ممالکی که تحت تسلط و اقتدار پادشاه ایرانست

اسم ایالت	عده تقریبی نفوس خانه نشین	منابع و مقامات موثقه
ایروان	۱۲۰/۰۰۰	طبق نگارشات ارامنه
آذربایجان	۱/۴۰۰/۰۰۰	» » ایرانیان
گیلان	۲۵۰/۰۰۰	یادداشت های خطی مسیوترزل
مازندران	۷۵۰/۰۰۰	» » » »
عراق	۱/۵۰۰/۰۰۰	طبق نگارشات ایرانیان
فارسستان	۷۰۰/۰۰۰	» » » »
کردستان	مطابق فهرست	
کرمان	» » »	

طبق نگارشات ایرانیان

خوزستان

۷۰۰/۰۰۰

خراسان

صحرا نشینان

طبق صورت قبائل نظامی ایران (۱) ۴۲۰/۰۰۰

ترك زبان

» » » » » ۸۸/۰۰۰

کرد زبان

» » » » » ۱۳۰/۰۰۰

عرب زبان

» » » » » ۱۲۴/۰۰۰

لر زبان

صورت مللی که ساکن ایرانند (۳) ۷۰/۰۰۰ (۲)

ارامنه

نتیجهٔ اجمالی

۵/۷۲۰/۰۰۰

نفوس خانه نشین یا تاجیک

۷۶۲/۰۰۰

» صحرا نشین

۷۰/۰۰۰

» ارمنی

۲۰/۰۰۰

» گبر

مطابق فهرست

(۴) جهود وزایی

» » »

نفوس ناشناس (۴)

۶/۵۶۲/۰۰۰

جمع کل

عوائد شاه عبار تست از: ۱- محصول املاک شخصی ۲- خراجی که حکام ولایات باو میدهند ۳- حقوق گمر کی ای که از مال التجاره های مختلفه عاید او میشود ۴- مالیات- هائی که رؤسای قبائل صحرا نشین و حکمرانان بعضی از نقاط مجاور مجبور بتأدیة آنند

(۱) مطابق اطلاعاتی که مسیو ژوان تحصیل و در سفر نامه های سنوات ۱۸۰۷ و

۱۸۰۸ و ۱۸۰۹ خود درج نمود .

(۲) مسیو ملکم در صفحه ۵۲۱ جلد دوم تاریخ ایران عدهٔ ارامنهٔ ایران را

زائد بر ۱۲۳۸۳ نفر نمیداند ولی ما در این تخمین احتمال اشتباه میدهیم چه اخیراً مجبور شده اند که در طهران کلیسایی برای ارامنه بسازند .

(۳) جغرافیای عمومی عالم جلد سوم صفحه ۲۸۶ .

(۴) بدون مبالغه و اغراق عدهٔ آنانرا میتوان سیصد یا چهار صد هزار تخمین کرد.

۵- تحف و هدایائی که حکام و رؤسای داخلی و خارجی خصوصاً ایالت هرات (۱) که گاه بایران و گاه بافغانستان تعلق دارد برای جلب توجه اعلیحضرت تقدیم میدارند و صورت ذیل عوائد تخمینی پادشاه را نشان میدهد :

عوائد خالصجات سلطنتی ۷۰۰/۰۰۰ تومان (۲)

و جوهری که شاهزادگان و خوانین بعنوان مالیات و خراج بشاه تقدیم میدارند ۵۰۰۰۰۰
عوائد گمرکی و راهداری مطابق فهرست

عوائد تاکستانها و باغها » » »

مالیات خانهها ، کاروانسراها ، حمامها و طاحونهها و غیره » » »

مالیات مأخوذ از مال التجارهائی که در بازار بمعرض فروش

درمی آید و مالیات کارخانهها (۳) » ۴۰۰/۰۰۰

کلیه عوائد شهر و ایالت اصفهان » ۱/۶۰۰/۰۰۰

حق الضرب سکه مطابق فهرست

هدایائی که اتباع ایران برای جلب توجه پادشاه تقدیم

میدارند و سائر عوائد فوق العاده . » ۶۰۰/۰۰۰

که معادل با ۵۸/۰۰۰/۰۰۰ فرانک میشود جمع کل » ۲/۹۰۰/۰۰۰

رؤسای قبائل در عرض قسمت اعظم مالیات خود، اسب و اغنام و احشام و نمک و قالی و اشیاء دیگر میدهند و فقط چندسالی بیش نیست که اعلیحضرت حکم فرموده اند

(۱) شهر هرات که از نقطه نظر تجاری خیلی مهم است چندین دفعه بدست ایرانیان مسخر شده و در سنوات اخیره برای استخلاص از رقیت افغانه اهالی خود تسلیم ایرانیان شده اند که معلوم نیست هنوز آنرا دارند یا نه .

فقط حاکم ایالت هرات نیست که بیادشاه ایران باج میدهد بلکه در طهران خود دیدم که سفیری از جانب پسر زمان شاد که در کابلستان سلطنت داشت و باملك و سوچار برادش حاکم قندهار درمخاصه بود دوازده هزار تومان (۲۴۰/۰۰۰) فرانک) تقدیم داشت که بخزانة فتحعلیشاه وارد شد .

(۲) تومان تقریباً معادل ۲۰ فرانک است .

(۳) طبق اطلاعات اخیره که تحصیل کرده ایم این تعرفه از ۵ تا ۸ درصد عوائد احتمالی تغییر میکند و مسیوم ملکم آنرا تا ۲ درصد میسراند .

که باید لا اقل يك خمس نقداً تأديه شود . این مالیات که بمبالغ معینه سابق و عوائد مختلفه ای که از بین رفته اضافه شود مالیات ایران را از ۷۰ به ۸۰ میلیون فرانک (۱) میرساند که نظر بکثرت مخارج وصول مالیات مضاعف این مبلغ را باید محسوب داشت و با همان پادشاه باید قشون خود را تنظیم و مخارج خانه خود را تأديه کند بانضمام انعامهایی که غالباً بمبالغ هنگفتی است بکسانی که خدمات شایانی کرده اند بدهد و اما مخارج مؤسسات عمومی مانند مدارس عالی و مساجد و قلاع و قنات و پلها اغلب بمعهد ایالات است که طبیعتاً بد نگاهداری میکنند . حکام هم مالی جز آکندن مال ندارند که علاوه بر نفع شخصی مبلغی از آنرا صرف اهداء به بزرگان و غلامان شاه یا بالخصوص حاملین فرامین که نزد آنان اعزام میشوند کنند چه طبقه اخیر را عموماً انعامی متناسب با مأموریتی که دارند باید داد و غالباً راجع باموری است که قبلاً انجام شده است (۲)

اگر جوهری که بخزانة پادشاه ایران وارد میشود نسبت بوسعت و جمعیت مملکت معنی به نیست در عوض بیش از نصف آنهم صرف مخارج ضروری نمیشود و بقیه برای روز مبادا تبدیل بشمش طلا و احجار گریمه و سایر اشیاء ذی قیمت سبک وزن میشود و همین مسئله کافیهست که آنچه مسافری در خصوص جاه و جلال دربار ایران نگاشته اند کسی حمل بر عراق و مبالغه نکرده باور کند . درست است که این تمول بی کران ممکن بود برای مملکت و شخص شاه بمصرف مفیدتری برسد

(۱) نتیجه اطلاعات ما با تقریب کمی منطبق با تخمینهاست که بمصرف مسافرت های ۱۸۰۷ و ۱۸۰۸ و ۱۸۰۹ (جلد دوم صفحه ۴۴۳) و مسیو ملکم (در جلد دوم صفحه ۴۷۱) زده است که نیز تقریبی بوده و باید قدری هم آنرا زیاد تصور کنیم بالاخره اگر بطوریکه ما گمان میکنیم بنا باشد دو مملکت را که از حیث مذهب و اداره حکومت یکسان باشند باهم مقایسه کنیم قارئین محترم را متذکر میشویم که قبل از قشون کشی فرانسه بمصر مبلغ میری یا مالیات اراضی در مصر بوسیله يك نفر مسافر دقیقاً به ۶ تا ۵ میلیون تخمین شده و حال آنکه امروزه بر ربع این مبلغ هم نمیرسد چنانکه عوائد سلطان در ۱۷۹۷ بدون احتساب تعهدات بیش از ۶۹۹/۶۱۴/۱۱ فرانک و ۴۷۰ سانتیم نبوده است .

(۲) سفرنامه شاردن جلد دوم صفحه ۲۰۱ از چاپی که لانگلس انتشار داده است .

ولی همه میدانند که در ممالک مستبده منفعت عامه را بچیزی نشارند و برای علم ثروت و حسن اداره و نظم در کار و عاقبت اندیشی ترجمه ادبی ای نمیتوان پیدا کرد. بنا بر این ایرانیان دائماً گرفتار بیدادگری و ظلم مأمورین جزء دولت بوده و چون بخوبی از علمی که فتحعلیشاه را بگرد آوردن مال و ادار میکند مستحضرند تمام حوادث مربوطه بوضعیت فعلی را حس کرده بحکم وقایع گذشته از آتیه بینا کنند. این حالت اضطراب مبدل بیک حس عدم اعتماد و فکر رشو و خواری و فسادی شده که از همه طرف جلوه گر است. ضمناً از عدالت دور است که متوقع باشیم فقط سلطان فعلی تمام قوای خود را صرف جلو گیری از این عیوب و اصلاح آنها نماید. در صورتیکه او از هیچ وسیله ای هم برای استحضار از حقایق امور کوتاهی نمیکند و همه روزه از ساعت شش تا هفت حرم را ترك گفته بارعام میدهد که با عموم اتباع خود مواجه بوده عرایضشانرا اصغاء و احقاق حق فرماید.

فصل سی و یکم

نظم و ترتیب ، مخارج و عده تخمینی افواجی که قشون پادشاه ایران را تشکیل میدهد . طرز سان دیدن این پادشاه از قشون خود .



پس از توصیف افرادی که بطور کلی قشون ایران را تشکیل میدهد بد نیست نظری هم اجمالاً بنظم و ترتیب و مخارج و عده تقریبی آن افکنیم .

افواج ایران در موقع حرکت عموماً بخرج ایالاتی که از آن میگذرند زندگانی میکنند بدین معنی که ناظر خرج ها (مباشرتین قشون) قبض آذوقه مصرف شده را بکلاتر یا کدخدای قریه داده ایشانهم بعداً در موقع تأدیة مالیات دولت محسوب میدارند ولی چون بندرت این عدل تصفیه انجام میشود زحمت سکنه ایالاتی که در مسیر قشون واقعست کمتر از اینکه مغلوب دشمن شده باشند نیست. همینکه یک خان وارد شود چندین باغ را برای چادر و دستگاه او تخصیص میدهند و خدمه پروائی از این ندارند که با دیلم و تبر قسمتی از دیوار هائی را که معمولاً با گل ساخته شده خراب کنند و دستجات مختلفه از آن شکاف مانند شهری که بحمله فتح شده باشد داخل باغ شوند. در عثمانی ارامنه سعی دارند که مدخل منازل خود را کوچک و محقر بسازند که ترکان نتوانند با سب درون خانه شوند. در ایران نظر بقلت چوب اماکن محصوره اغلب در ندارد بطوریکه همیشه اوقات با نردبان داخل باغات میشوند ولی اصلاً این حصارهایی فایده بوده و هیچ چیز نمیتواند مانع از شرارت سربازان و خشونت رؤسا گردد. باین وضعیت فتحعلیشاه از این تعدیات که باتباع او میشود دلتنگ است و نظر باین ضرب المثل منتسب بانوشیروان: «اگر زباغ رعیت ملک خورد سببی برآوردن غلامان او درخت از بیخ» اجازه نمیدهد که برای شخص او هم از رعیت چیزی بزور بگیرند. در سنه ۱۸۰۵ حکم داد که تمام قری و قصباتی که در

معبّر قشون واقعت از تأدیة مالیات معاف باشند .

این دستجات چنانکه زبندۀ خدمت نظامی است باسلحہ سبک وزنی مسلحند و چون زدوخورده همیشه در فصل تابستان اتفاق می افتد هنگام شب بدد مشعل و نوای موزیک پر صدائی (۱) حرکت میکنند. مسافتی که آنان در یکروز می پیمایند قریباً شش فرسنگ میشود یعنی یک ثلث بیش از آنچه معمولاً یک کاروان می پیماید و در مواقع فوق العاده دو برابر این مقدار هم ممکن است بروند در ۱۷۹۵ آغا محمدخان (۲) باسوارانش از طهران پانزده روزه بتفلیس رفت یعنی روزی یازده فرسنگ پیود و قشون عثمانی خیلی کار دارد که بتواند باین سرعت حرکت کند چه یوسف پاشا با قشونش چهارده ماهه از قسطنطنیه بمصر رفت .

محلهای اردو و اقامت افواج بموجب فرامین سلطنتی معین و معلوم است و قبلاً صاحب منصبانی را اعزام میدارند که آذوقه و علوفه و محل مناسبی را طبق دستور تهیه و تعیین کنند . محمولات تقریباً همیشه مقدم بر افواج است و قبل از ورود آنان چادر-هارا برپا کرده و آشپزخانه را دائر و در صورت امکان جوئی هم تا داخل اردو حفر میکنند که این عمل مستلزم کمک بسیاری از ناحیة خدمه میباشد . از بدو سلطنت آغا محمدخان خواجه زنان بااستثنای بانوی شاهزادگان از دنبال قشون نمیروند و الغاء این عادت که از ادوار گذشته معمول بوده قدمی است که برای تکمیل قواعد نظامی برداشته شده . عادات دیگری که ایرانیان مصرراً بدان باقی هستند و ابدأ تناسبی با تسهیل و سائل جلوگیری از خطرات شبیخون ندارد پابند نهادن بیای اسب ها و نداشتن پیش قراول است که عموماً اردوی آنان ابدأ مانعی در مقابل هجوم دشمن ندارد . گزنفون عقلا و منطقاً حوادثی که در نتیجه عادت اول ممکن است اتفاق افتد بخوبی شرح داده و جای تعجب است که تجربه عیب این قسمت از قواعد نظامی را بایرانیان نفهمانده و حال آنکه ملل دیگر دائم در صدند که مصرف مخترعات خود را بیشتر ظاهر سازند مانند سرنیزه

(۱) بعضی از این تفصیلات که بعداً درج میشود قبلاً در اعلان کتاب فروشی که در مقدمه سیاحتنامه مسیواریوی به ذکر کرده مندرج است ماچنین خیال کردیم که آنهارا اینجا وارد کنیم چه ملخص کتاب ما میباشد و قسمتی از آنها هم در سنه ۱۸۰۷ در جراند بطبع رسیده است .

(۲) آغا محمدخان این شهر را گرفت و غارت کرد و پانزده هزار تن از آن

اسیر گرفت .

و تلمبه و آسیای بادی و غیره (۱).

از آنجائیکه ایرانیان جنگ را صنعتی بیش نمی‌شمارند نه در خصوص آن فکری دارند و نه در زبانشان اصطلاحاتی برای آن وضع شده. افواجشان نیز تابع نظم و ترتیبی نیست و طرز جنگشان اینست که یا دشمن را در حمله اول در هم شکنند و یا سرعت برق رو بفرار نهند (۲). در میان قبائل، سواری که از اسب بزیرافتد مغلوب بشمار آید بدین سبب اسلحه او را گرفته دیگر آزاری باو نمیکنند. منظور اصلی ایشان این نیست که در جنگ فاتح شوند بلکه همشان مصروف اینست که هر چه بیشتر غنیمت جنگی بچنگ آرند پس چنانچه قشونی مرکب از دستجاتی که مذکور شد نتواند در مقابل حمله افواج مختلفه مقاومت کند بطریق اولی در برابر صفوف قشون منظمی که در تحت فرمان صاحب منصبان مطلع به لوم جنگی باشند دوام نخواهد آورد. چنانکه در این ایام مکرر دیده شده که عده قلیلی اروپائی با آتش مرتب توپخانه و پیاده نظام قشون عثمانی را درهم شکسته و فنون جنگی مشرق زمین را عقیم گذارده اند. در ایران سر باز خانه و مریضخانه نظامی و مخازن مهمات قشونی وجود ندارد. هر پیاده یا سواره نظام از مبلغی که از پادشاه مأخوذ میدارد مجبور است تمام لوازم خود را تهیه کند و از ۶ الی ۷ تومان (۱۲۰ تا ۱۴۰ فرانک) بهر سر بازو ۲۰ تا ۳۰ تومان (۴۰۰ تا ۶۰۰ فرانک) بهر صاحب منصب برای تمام مدت جنگ تأدیه میشود (۳) بعلاوه دولت با فواج مقداری جو بات داده و در عوض حقوق اگر اسب کم داشته باشند میدهد. اما در خصوص رؤسای قبائل ماهیانه ایشان بیشتر متناسب با عده ایست که همراه می‌آورند نه رتبه آنان.

قشون ایران تشکیل میشود ۱- از مستحفظین پادشاه و شاهزادگان. ۲- افواج متشکله از قبائل صحرائین. ۳- افواج ولایات که نه خدمات مرتب دارند نه دائمی. ۴- دستجات مختلفه پیاده نظام و سواره نظام و توپخانه که از حیث تعلیمات و

(۱) فرانسویان در موقع قشون کشی بمصر از این قبیل گرفتارها بسیار داشتند چنانکه عملجاتی که بکارهای عمومی گماشته شده بودند در حال خواندن آواز خاک و سنگ و چوب را بروی سر خود حمل میکردند و آخر میسر نشد که استعمال اربابه های دستی را بیاموزند.

(۲) نسبت بازمه قدیمه صفحه ۷۵ همین کتاب ناقض این گفتار است. م. م.

(۳) غلامشاهان سالیان ۲۰ الی ۳۰ تومان (۴۰۰ تا ۶۰۰ فرانک) سواى

انعامهای مختلف مأخوذ میدارند.

لباس شبیه بنظام اروپاست بدون احتساب قسمت توپخانه بدی که زنبورك مینامند
مطابق حساب مسیو ملکم عده سواران موسوم به غلامشاه در ۱۸۱۰

۴/۰۰۰

بالغ بر :

۸۰/۰۰۰

وسواران صحرائین

۱۵۰/۰۰۰

وعساکر ثبت شده

۲۰/۰۰۰

وافواج تربیت شده بسبک اروپا

۲۵۴/۰۰۰

جمع کل

بود که از بیست هزار عده مرتب نه هزار نفر معروف به جان باز و مخصوص
شخص پادشاه است و بقیه در تحت فرمان عباس میرزا بدوازده فوج پیاده نظام بنام
سرباز ویک اسکادران سوار و عده توپچی مکفی برای عملیات بیست توپ تقسیم شده
اند . گویا در این اوقات شاهزاده محمدعلی میرزا هم که فعلا حکمران کرمانشاه
است برغم برادرش موفق بتنظیم چند باتایون نظامی بترتیب اروپا شده است که
این طریقه را ایرانیان در وهله اول مدیون فرانسویان و در ثانی رهن منت انگلیسیها
میباشند ولی مذهب و آداب و اخلاق مانع از آنست که نتیجه ممتد و مهمی از آن
بگیرند . بطوریکه عموم میدانند باوجود مراقبت صاحب منصبان انگلیسی در تربیت
افواج عباس میرزا در تبریز معینا شاهزاده از حرارت اولیه اش خیلی کاسته شده
و عده سربازانش تنزل فاحش کرده است و بقضاوت ارامنه هشترخان در جنگ
۱۸۱۸ یکدسته از این افواج در صورت تساوی عده حریف تر کمانان و بخارائیان
بی تربیت نبودند .

پادشاه لااقل سالی یکمرتبه قشون خود را سان می بیند بدین ترتیب که هر
سرباز با اسم خوانده شده و فوراً از جلو پادشاه میگردد و چنانچه مورد قبول باشد
چپه اش برداخته خواهد شد . بطوریکه عموم میدانند این بدترین و برزحمت ترین
طریقست که ایرانیان اتخاذ کرده اند و بدین ترتیب پادشاه بندرت میتواند بیش
از پانصد نفر در یکروز سان به بیند و در این قبیل مواقع هم روی تخت قابل حملی که
از حیث قیمت معادل تختی است که در فصل بیست و ششم این کتاب ذکرش از نظر قارئین
گذشت جلوس مینماید .

فصل سی و دوم

علمی که مانع ازدیاد تجارت ایرانست . عدم تمایل ایرانیان بمسافرتهای خارجی ، واردات و صادرات ایران . تولید مصنوعات در خاک فرانسه که تجارتش در این مملکت سود بسیار دارد .



ایرانیان نظر بعبادت و سلیقه و زرنگی در تخمین و تقویم و میل بورود در هر کار و خسته نشدن از هر گونه عمل طبعاً بتجارت راغبند و چون بین اروپا و هندوستان واقعد مصنوعات این دو جا را بامخارج کمی از راه خشکی وارد کرده بامنفعت متوسطی میفروشند بدین امید که مایحتاج خود را از این طریق فراهم سازند . معهدا بسه علت اصلی منافعی که بتجار و کسبه ایران میرسد همه روزه رو بنقصان مینهد . اولاً عادت باینکه هر کس میتواند برای خود مبادرت بهر گونه خرید و فروش نماید یعنی چون در این مملکت اشراف بتمام معنی وجود ندارد و هر شغل و حرفه ای که مشورت بر باشد شأ نایکسانست کسی ارفروش محصول مزرعه یا باغ خویش بدون وساطت دیگری اباندارد و نیز خوانین درجه اول از رفتن به بازار برای معامله خجالت نمیرند و اغلب خود شاه از تخت بزیر آمده برای خرید پارچه یا جواهر چانه میزند .

ثانیاً نفرت فوق العاده و غیر قابل تحملی که ایرانیان همیشه از درباداشته اند کار را بجائی رسانیده که عبور از لم یزرع ترین و خشکترین صحاری خطرناک را بکوتاه ترین خطوط کشتی رانی ترجیح میدهند و اگر نمیدانستیم که اصل و منشأ این نفرت خیلی قدیمی و مربوط با اعتقادات باطله خیلی کهنه است (۱) شاید فکر اینکه مردمانی باین شجاعت چگونه جرأت نمیکند اقدام بمسافرت بحری نمایند

مشکل بود و همین عدم قوای بحری که نتیجه این حس تنفر است نتایج شومی برای ایرانیان داشته بطوریکه از یکسو مؤسسات عدیده پر منفعتی که در بحر خزر داشته اند از دستشان رفته و از طرف دیگر جزائر خارک و کیش و هرمز و بحرین (۱) واقع در خلیج فارس را اعراب و وهابی ها متصرف و در صد دند بدولتی که بیرقش در آن سواحل در احتراز نیست اعتنائی نکنند .

سوم از علل مزبوره عدم مبادلات است که اگر چه اختراع برات و اسکناس (۲) هم در ایران بر کسی مجهول نباشد چون عموماً از ظاهر ساختن تمول خود حتی بطریق غیر مستقیم بیمنای کند باب معاملات بسته شده خاصه با مباد مسافت اما کن که مانع هر گونه معامله ایست چه رسد بمبادله .

در عین حال با ذوق صنعتی ای که ایرانیان دارند و حسن موقع مملکتشان که بین دو قطعه از متمولترین قطعات عالم اتفاق افتاده مضافاً با امنیت و سهولت راههای ایران و کمی مخارج حمل و نقل مال التجاره و امید فایده که مال التجاره راهم گران نمیکند ایشانرا از سهل انگاری ای که در تمام آسیا حکم فرماست مستثنی نمیکند

(۱) عربی عبدالرزاق نام در بصره وجود داشته که تمام تجارت مروارید منحصر با او بوده و با بغداد و قسطنطنیه و اصفهان تجارت داشته است و مرواریدهای خود را تاجین میفرستاده و شهر کوچکی در ساحل یسار رود فرات تشکیل داده بوده است .

(۲) مراجعه شود بیاد داشتهای مؤسسه علمی ، قسمت ادبیات ، جلد چهارم از صفحه ۱۱۵ تا ۱۴۱ که مسیو لانگلس تحقیقاتی راجع باسکناس مشرق زمینیان کرده و ما یادداشت ذیل را بآن می افزاییم . خلاصه صفحه ۴۱۷ جلد دهم مسافرت شاردن که لانگلس انتشار داده است : « قسمت مهمی از تاریخ عمومی خوانند میر معروف به حبیب السیر ماخذ اصلی این یادداشت است . بطوریکه در آن ملاحظه میشود در ۱۲۲۴ و ۱۳۷۵ مسیحی یکی از شاهزادگان مغول موسوم به قای خاتو که در تبریز برای ایران شمالی و غربی سلطنت داشت برای خلاصی از گرفتارهای مالیه ای خود اوراقی کاملاً شبیه به اسکناسهای امروزه انتشار داد که در عین حال مخترع نبود بلکه از چینیان تقلید کرده و در ابتدای قرن مزبور و شاید یک قرن قبل از آن سلاطین چین بولهای کاغذی ای معادل مبالغ وجوه فلزی رواج داده بودند بنام چائو زیرا بهر پادشاه مهور بود و قای خاتو بعدی در تقلید آن افراط کرد که اسم آنرا هم چائو یا چائو نهاد . »

ضمناً طلای اروپا را بقندهار و کشمیر (۱) و کابل و دهلی برده از آنجا با اقمشه گرانها و ادویه مختلفه و احجار کریمه که منجمه الماس نتراشیده در آن بسیار است و برای تراش به هلند برده و پس از تراش در مشرق میفروشند مراجعت مینمایند.

اقلام اصلیه‌ای که تجارت ایران را تشکیل میدهد (۲)

واردات

ایران از بنگاله و ساحل کور و مانند همه قسم نسوج آبی و سفید و پارچه‌های ابریشمی و پنبه‌ای و ململ و قندونیل و زنجبیل و زردچوبه و چوب صندل و عود و صمغ و لاک و قلع و سرب و آهن و چینی و از چین چای و از اروپا ماهوت و از دکن الماس و یاقوت و زبرجد و یاقوت کبود وارد میکند.

از ساحل مالابار

هیل و فلفل و چوب تک و خیزران برای ساختن نیزه می‌آورند.

از سوراة

زری‌های طلائی و نقره‌ای و ململ برای عمامه و نیل و پولاد برای ساختن قداره و اردمی کنند.

از سر اندیب

جوزهندی و دارچین و میخک و قهوه جاوه می‌آورند.

از یمن

قهوه بیت‌وقیقه و خرما وارد میکنند.

(۱) در سنوات اولیه همین قرن سالی دو میلیون سکن و نیزی در بغداد معامله

شال میشده است.

(۲) تنظیم این صورت نتیجه تحقیقات شخصی نگارنده در اماکن مختلفه و

مراجعه به سفرنامه‌های جدید و اطلاعات تجار ایرانست. از موقع مراجعت من بفرانسه در خصوص مشرق کتب دیگری هم بطبع رسیده که بلاشک از این مجوعه مفصل تراست ولی ماخواه برای نمودن وضعیت سابق و فعلی تجارت ایران و خواه برای استفاده تجار فرانسوی بدرج آن مبادرت میکنیم.

ازسواحل

غلام و کنیز سیاه ، خواجه ، زمرد ، خاک طلا و عاج تحصیل میکنند .

از جزیره بحرین

مروارید .

از ترکستان و کشمیر

شال ، نمد ، قالی ، پوست ، لعل ، فیروزه (از بدخشان) لاجورد ، سنگ چخماق ، ریوند چینی و تبت ، درمنه ترکی ، پوست بره بخارا و پرمغ ماهیخوار .

از روسیه

خاویار ، چرم دباغی شده ، ماهوت ، قرمز دانه ، جواهر آلات و سکه مس با وجودی که شدیداً از خروج آن از خاک روسیه جلوگیری میشود .

صادرات

آنچه از ایران به هندوستان می برند

مس آسیای صغیر ، گندم ، شراب شیراز ، خرما ، انغوزه (۱) گلاب ، حنا برای رنگ کردن موها و ناخن ها ، طلا ، نقره ، ابریشم خام ، پشم ، پشم بز ، قالی ، میوه خشک ، فیروزه ، لاجورد ، گوگرد ، تنباکو (۲) و قلم .

و بروسیه

ابریشم ، پنبه ، برنج ، مازو و میوه خشک . (۳)

و بترکستان

محصولات ایران و نواحی سر حدی بخصوص گوسفند و گاو و اسب و شال کرمان و چوب چیتی آلبالومی و پوست بره و پشم و برنج و غیره .

(۱) معروف است که این گیاه در مطبخ هندوها مصرف دارد .

(۲) نوعی توتون که باغلیان کشیده میشود و معطر آن مخصوص شیراز است .

(۳) این نکته قابل توجه است که در تمام مدت جنگ ایران و روسیه تجارت با

گرجستان قطع نشد و کاروانها مانند زمان صلح به تفلیس رفت و آمد داشتند .

در میان محصولات صنعتی فرانسه که بسهولت میتوان در ایران بمنفعت فروخت در درجه اول ساعت و جواهر و ملایله طلا و نقره و آئینه و بلور و چینی و ماهوت و نسوج ابریشی گرانبهای لیون و چیت های کارخانجات مولهوز و ژوی (۱) میباشد .

(۱) تجارت پارچه های رنگین یا هندی کارخانجات فرانسه از جهت تنوع و زیبایی طرح چندیست که ترقیات فوق العاده کرده . در ۱۸۲۱ در هسترخان خیلی طرف توجه بوده . اخیراً یک نفر ایرانی که میشناسم مقادیر زیادی از آن از پاریس خریده بقسطنطنیه و تبریز ارسال داشت . در قسطنطنیه و بخارست و از میرتجارت شالهای مرینو (پشم گوسفند اسپانیول) و پارچه های کشمیری خیلی منفعت می کرده است .

فصل سی و سوم

ملاحظات در خصوص اخلاق مشرق زمینیان . احترام زنان نسبت بشوهران و اطفال نسبت باقوام . خصوصیات مربوطه بتشریفات زناشویی اکراد و ایرانیان . ارشاد .

اخلاق و آداب مشرقیان که باماخیلی متضاد است بطوریکه شاید و باید از رسالات مسافرینی که در بصیرت و دقتشان تردید است شناخته نشده . بلاشک معدودی مردمان صاحب نظر و دارای ذوق سلیم هستند که توانسته اند نکات مشخصه این عادات را درک کنند . چنانکه شاردن و تورنفور و ولنی این عمل را انجام داده اند ولی در عین حال نمیتوان گفت که کاملاً از عهده آن برآمده باشند .

مثل مانند اشخاصند ، قضاوت در مورد آنان میسر نمیشود مگر در موارد فوق العاده یعنی منفعتی احساسات شخص را تحریک یا ترسی قوا را تهیج یا امیدای اراده آدمی را تقویت کرده باشد . مشرق زمینیان در نتیجه بی نظمی سلطنت مستبدانه ای که دائم گرفتار آوند پیوسته در این حال صعب باقی و گرچه برای درک نظریه فوق کاملاً مساعد نیست ولی برای محققانی خیلی مفید است .

کسیکه مایل است آداب و اخلاق قومی را مورد مطالعه قرار دهد لزوماً باید بزبان آن ملت آشنائی کامل داشته باشد . بطوریکه در مشرق زمین مصطلح است سخن کاشف نیات شخص است و بخوبی مافی الضمیر او را منعکس میسازد . شدت و ضعف استعمال بعضی از کلمات در تجسم اغلب افکار و تواتر آن متدرجاً بقدری طبیعی میشود که اشخاص عادی هم بسهولت آنرا فرامی گیرند . این حقیقت که از امثال متداوله روزانه حس میشود بطور خاصی در السنه شرقیه مؤثر است مثلاً فعل فرمودن بجای فعل کردن استعمال میشود یا بجای خادم شما میگویند

غلام شما که این مطالب روح ملتی را که باین لغت متکلم است می شناسانند (۱) و ما از مشرق زمینان که ترکان و اعراب و ایرانیان باشند می شنویم که با وجود اختلاف زبان و تفاوت آب و هوا و اقلیمی که در آن زندگانی میکنند یک مذهب و یک طرز حکومت دارند همچنین از حیث اخلاق بطوری باهم شبیه اند که میتوان از این

(۱) چون زبان ترکی در اغلب ولایات ایران خوانده و نوشته میشود بی فایده نیست که اینجا مختصری از صرف و نحو این زبان که اخیراً تنظیم نموده ایم و درباریس تحت طبع است درج نمایم .

این زبان که قسمتی از زبان تاتار است در ۱۴۵۳ بوسیله عثمانیان بقسطنطنیه آمد و چه قبل و چه در طول این زمان اصطلاحات زیادی از عربی و فارسی که مذهب اسلام و احتیاجات تجاری و جنگ های بیابانی ترکان در آسیا ایجاد مینموده در آن داخل شده است ولی برخلاف ما اروپائیان که اصطلاحات و لغات یونانی و رومی را با تغییرات کم و بیش در زبان خود وارد کرده ایم ترکان بدون تغییر و تحریف لغات مزبوره را برای منعکس ساختن تخیلات جدید در زبان خود قبول کرده اند .

بیک علت طبیعی از علل مسببه این اختلاط زبان ملی با لغات اجنبی در نظر اشخاص تحصیل کرده موثر تر است تا مردمان پست همچنین در نوشتن تا در حرف زدن چه همین مسئله سبب میشود که شخص باید برای درست حرف زدن و بخصوص صحیح نوشتن زبان ترکی مقداری فارسی و خصوصاً زبان عربی بیاموزد چنانکه حروف تهجی و طرز شماره و لغات راجعه بتخیلات عقلی و مذهبی و آنچه مربوط بعلوم و ادبیات و صنایع و طرز تسمیه اشیاء است از زبان عربی اقتباس کرده اند .

این زبان فی حد ذاته و بر حسب شمالی بودن اصل طوائف صحرا نشینی که اول دفعه آنرا تکلم نموده اند محقق است که از حیث شیوه و ساختمان و جمله بندی ابدآدر ردیف فارسی و عربی نیست همچنانکه زبان آلمانی فی المثل قابل مقایسه با زبان فرانسه نمیباشد ولی می توان گفت که هر چند زبان ترکی در نوشتن پست تر از زبان عربیست که از آن بسیاری استعارات و اصطلاحات کسب کرده ولی در مورد تکلم از حیث سلاست و زیبایی در ردیف فارسی یا بهتر از آنست و میتوان گفت که یکی از بهترین السنه یا عالیترین زبانهای مشرق زمین است .

در عین حال باید اقرار کرد که در نتیجه اینکه دیر زمانی نیست که از تکمیل آن میکنند یا ادب و اخلاق ترکان طور یست که سوای آداب مذهبی و پیشرفت در ساختن سلاح بهیچ امری اهمیت نمیدهند نتوانسته اند تا حال آنرا بصورتی در آورند که بشود تدریس کرد چنانکه بزحمت میتوانند چند نویسنده از خود بشمارند و هیچ شاعری قابل مقایسه (اگر از حیث لیاقت نشود لا اقل از حیث شهرت) با فردوسی و سعدی و حافظ ندارند و هیچ فیلسوفی که بتواند با این رشد و این سینا برابر ای کند نمی

جهت هم ایشانرا یکسان دانست بالتیجه مجانست یک مراکشوی یک ایرانی براتب بیشتر از یک مراکشوی ویک اسپانیولی است و حال آنکه افریقا و اسپانی بیش از چند فرسخ فاصله ندارد .

توانند معرفی نمایند و ابدأ ادعای کشف باتحقیق علمی مهمی را نتوانند کرد و ادبیات آنان عبارتست از عدة قلیلی کتب راجمه به حکمت الهی، تاریخ عثمانی ، جغرافیا ؛ طب و چند افسانه نظم و نثر که قسمت عدة آن از فارسی ترجمه یا تقلید شده است . ولی اگر زبان ترکی کمتر نظر علمای علم لغت و دانشمندی را که بجمع آوری تاریخ معاصر اشتغال دارند جلب میکند در عوض تنها زبان مشرقی رسمی و سیاسی و تنها زبانیست که در اقصی نقاط مملکت حتی نقاط خیلی پرت توسط اشخاص خیلی عادی تحریر و تقریر میشود و برای کسیکه در دریای اژه و پروپونتید و بحر اسود کشتی رانی میکند یا بهوای نفع در معاملات تجاری یا پیشرفت امور صنعتی خود به ترکیه مسافرت میکند اعم از قسمت اروپا یا آسیا همچنن ایالات غربی ایران و سواحل بحر خزر و حتی در بار ایران (۱) که شاه و وزراء و مأمورین رسمی مملکت بدان سخن میرانند آموختن زبان ترکی از واجبات است بالاخره خالی از اغراق مشرقیان، بدون تردید بمدد زبان ترکی از الجزیره تا قندهار و حوالی سرحد هندوستان میتوان مسافرت کرد. ضمناً نمیشود باور کرد زبانی که منطقه وسیعی از چین بدان تکلم میکنند در اثر اختلاف محیط تغییراتی در آن ظاهر نشده باشد همچنانکه ترکی معمول روملی با زبان ترکی اناطولی متفاوت است بخصوص با ترکی مالکی که از رودهایلس مشروب میشود و سرزمینی که رود ارس از آن میگنرد و در نقاطیکه دجله و فرات از آنجا سرچشمه میگیرد معیناً بر طبق امتحاناتی که بعمل آورده ایم باید تصدیق کنیم که این اختلاف با اختلاف لهجه ایکه اهالی اغلب ایالات فرانسه باهم دارند قابل مقایسه نیست. این نیز مورد بحث است که در ترکیه مانند سایر جاها با اینسکه فاتحین معلومات و آداب و اخلاق خود را بدانجا برده اند باز زبان اصلی سکنه بکلی از بین رفته و با آنکه مردم الجزیره و تونس و مصر و شام بهر بی تکلم میکنند و در بسنی و ابیری و بلغار و سروی زبان اسلاورا بلهجه های مختلف حرف میزنند و از ماوراء دانوب زبان والاک و درموره و مجمع الجزایر و از میر و قسطنطنیه زبان یونانی و در آسیا ارمنی و کردی معمول باشد معیناً در تمام این نقاط کسی نیست که گرچه معلومات کافی نداشته باشد ترکی نشنیده یا حرف نزند ولی شیرینی و قشنگی این زبان را در قسطنطنیه که مرکز این مملکت وسیع است خصوصاً از اعضای دربار و زنان این پایتخت باید فهمید .

(۱) انقراض قاجاریه باین موضوع خاتمه داد و ترکی ای که در ایران حرف

میزند قابل نوشتن نیست . م . م .

مشرق زمینیان امروزه از حیث آداب و اخلاق کمال شباهت را بمشرق زمینیان سابق دارند و بر کسی پوشیده نیست که مقنن اسلام مبنای قوانین خود را روی آداب و رسوم اجتماعی بر قرار نموده‌اند، بالتیجه مکه (۱) را شهر مقدس معرفی و آداب ختنه را برقرار و عید قربان راهم که این . . . رسالت نتوانست الغاء کند تثبیت نمود .

مسیوم . دسون میگوید : «علاوه بر این قربانی که برای روز عید اضحی مقرر است امروزه نیز بنا بعبادت اعراب در مواقع مختلفه و برای وقایع اتفاقیه زندگانی مثل تولد مولود جدید یا جشن ختنه سوران یا بهبودی حال مریض حتی مرگ یکی از اقوام یا منتفع شدن از سفر یا عمل مفید دیگری و همچنین اولین روز شروع و آخرین روز اتمام بنای خانه و مسجد یا عمارات دیگر قربانی میکنند . اغنیا بخصوص این عمل را متبع می‌شمارند چه پیغمبر شخصاً در تولد فرزندش ابراهیم (۲) قربانی بسیار کرده حتی غلامی بقابله عطا فرموده و علاوه بر صدقه بسیاری که به فقرا داده بوزن موهای طفل که چیده و بقول احمد افندی در خاک پنهان کرده طلا بقرا تقسیم نموده است . این عقیده باطل که لابد در آن زمان متبع بوده هنوز بین مسلمین اشاعه دارد .

«دولت نیز در بعضی مواقع مانند فتح و غلبه بر دشمن و شروع بمحاصره و گرفتن يك شهر یا رفع يك گرفتاری و غیره این عمل را مجری میدارد . سابقاً وقتی سلاطین شخصاً بجنک میرفتند قربانی میکردند همچنین روز حرکت و روز بازگشت بمرکز بدین عمل میپرداختند . در این قبیل موارد سکنه سایر شهرهای بزرگ هم در معابرو خیابانها برای شاه قربانی میکردند . عموماً این قربانیها ناشی از حس سخاوت بسیار است (۳)» جلد اول . صفحه ۲۷۹ از ملاحظظات عمومی در خصوص مملکت عثمانی .

(۱) عادت رو بکه ایستادن از قبل از ظهور اسلام سابقه دارد گویند در زمان گـرفتاری در بابلون یهودان در موقع ادای نماز رو بجانب بیت المقدس می ایستاده‌اند .

(۲) پیغمبر دو پسر داشت ابراهیم و قاسم ملقب به طاهر و طیب .

(۳) قسمت زیادی از صفات مندرجه در این فصل مشترك بین ایرانیان و ترکان است .

مشرق زمینیان همیشه از حیوانات نجس اجتناب دارند چنانکه هرودت می-گوید: «اگر در حین عبور، کسی حیوان ناپاکی را لمس کند برای تطهیر با لباس در آب رفته خود را کمر میدهد» در خصوص قدمت بعضی از تشریفات و اجتماعات مختلفه ای که مشرقیان دارند این مورخ تحقیقات بسیاری بعمل آورده و اساس آنرا نسبت بمصریان میدهد چنانکه عید دو بیرام هنوز با کمال تجلیل و بلکه بهمان وضع از منته سابقه مجری میشود.

هیئتی که جمعاً بعقیده مایک خانواده را تشکیل میدهد نزد مشرق زمینیان بهمان وضع رومیان قدیم عبارت از پدر و مادر و اولاد و مراجعین و خدمه و غلامان است. در مشرق کسی که زنان متعدد دارد معمولاً دارای چند خانه است ولی جمعاً یک خانواده را تشکیل میدهند. زنان در این مملکت معمولاً نخستین زور-خریدان شوی خویشند و شوهر خود را بمنزله ارباب و بشت و پناه خود می دانند. چنانکه بدون احترام اسم ایشانرا بزبان نمی آورند و در غیاب و حضور او را بزورک و صاحب اختیار می شمارند. همینکه بخانه می آید زنان بدلاقات او آمده دستش را می بوسند و عرق از جیبش میزدایند و اسلحه او را برداشته البسه اش را که جز در خارج منزل نمیپوشد از تنش درمی آورند. زنانهم بنوبه خود از اولاد و خدمه و حتی زنانی که طرف توجه شوهرشان هستند همین اطاعت و انقیاد را متوقعند. در میان این طوائف اطاعت و عبودیت اولاد نسبت بوالدین بیش از ماست و پسر امر پدر را وحی منزل دانسته واجب الاطاعه میدانند و از ابتدا بطوری خود را مطیع و منقاد جلوه میدهد که اشخاص بیگانه او را مستخدم خانه می بندارند. یعنی ساکت در حضور پدر ایستاده انتظار فرمان او را در دهمچنین حق جلوس بر سفره او را نداشته جز خدمت او کاری نمیکند و آنچه بچشم خود دیده ام روزی هم که متاهل میشوند از خوردن غذای عروسی خود محرومند.

از قرائت چند جلد از سفرنامه های راجع بمشرق زمین شاید قارئین گمان کنند که زنان مشرق زمین ابله و پست و کذابند ولی ما بافتخار این نوع میگوئیم که این عقیده مبنای صحیحی ندارد چه زنان ابدأ طالب آزادی ای که در نظرشان لطفی ندارد نیستند و از طرفی چون از بدو طفولیت باطاعت او امر اولیاء خود عادت کرده اند ابدأ خود

را اسیر و مقید نمیدانند (۱) فقط از جهت اهمال و تسامح و میل مفرطی که بآرایش و جواهر و اشیاء بی مصرف دارند میتوان بآنان خرده گرفت ولی عموماً قابل دوستی و شیرین و محجوبند. چادر عفاف که پوشنده را جاذب و دلربا جلوه میدهد اغلب مکمل همان لطف و جذبه ایست که آزادی و رسوم متداوله بزنان اروپائی میدهد. مسکن ایشان معمولاً قسمت تحتانی خانه است که آنرا حرم یعنی مسکن محترم یا مسکن مقدس نامند. زنان بطوری از مجامع و محافل مردان دورند که حتی اجازه ندارند اسم آنها بر زبان رانند. در مواقعی که از زنان صحبت در میان باشد بذکر استعارات یا کلمه خانواده اکتفا میکنند. در شهرها زنان حق دیدوبازدید دارند ولی شوهر حق دخول در خانه را ندارد. و قتیکه خانمی نزد دوستش میرود میزبان او را استقبال کرده چادر و قسمتی از لباسش را برداشته حفظ میکند ولی این عمل مجری نمیشود مگر بین اشخاص همشأن و اگر میزبان محترم تر از مهمان باشد پیشخدمت و وظائف خانم را مجری میدارد.

در میان تمام این آداب که منجزاً روحیات زنان را معلوم میدارد آداب جشن زفاف که کاملاً محفوظ مانده در درجه اول است و در این خصوص ذیلاً بدرج شمه - ای از خصوصیات مربوطه با کرا و ایرانیان (۲) میپردازیم.

همینکه مردی بخواهد بسریا برادر زاده خود یا دیگری را متأهل سازد بدو زنی چند بدیدن دختری که برای زوجیت او در نظر گرفته میفرستد و در مراجعت باید اوصاف او را تشریح کنند و بعضی اوقات برای سهولت امر داماد را روی بام همسایه خانه عروس برده دختر را با نشان میدهند.

همینکه بین خانواده عروس و داماد موافقت حاصل شد روزی را برای

(۱) از ۱۷۲ دیماه ۱۳۱۴ حجاب بر افتاد و زنان ایرانهم مانند زنان سایر ممالک متمدنه در معابر و محافل آزادانه عرض اندام میکنند

(۲) برای سایر اقسام ازدواج موقت (تمه یا صیغه) و خریداری رجوع شود بسفرنامه شاردن. جلد دوم. صفحه ۲۱۷ و جلد ششم صفحه ۳۰ به بعد و تاریخ ایران جلد دوم صفحه ۵۹۱.

شیرینی خوردن که ممکن است گاه چندسال قبل از عقد ازدواج و گاه در طفولیت طرفین باشد تعیین میکنند و تکمیل این عمل بارسال يك انگشتر و يك سکه پول و يك دستمال حاشیه طوری است که خصوصاً برای این کار تهیه شده (۱) این عهد و میثاق محترم شمرده میشود ولی گاه در موقع عقد ازدواج شاه عروس را میرا باید (۲) عقد ازدواج بوسیله قاضی یا ملام (۳) منعقد میشود. امضاء یا بعبارة آخری مهر کردن این سند در حضور شهودانجام میشود و همیشه در آن تمهدی نقداً بعنوان مهریه می کنجانند که خواه پس از مرگ شوهر و خواه در موقع طلاق قابل تأدیبه باشد. دختران جهیزیه باخود نمی برند مگر مقداری اثاثیه و قدری اشیاء تعارفی. (۴)

شب زفاف دختر با کمال جلال و احترام باخویشان و دوستانش بخانه کسی که سرنوشتش با او متحد میشود میرود بدین شکل که باچادر ضخیمی که او را پوشانیده حرکت میکنند و مادر یا تنی چند از همراهانش زیر بازوان او را میگیرند و در راه ادعیه ای که برای سعادت آتیه او مناسب باشد میخوانند. خانه هائیکه در

(۱) شاید این عمل مأخوذ از عقیده ای باشد که معروفست ایرانیان و ترکان دستمال خود را بسوی سوگلی حرم پرتاب میکردند.

(۲) در ۱۸۰۵ پادشاه ایران اعلان کرد که هر دختری پانزده سالش تمام شد و نامزدی پیدا نکرد متعلق بیادشاه است و باید از بین آنان عده ای برای حرم پادشاه انتخاب کنند. ولی بنظر میرسد که منظور از این فرمان این بوده که تهدیدی بعمل آمده باشد چه ابدأ اجرا نشد. همین سلطان برای ترویج ازدواج قانونی وضع کرد که از مصارف فوق العاده ازدواج جلوگیری شود یعنی بجای اخذ جهیزیه داماد يك کمند اسب و اسلحه و پول به پدر عروس بدهد که این علاوه بر سادگی کمک باساس ملوک الطوائفی هم که همیشه در مشرق زمین از آن استفاده میشود بوده است.

(۳) بقسمت مربوط از سفرنامه شاردن مراجعه شود.

(۴) در ایران و ارمنستان دختر غیر از اثاثیه چیزی بعنوان جهیزیه با خود نمیبرد و این عادت در تمام مشرق زمین و تقریباً در تمام افریقا متداول است. با وجودیکه امپراطور ژوستینیان یا بعبارة آخری تئودورا زنش بدون رعایت نظر مقننین سابقه برای گرامی داشتن نوع خودش ایجاد و آداب ارمنه را که وحشیانه نامید اصلاح کرد. بودن. باب پنجم. فصل دوم. صفحه ۴۹۹.

سر راه او است تقریباً تمام چراغانی میشود و این رسم برای آنست که عروس را صاحب این خانه‌ها برای صرف مبرداتی که حاضر دارند دعوت کنند. این تشریفات خواه از جهت معطلی‌های زیاد و خواه از این جهت که با کمال کندی حرکت میکنند خیلی طولانیست.

در میان اکراد همینکه عروس بدرخانه رسید داماد جلو دویده او را در بر می‌گیرد سپس بشانه خود نهاده بمنزل خود می‌برد. این عادت از آنجا برقرار شده است که دختران جوان نه بینند که یکی از آنان بدون خجالت بخانه مرد غریبی وارد میشود.

باتمام این تفصیلات شوهر هنوز از شکل و شمایل کسی که با رسمی‌ترین عقود باو پیوسته بی‌خبر است و با وجودی که او را از اقوام وی ربوده هنوز نمی‌تواند چادرش را بردارد و این حق مخصوص مادریا یکی از اقوام عروس است که عمل را بعنوان آخرین حق حاکمیت خود مجری میدارد در این ضمن زنان شوهر را تبریک گفته بصرف غذا می‌پردازند و بعداً اشعار مبارك باد لیکن بصدائی که مستمعین را کر سازد میخوانند.

ده روز بعد از عقد، عروس و داماد باید بدیدن اقوام زن که مبارك بادی هم بایشان میدهند بروند چه همیشه باید کسی که از کسی دیدن میکند چیزی از او بگیرد اینست که خرید البسه نو و غذا و تحف و هدایا اغلب این تشریفات را خیلی گران تمام میکنند.

عموماً در مشرق زمین زنان معرف شادی یا غم عمومند. اگر حادثه خوشی روی کند از شمع فریاد برآورده زبان را بطریق مخصوصی در دهان به حرکت در آورند که فریاد مقطع شود و تشریح آن برای مامکن نیست (۱) و اگر برخلاف مصیبتی روی کند فریاد شومی برآورند که تفاوتش با فریاد شادی در شدت و ممتد بودن آنست.

زنان عادتاً جمعه‌ها سرخاک اقربا و عزیزان خود می‌روند. اغلب مشاهده میشود که در مقابل قبر شوی خود زانو بر زمین زده عجز و لابه میکنند و این

(۱) این فریاد جانشین تمجیدی است که در اروپا بوسیله کف زدن انجام می‌گیرد

و کف زدن در مشرق زمین برای صدا زدن پیشخدمت بکار میرود.

عمل حاکمی از آنست که چنانکه اشتهار دارد مشرق زمینیان با زنان خود بد رفتاری نمیکنند .

همینکه در ایران مردی با سرمایه شخصی با از راه فضل و دانش یا بخت و اقبال احراز مقامی کرد خانه او از بیکاران و مفت خوران پر شده جمعا در عداد اعضاء خانواده او محسوب میشوند بطوریکه يك لحظه از او دوری نکنند و وقتی از وی ملاقاتی شود جمعی از آنان دور او را گرفته اند. اگر مقتدر و غنی باشد ریزه خوارانش غلام او میشوند چه در این کشور فروتنی از هر جهت حاصل شده باشد بد نمایندگی و اطاعت مطلق نسبت بکسی ابراز میشود که حمایت خود را از زیردستان دریغ نکنند . سعادت و بدبختی خود را با ارباب خود توأم دانند . اگر او ترقی کند همه با او ترقی میکنند و اگر او بیچاره شود همه نابود میشوند و حال آنکه شاگردان یکنفر دانشمند گرچه در پیشرفت و ترقی یکسان نباشند لاقلاً معلومات غالبشان محدود بچیز مختصری خواهد گردید .

مشرق زمینیان از کسانی که دارای معلوماتی هستند که در خودشان نیست زیاده از حد تعریف و تمجید میکنند و مخصوصاً خضوع و خشوع زیاد در نظر ایشان بزرگترین دلیل فضل و دانش است چنانکه شاعر ایرانی در این خصوص تشبیه ظریفی را برشته نظم در آورده :

نهادشاک بر میوه سر بر زمین تواضع کند هوشمند گزین

مبنای قوانین ایشان احکامی است که واضع آنرا خدا میدانند و از این جهت تحصیل علوم فقهیه و شرعیه هنوز در نظر آنان کهنه نشده است . در قرون اولیه هجری در خصوص نازل شدن قرآن و عدم آن همچنین راجع بروح پیغمبر و سایر مطالب بین مسلمانان اختلافات زیادی بوده و خونهای این قبیل موارد ریخته شده . این مجادلات بکلی خاتمه نیافته ولی قدرت دولت از عواقب وخیمه آنها جلوگیری کرده است . بعلاوه ارشاد در مذهب اسلام خیلی طرف توجه و مورد اعانت است بدین تفصیل که علماء دین را گروهی شاگردان متعصب احاطه نموده که کور کورانه بعباید آنان می گروند و هنوز هم این قضا یا ادامه دارد . در میان وحشی ترین مردم چرکستان در اویش ترک در نهایت پیشرفت مردم را در خصوص مذهب اسلام بند و موعظه میدهند .

فصل سی و چهارم

بقیه ملاحظات در اطراف آداب و اخلاق مشرقیان . خرافات آنان .
 مهمان نوازی . بی اطلاعی آنان از نزاع تن‌تن (دوئل) و خودکشی و
 هوس‌قمار . نقال و مقلد .



سیسرون و هلو سیوس که دو نویسنده مختلف الفکری هستند عقاید متضادی در خصوص دوستی اظهار داشته اند . اولی گمان میکند این حس طبیعه در کون انسان بودیعه نهاده شده و دیگری آنرا نتیجه احتیاجی که بر حسب ازمنه و اخلاق و حکومت و صفات و شروط تغییر میکنند دانسته . بدون ورود در این مبحث که از موضوع ما خارج است بدگر این قسمت اکتفا میکنیم که خواه از این جهت که عموماً احساسات انسانی در مشرق زمین شدیدتر و بیشتر بر شخص حکم فرماست تا در نواحی عیسوی مذهبان و خواه از این جهت که مردم برای مقاومت در مقابل ظلم و تعدی بیشتر متحدند ، دوستی حقیقی بین مشرقیان بیشتر است تا در میان ما . دو عرب پس از چندی که بهم میرسند بدو آمدتی مات و مبهوت در سکوت محض باقی مانده چون لب بیرسش حال یکدگر گشایند جز برادر خطابی بهم نکنند و مضامین و الفاظی غیر از نظائر آن در سخن نیاورند و هنگام جدا شدن کمتر اتفاق افتد که بسلامت ، خوش باشی یادور از تو خود را خارج از جمع بشر میدانستم بهم نگویند . ولی دوستی يك مسیحی و يك سنی بهر کتبا که رسیده باشد هر گز جمله ایرا که برای يك هم مذهب خود استعمال میکنند برای او بر زبان نخواهند راند .

مشرق زمینیان که دست میدهند بدوستی آنرا فشرده سپس دست خود را بدیده و قلب نهند ولی مضامین تعارفشان خیلی مکرر میشود و ایرانیان در احوال بررسی استعارات عجیبه بکار برند (۱) و در فن انشاء سبک غریبی دارند چنانکه بندرت در يك مراسله

(۱) حال مغز سر یکدگر را میپرسند (دماغ شما چاقست)

بیش ازدوخط بشرح موضوع اصلی میپردازند .

در اروپا عادت بر این جاری شده است که در اثر وقعات خوش دوستان و آشنایان را تبریک گویند ولی در مشرق چنین نیست مثلاً مادری طفل خود را در بغل گرفته ولی یارای ستودن او را دروجاهت ندارد و اگر اقبال بکسی رو کند باید از گفتن باو خودداری کرد . قوت خرافات بحدی است که گمان میکنند اگر چنین تبریکی باو بگویند سبب بدبختی او خواهد شد و اگر بخوایم بتعداد آنچه چابلسان برای جلو گیری از این نظر که در ایتالیا کاتیو او کچیو **CATTIVO OCCHIO** (چشم حسرت) نامند پردازیم مطلب بطول انجامد . همینکه زنی خود را در معرض انظار جمعی در آورد در مراجعت با آب و عطریات مخصوصی اقدام بزائل کردن آنچه ممکن است در خفای او برایش کرده باشند مینماید . یازنان خوشبخت نظر قربانی ای مرکب از چیزهای عجیب بسر آویزند که اگر کسی آنرا نظر زنده محفوظ مانند (۱) و از این جهت است که اعراب لنگه کفش مندرسی را با اسم کفش حسین بگردن شتر آویزند و ملاحانی که در دریا های سیاه و مار مارا کشتی رانی میکنند تسبیحی مرکب از دانه های شیشه ای رنگین بمقب کشتی خود آویخته اند که مطمئناً از خطرات طوفان مصون مانند .

بر کسی پوشیده نیست که مهمان نوازی در نزد مسلمین پسندیده ترین خصلت است و این عمل همانطور که نزد شهریان مقدس ترین اعمال است نزد چادر- نشینان و قبائل صحرا نورد نیز همین مقام را دارد . آنچه قابلیت پناه غریبی را داشته باشد از او مضایقه نمیکنند و اگر کسی وقت غذا بشخص جلیل القدر یا کسی که در عمر او را ندیده باشد برسد او را بدین عبارت: « بسم الله بفرمائید » بصرف طعام دعوت کنند که شایسته هر قوم بالنسبه تربیت شده ایست . همینکه پناهنده ای خود را بیای توانائی افکنده بگوید بناه بتو می آورم مطمئناً عرایضش مورد قبول واقع خواهد شد (۲)

(۱) در خصوص خرافات قدیمه رجوع شود به برده ششم از کتاب بتیکر موسوم به

ساین یا صبح یک خانم رومی ۲۸۱ .

(۲) همینکه مشرق زمینیان از بزرگی حاجتی داشته باشند دست خود را بتعظیم

بجانب زمین میبرند همچنانکه سابقاً یونیا در این قبیل موارد این عمل را مجری میداشته اند .

گرچه بقول نویسنده معروف کتاب روح القوانین راست باشد که افتخار و شرف HONNEUR در ممالک مستبده معدم بالفتی که معرف این معنی باشد وجود ندارد ولی این نکته بسیار قابل ملاحظه است که این لغت از آسیا در زبان ما آمده و مشتق از کلمه (هنر) است که فارسی و بمعنای صنعت و فضیلت میباشد با این وصف که لغت وجود دارد ولی معنی افتخار چنانکه در اروپا خصوصاً در فرانسه شنیده میشود نزد مسلمانان مصداق ندارد و دوئل (نزاع دو تن بایکدیگر) ابدأ بین آنان معمول نیست (۱) کسیکه در منازعه یا بطریق دیگر کشته شود اولیاء دم او گذاری قاتل را موصراً تقاضی میکنند و بموجب قانون جان قاتل متعلق بایشانست که میتوانند او را بغلامی قبول یا کشته و یا بمبلغی وجه نقد خون بست کنند ولی بندرت جز بحس انتقام تسلیم سایر احساسات میشوند و معمولاً پیر مردان بین اولیاء دم و اقوام مقصروا سطره میشوند. و اگر کار بصلح انجامید طرفین قسم یاد میکنند که گذشته را بخاطر نیاورند ولی گاه پس از چند سال یا نیم قرن بعد منتقم یا بمبارة آخری نقض کننده عهد دوباره طغیان کرده طرف رامی کشد و قوانین جاریه هم بدون رعایت عهد و میثاقی که کرده بودند قاتل اخیراً مجازات نمیکند. بعقیده اشخاص هم نه تنها نقض کنندگان عهد را که بر خلاف نظام جامعه در اثر حس کینه جوئی مرتکب این عمل میشوند ملامت نکنند بلکه اغلب تصدیق هم کرده آنانرا معذور میدانند.

مردم مشرق زمین در سایه مذهب اسلام که من حیث اصول و قواعد خیلی با سهل انگاری آنان موافق و حاکی از امر الهی بتسلیم محض نسبت بقوانین آن- است مزایائی دارا می باشند که منجمله هر چند هم و غم ایشان شدید باشد ابدأ بفکر خود کشی نمی افتند و این عمل در نظر آنان بی اندازه نادر پذیر است.

همچنین از هوس قمار در زحمت نیستند (۲) و این نیست مگر از خشونت و آزمندی طبیعی که آنانرا قابل درک این هوس خطرناک که از حس جلب منفعت

- (۱) متاسفانه اگر بی عفتی ای در جامعه ایرانی مشاهده شود نتیجه آمیزش و اختلاط با اروپائیان است و گر نه اخلاق و آداب ایرانیان همواره سر مشق دنیای متمدن بوده است. هدایت
- (۲) یکی از آیات قرآن بخت آزمائی و شرب مسکرات الکلی و قمار را منع کرده است.

حاصل میشود نکرده و گرچه مذهب اسلام قمار را منع کرده ولی جلوگیری از فعل آن بعهدۀ دولت وقت است. بانضمام چون عموماً متظاهر بفقیر و متوسط الحال بودند از اعتیاد بعملی که موهم استغنائی ایشان یابس انداز و جوهری که ارائه کرده‌اند باشد بیمناکند. (۱)

مشرق زمینیان همان تفریح قمار را از شنیدن افسانه و حکایات یا دیدن حرکات مقلدین می‌برند. افسانه‌سرایان کسانی هستند که در محضر عام قصص و حکایاتی را با آب و تاب بیان کرده و بمناسبت هر قسمت نظماً یا اثرأ جملی اخلاقی ادا کنند. مقلدین بیشتر در خدمت بزرگان قومند و شغلشان اینست که بوسیله قصص و روایات خنده‌آور یا جست و خیز و یا استهزاء خصم صاحب‌خانه حضار را به خنده در آورند و گاه با تغییر صورت و صدا و حرکات و رفتار خود را بجای کسی که قصد تمسخر او را دارند در آورند و گاه با صوت غیر آشنا یا ناهنجاری بدون خنده کلماتی ادا کنند که ممکن است خوش‌مزه یا برخوردنده و یا اغلب اوقات بی‌معنی و خنک باشد. این مقلدین از حیث مقام بلاشک از مسخره‌هائی که سابقاً نزد ملوک و سلاطین اروپا میزیسته‌اند پست تر و وجودشان لااقل یکی از موارد شباهت اخلاقی مشرقیان امروزه و اروپائیان سابق را ثابت میکند. مثلاً مشق‌ها و جنگهای حقیقی و مصنوعی‌ای که بین جنگجویان شرقی متداول است تقریباً همانست که سابقاً اجداد ما در میدانهای محصور یا جشنهای نظامی می‌کرده‌اند. همچنین زره و کلاه فولادی و نیزه‌ها و گرزهایی که هنوز در ایران و ترکیه بکار است و ساختمان قصور و برج و باروها و نرده و شیشه‌های رنگینی که در منازل آنان مشاهده میشود و نقوش و تزئیناتی که در کتب خطی آنان وجود دارد و بالاخره هزاران چیز دیگر که چشم و فکر بیننده را متوجه میسازد و مکمل این شباهتی است که فوق‌آمذ کور گردیدمیرساند که این مردم درست در تمدن یک قرن سابق ماباقی هستند.

(۱) مقصود از این اعمال اقسام قمار است و گر نه ایرانیان بیبازی شطرنج و بازیهای اجتماعی دیگر می‌پردازند که شرح آنها در جلد سوم سفرنامه شاردن صفحه ۴۵۳ چاپ لانگلس مسطور است.

فصل سی و پنجم

مشخصات مربوطه باخلاق ترکان و مقایسه آنان با ایرانیان.



ترکان بمنتهای درجه در مورد مذهب متعصبند. مهمان نوازی و تجمل ایشان برای خود نمائیسست ولی طبعاً جدی و باوقارند. از حیث خوارشردن دیگران و خود پسندی و جاه طلبی میتوان با آنان خرده گرفت ولی با آنکه در جمع کردن مال حرصند فکر تجاری ندارند و صداقتی که مدعی آنند مربوط بحس برتری ادعائی ایشان میشود (۱) و آزادی خواهی ای که از آن دم میزنند منشأ آن عجب و تکبر است (۲) ولی عموماً صبور و شجاع و بالتبلیغه لایق انجام کارهای بزرگ و اعمال ناشی از مردانگی و بلند همتی میباشند.

یکی از سیاحان (اوتر) که فضائل و کمالات بسیار داشته در خصوص ایرانیان مینگارد: «ایرانیان دارای فکر دقیقند و بدین مناسبت در علوم و صنایع و عمومأ در هر قسمتی که مداخله کنند موفق میشوند. در مورد اجانب خیلی خوش مشرب و مؤدب و مردم دارند. شراب و ضیافت و خصوصاً تجمل را که از سایر ملل پیش افتاده اند

(۱) ترکان از اینجهت که مسلمان بدنیا آمده اند خیلی متکبرند ولی چون نجیب زادگی بین ایشان وجود ندارد از سایر افتخارات راجعه بتولدی خبرند. بطوری که همه میدانند اغلب کنیه هائی قبول میکنند که همان مثبت تیرگی اصل و منشأ آنانست چنانکه احمد پاشای عکا بجزاری یعنی قصاب ملقب بوده و حاکم و بدین باسوان اقلان یعنی دیده بان زاده لقب داشته و حاکم سیواس به چابان اقلی یعنی بسر قاصد ملقب بوده و حاکم اونیه اوت یا کماز اقلو یعنی علف نسوزان زاده لقب داشته.

(۲) این ضرب المثل ترکی مشهور است که دست دهنده بالای دست گیرنده قرار

دارد.

خیلی دوست دارند و چون در همه فن حریفند فریفتن آنان خیلی مشکل است و بهمین مناسبت جهودان که در ترکیه کاملاً متمولند در ایران به منتهای درجه فقیر و مسکینند (۱) ما باین توصیف که با وجود قدمت تاریخ خیلی بنظریه ما مشابه است می- افزائیم که ایرانیان در مورد آداب مذهبی نیز بسیار دقیق بوده و تکالیف واجبه را در منتهای درجه دقت انجام میدهند. خیلی به پاکی و ناپاکی مقیدند. مثلاً در ظاهر چنین وانمود میکنند که اگر بعد از وضو دستشون بیک مسیحی بخورد یا در موقع نماز گذاردن (۲) جامه نقره دوزی یا زریفت در برداشته باشند باید هر دو را از سربجای آورند. ولی باطناً بستی و سایر ذنوبی که قرآن منع کرده میپردازند و در پنجاه سالگی توهم میکنند معذک نسبت بکسانی که کافر میخوانند از رعایت تواضع و ادب حتی سلام خود داری ندارند. در صورتیکه ترکان مقام و مرتبه مسیحیان هر- چه باشد در موقع ملاقات و پذیرائی ابداً جلو آنان تواضع نمیکنند. ایرانیان از بحث در اطراف معتقدات خود مضایقه ندارند ولی ترکان بعکس این بحث را ذنب لایغفر می‌شمارند بالاخره ایرانیان هرگز کلامه برخوردارند نسبت بمسیحیان ادا نمی‌کنند ولی ترکان برخلاف در استعمال الفاظ برخوردارند به آنان تعمد دارند. هر چند ترکان و ایرانیان بتقدیر معتقدند ولی ایرانیان کور کورانه بدان تسلیم نیستند که مانند ترکان در افسردگی و بطالت غوطه‌خورند (۳) از آنجائیکه

- (۱) چنانچه روزگاری جهودان در کشور ما بفقیر و مسکنت میزیسته‌اند در عوض امروز ثروت و مملکت را از دست مادر آورده مایه فقر و نیستی جامعه ایرانی شده‌اند.
- (۲) این عقیده در مراکش نیز مورد قبول است.
- (۳) در سنه ۱۸۰۶ در حرقی که قسمت بزرگی از شهر گالانارا مبدل بخواکستر نمود نمونه کاملی از این تنبلی و کاهلی را برای العین دیدم «من روی برجی که سابقاً ژنویها در این قصبه ساخته‌اند و بالای آن قهوه‌خانه ایستارفته بودم شعله بطوری شهر و بندر را منور کرده بود که در نظر دریائی از شعله مجسم میشد و نفر ترک پهلوی من واقع شده بودند و آتش را که بهیچ وجه خاموش نمیشد مینگریستند. دفعه یکی از آنان متوجه شد که آتش محله او را نیز فرا گرفته بدون اینکه فوجان دستش را بزمین گذارد خادمی را برای تحقیق حقیقت امر گسیل داشت که پس از اندک مدتی باز آمد و اعلام داشت که خانه او کلاً طعمه حریق شده است. ترک بآرامی گفت قسمت چنین بوده چه میشود کرد خدا کریم است!»

اروپائی که این آرامش خاطر را تخطئه میکند در چنین موردی چه می‌کرده؟ چاره جز این نیست که در این قبیل موارد با عبارت تقدیر چنین بوده یا خدا چنین خواسته انسان خود را تسلی دهد. م. هدایت.

ایرانیان معتقد نیستند که سرنوشت را نمیتوان تغییر داد دائم برای رسیدن بمقصود در تلاشند و گرچه غیب گوئی و ساحری و جادوگری مؤکداً در قرآن منع شده ولی پیشگوئی در ایران منتها درجه اهمیت را دارد چنانکه سلاطین و شاهزادگان و اعیان منجمی در خدمت دارند و اعتقادشان اینست که مشیات آسمانی اغلب علامت واضح و لائحهی دارد و حال آنکه در ترکیه باین درجه افراط نشده است .

اما در خصوص غرور ملی هر دو ملت بدان علاقمند و یکسانند . مثلاً ترك جز بزرگی و قدرت و شوکت عثمانی چیزی بر زبان نمیروند و از گفتن این که خداوند زیبا ترین قسمت های زمین را بمسلمین عطیه فرموده مضایقه ندارد و ایرانی به وصف حاصلخیزی و زیبایی باغات شیراز و لذیذی فوا که یزد و اَبَنیه اصفهان که این شهر را هنوز نصف جهان نامند میبالد .

با آنکه ترکان نسبت بحق حاکمیت خود خیلی مطلق العنان و جسور جلوه کردند ولی چنین بنظر میرسد که الی الابد از تحت رقیبیت اجانب خارج نشوند و دائم از اینکه خارجیان نه تنها مالیه مملکت بلکه سایر مشاغل و امور مهمه را از دست ایشان ربوده اند ملولند . بالاخره عده زیادی از پاشاها اصلاً ترك نیستند بلکه مملوک هایی میباشند که در آنابا یا سایر بنادر بحراسود فروخته شده و از غلامانی هستند که طریق جلب توجه زن و شوهر (۱) را بخوبی دانسته و بکمک سرمایه ای که بایشان داده اند مشاغل مهمه را اشغال کرده اند چنانکه پاشاهای سابق حلب و بغداد و دمشق و نسا و موره از راه دیگری به بزرگی نرسیده اند .

ایرانیان برخلاف باکمال هوش و ذکاوت بامور نافعۀ محلی میپردازند . بندرت اتفاق می افتد که يك اجنبی امروزه در ایران شاغل شغل خطیری شود چنانکه وزارت و فرماندهی قشون و حکومت ولایات و اداره عدلیه و مالیه مخصوص کسانیست که در مملکت متولد شده باشند .

معمداً در ایران موجودات ممتازه ای هستند که اغلب با وجود اجنبی بودن ریاست و نفوذ مهمی را احراز مینمایند . این اشخاص دختران جوانی هستند که از گرجستان و چرکستان و مینگرلی می آورند و چون دروجاهت برتر از ایرانیانند مورد محبت فوق العاده ای واقع شده و باین نظر که از مواصلت با آنان

اولاد خوش سیما پیدا کنند طالب بسیار دارند. این دختران مسیحی بدو آگرفتار و حشیگری معامله کنندگان بی رحم شده از دامان مادران افسرده جدا میشوند سپس از سواحل دریای اسود تا بحر خزر و از آنجا بساحل رود ارس می آورند و در نهایت زحمت و عسرت با البسه خشن که بزحمت از ناسلامتی هوا جلو گیری میکنند (۱) بایران میرسند که بجای کوه های بی آب و علف وطن خودشان باغات فرح بخش حاصلخیز می یابند و بجای هموطنان وحشی خود مردمی مهربان و پرنشاط و مؤدب می بینند و عموماً چون در جلب توجه صاحب اختیار جدید خود مهارت دارند بزودی تسلط زیادی بر آنان می یابند همچنین عده ای از آنان هستند که اقتدار نامحدودی در دربار سلطنتی بهم میسرانند و در این اماکن که بدو باسارت وارد میشوند اغلب اتفاق افتاده که از فروشندهگان خود نیز بساج احترام و عبودیت می ستانند.

و جاهتی که ترکان در مورد زن فرض میکنند بکلی با افکار ما مغایر است چنانکه مایلند احساسات شدید زن بر احساسات رقیقه اش غلبه داشته باشد هم-چنین چاقی را متناسب اندام ترجیح میدهند ایرانیان بر خلاف زن باریک اندام می پسندند و در مقام تشبیه قد و بالای دلستان را با سرو بوستان مقایسه میکنند و نگاه تند با حرارتی را بنگاه نرم پرمجبتی ترجیح دانند بدینجهت زنان سرمه استعمال کنند که نه تنها جلوه چشم را نکاسته بلکه مستی شهوت انگیزی هم به آن بدهد. و از آنجائیکه ابروان سیاه کمانی شکل در نظر آنان نهایت درجه حسن را داراست در صنعت ساختن آن بد طولانی دارند و بالاخره پس از استحمام انگشتان خود را با مخلوطی که عموماً استعمال کرده و بدون آن ظاهر شدن شایسته نیست زرد یا قرمز میکنند (۲)

زنان ترك لباس زیاد رویهم پوشند و ایرانیان در داخل حرم بزینت و

(۱) در مسافرت های خود چهار زن گرجی را در وضعیت اسفناکی دیدم که هنگام غنودن یکی از آنان مجبور بود بالش سه نفر دیگر شود.

(۲) در اغلب قسمتهای ترکیه زنان صحرا نشین باعضاء بدن خود خالهای محو نشدنی باشکال مختلفه می کوبند و ابان و منخرین خود را سوراخ کرده حلقه از آن گذرانند ولی در ایران و کردستان چنین چیزها مشاهده نموده ایم.

زیور نمیپردازند در عین حال هر دو معولا پیراهنی از حریر و لباسی ابریشمی و جورابی گشاد و بی تناسب می پوشند. در فصل زمستان پنبه داردوزی و شال دربر می کنند و در خارج حرم چنانکه عموم دانند سرا پا در پارچه ای که تا روی پای آنان افتاده مستور میشوند. (۱)

سعادت و راحتی در نظر ترکان و ایرانیان یکسانست و لذت را در عدم زحمت میدانند و چون بی نهایت مسرف و کاهلند کمتر ب فکر نفع خانواده خود و دیگرانند. زارع بیش از آنچه باید در سال مصرف کند بذر نیفشاند و شهری بساختن خانه های موقتی قناعت مینماید و چون تمتع را نتیجه مستقیم مالکیت دانند هیچکس در عمل جز نفع شخصی مستقیم و سهل الوصول انتظاری ندارد و بخود زحمت مطالعه و تحصیل معلومات نمیدهد. زندگی و عدم آن در نظر آنان یکسانست و میتوان گفت مردمی که از آنان سخن میگوئیم بهمان درجه که دیگران از رسوائی نمیترسند از مرگ واهمه ندارند و چون سرافکنندگی را مربوط به - مجازات نمیدانند فقط از شدت و طول عقوبت بیمناکند چنانکه مجازات ها همیشه در نهایت شدت و بی رحمی وضع میشود. پادشاه اتباع خود را غلامی بیش ندانسته و اموال خود را غنائمی داند که بدست آورده و این افسردگی عمومی که قوای روحی را نابود میکند از اینجا حاصل شده است.

از آنجائیکه ایرانیان عدالت را چیزی جز اراده پادشاه نمیپندارند سراز اطاعت او نییچند و هرگز بدین خیال که ممکن است خود را از شر او خلاص کرد نمی افتند چنانکه در نتیجه اطاعت و یا برای تغییر رئیس خود می جنگند ولی نه برای آزادی خود چه در فرهنگ آنان کلمه ای هموزن این لغت وجود ندارد. کسی را که بر آنان ظلم و ستم کند می ستایند و بدین ضرب المثل قبیح متمسک می

(۱) بطوریکه عموم میدانند در ایران و ترکیه خواه برای سلام کردن یا غیر آن کسی کلاه از سر بر نهیدارد ولی برسم ادب کفش خود را در می آورند و دست و دامن کبیرا که محترم می شمارند بوسه داده یا حرکتی که مشابه آن باشد میکنند. ترکان تقریباً هیچوقت برای سلام کردن یا سلام دادن خم نمیشوند و نهایت احترام نزد آنان همینست که راست ایستاده دست های خود را بسینه نهد. ایرانیان برخلاف سر تعظیم فرود آورده و دستشان در این موقع باین می افتد.

شوند که : «دستی را که نمیتوانی قطع کنی بیوس (۱)» قانون در نظر ایشان هیچست و قدرت همه چیز و چون اقدام بهرامری که منتج نتیجه خیری شود مستحسن دانند همیشه برای کارهای کوچک انتخابی بیش از ارزش و اهمیت آن کار کنند. خدعه و خیانت و قسم دروغ چیزی نیست که در نظر آنان شایان سرزنش باشد فقط موقعیت را منظور دارند. دورویی و حتی انکار مذهب را در موقع خطر جنایت نمی‌شمارند و شخصاً از آنان شنیده ام که از کشتن سرتیپ دشمن خود بنامردی تفاخر میکنند (۲) این اخلاق زشت همیشه در ایرانیان وجود داشته. پس از فتح ایسوس اسکندر نامه‌ای بدارانوشت و از کشتن فیلیپ او را ملامت کرد و حال آنکه پادشاه ایران این قضیه را در مراسلات خود برای برانگیختن مردم یونان (۳) نوشته تفاخر مینمود. بالاخره سلاطینی که امروزه بر این قسمت وسیع آسیا فرمانروائی دارند از اینکه یکی از رجال دربار خود را حافظ سموم مهلکه شناسند خجل نمیشوند (۴).

- (۱) این ضرب‌المثل باید متخذ از این شعر باشد. باهر که خصومت نتوان کرد بساز دستی که بدنان نتوان برد بیوس.
- (۲) تزیانف صاحب منصب عالی‌قدر روسیه در حوالی باکو از یک زمانی قبل از ورود من بایران در موقع تنظیم عهدنامه‌ای بادشاه مقتول شد.
- (۳) آربن فصل چهاردهم از باب دوم.
- (۴) تادوسال قبل‌علیم الدوله و بز شک احمدی هم شاغل این شغل خضیر بودند. م. ه.

فصل سی و ششم

طریقه سفر کردن . وضعیت طرق و صف یک قافله در حال حرکت
و سکون .



مهمترین چیزی که مسافرین و سیاحان مشرق زمین ناگزیر از داشتن آنند صبر و شکیبائی است و اگر اخلاقاً با مردم مملکت سازگار نباشند هر چه پول و معلومات داشته باشند جز برنج و مشقت بطریق دیگری به مقصد نتوانند رسید و باید مترصد باشند که در هر قدمی باشکالات غیرمنتظر و موانع صعبی مواجه شوند . باید عموماً از هر عملی که بوی حاکمیت از آن استشمام میشود خودداری داشت و خود را خیلی خجول و محجوب و انمود کرد بالاخره نباید مردم را بزور مخالفت از خوددبری ساخت (مشرق زمینیان دوست دارند که با آنها موافقت و مرافقت داشته باشند) یا بوعده های غیر عملی خوشدل کرد . اما در خصوص مادیات؛ محمولات مسافر دو قسم زحمت ایجاد میکند اولاً حمل آن که بی نهایت دشوار است ثانیاً طمع راهزنان نسبت به آن و بعضی از مردمان شهری . قبل از حرکت مسافر باید بفکر این باشد که آیا خواهد توانست عبور کند یا نه آنوقت بفکر وسائل لازمه یا مفیده افتد .

این بود طریقه ای که بالنسبه مسافرت بمشرق زمین خصوصاً آسیای صغیر را مطمئن میسازد ولی حظ ولذت آنرا ابداً نباید فکر کرد . معابری که شهرها را بهم متصل ساخته حتی جاده بین قسطنطنیه و اصفهان بسیار تنگ و خصوصاً برای عبور هر نوع ارا به ای غیر عملی است و اگر گاه بگاه چشمه و آب انبار در راه مشاهده یا به خانه و کاروانسرای که غالباً خرابست رسند مربوط بعمليات دولت نیست بلکه باید ممنون تعبد و تقوای اشخاص بود .

عموماً در مشرق زمین با اسب سفر میکنند و شتر را برای حمل مال التجاره

و سایر محمولات بکار برند و تخت روان که درشکه خطرناک و ناراحتی است برضی و زنان اختصاص دارد. در عثمانی پست و چاپارخانه‌های دایر است که از آنجا میتوان اسب کرایه کرد ولی در ایران باید از خود اسب داشت و جو که غذای اصلی ستورانست چون در بعضی نقاط بندرت یافت میشود انسب آنست که شخص همیشه با خود داشته باشد. در ترکیه مسافر میتواند با تاتاری قرارداد کند که لوازم او را از هر جهت تهیه و تسلیم نماید و باید ضمناً از پرداخت تمام وجه قبلا خود داری نمود ولی در ایران چنین عادتی معمول نیست.

بهترین طریقه مسافرت همراهی با کاروان است. در این قبیل مجامع از هر طبقه مردم و بهر سن مخالط یکدیگرند اطفال خردسال را در سبد نهاده بکفل شتر بندند و زنان دوک بدست بریشتن پشم و راندن شتر مشغول شوند تجار با اسب براه و از مال التجاره خود منفک نشوند. در اویش و قراء و مردم دیگر پیاده براه افتند و بالاخره گاه قوافل را اغنام و احشامی است که در حال چراطی طریق کنند. چون بمحلی که باید شب در آن بسربرد میرسند اغلب مسافرین برای یافتن آب و هیزم و علوفه متفرق میشوند و اغنیا خارج از جمعیت روی قالیهای خود نشسته استراحت میکنند تا بارها را بر زمین نهاده چادرشانرا برپا کنند و پس از صرف شام بدون اینکه دیده بان گمارند یا برای جلوگیری از خطرات شب پیش بینی کرده باشند سر بر زمین نهاده میخسبند و اغلب از فریاد مسافرین که در اثر خطر حقیقی یا خیالی بلند و عموماً در این قبیل موارد اغتشاش غریبی برپا میشود از خواب می‌برند.

معمولاً در ایران روزی پنج فرسخ طی طریق میکنند چه بلدها به آسانی خود را حاضر برای طی مسافتی بیش از این نمیکند. حقیقت اینست که کاروانسرائی برای زیست شب یافت میشود ولی با آنکه تمیز نیست جدی هم بدینست که نتوان شب در آن درنگ کرد. عموماً خفتن در چادر و حتی در فضای آزاد بزیست در اماکن ادیمیان مرجح است.

معمولاً پیر مردان فقیری گرد کاروان هستند که با صدقه ای که غالب اوقات هم فراموش میشود امرار معاش میکنند. ضمناً مذهبیان اروپائی ای دیده میشوند. که بقصد ترویج مذهب مسیح بمشرق مسافرت کرده برای زندگانی و امرار

معاش راه دیگری جز احسان عامه ندارند و همان جنبه اخلاقی انجیل است که قلب آنانرا تقویت کرده امیدوار میکند و چون السنه شرقیه را بخوبی تکلم میکنند در وحشی ترین نقاط شرق رخنه کرده و هر جا میرسند تیره بختانرا تسلیت و مرضی را داروی درد داده ضعف و اقویارا باندرز حکیمانہ سرشار کنند . اگر با وجود تمام سعی و کوششی که در کار خود دارند مرید زیادی پیدا نکرده اند لاقلاً برای عیسویان دوست بسیاری تهیه نموده اند . ایرانیان و حتی عثمانیها اغلب آنانرا بعنوان حکم برای رنح اختلافاتی که برایشان اتفاق می افتد انتخاب میکنند و آنان را مانند در اویش می پندارند . مذهبیان هوشی که به خرج داده اند اینست که هیچگاه خود را در امور عامه دخالت نداده و ابدأ برای جلب منفعت گرد بزرگان نمیگردند . فقط لقمه نانی متوقعند که از آنان دریغ نمیشود .

فصل سی و هفتم

اقامت در طهران . توصیف این شهر و اطراف آن . قصر قجر . رفتن از
 دربار باردوی سلطانیه . خصوصیات راجه . فوت رومیو . رسیدن باردوی
 سلطانیه .



تهام مدتی را که در طهران بودم در همان عمارت میرزا رضاقلی که در آن وارد
 شده بودم منزل داشتم . عده زیادی از خوانین ایرانی و ارمنی خواه از طریق
 کنجکوی و خواه برای جلب رضای خاطر پادشاه از من دیدن کردند . وزراء در
 موقع عزیمت دربار پادشاه جشنهای مفصلی برپا نمودند که نظر بگرمای هوا و مآ
 شبها انعقاد داشت . این ضیافتها منحصر بساز و شعر خواندن و صرف غذا بود که
 گاه در ایوان و گاه در تالارهای روبیغ چراغان شده ای منعقد میشد . (۱)

شهر طهران بر زمین گودی در دامنه رشته جبال البرز ساخته شده که تاقله
 دماوند تقریباً هفت فرسنگ و تادریای خزر ۱۸ الی ۲۰ فرسنگ فاصله دارد . میل
 نزدیک بودن بمرکز ایران و دور نشدن از مازندران که اهالی آن نسبت بسلسله
 فعلی خیلی مطیع و متقادند آغامحمدخان رادرسنه ۱۷۹۴ بر آن داشت که برای
 طهران استحکاماتی ساخته با علم به بدی هوای آن در تابستان و مطبوع بودن
 اقامت اصفهان مقر خود را در آن قرار دهد . در ایران این اولین بار است که علل
 سیاسی سبب تغییر پایتخت شده است چنانکه شوش و تخت جمشید و اکباتان و گازا
 در ایام قدیمه وری و قزوین و سلطانیه و تبریز در اعصار جدیده متدرجاً مزین و

(۱) ایرانیان امروزه بیش از آنچه در زمان شاردن در چراغانی و آتشبازی
 دست داشته اند استادی ندارند چنانکه عده زیادی چراغهای کوچک باشکال مختلفه با
 نخ بچوب بستهایی می آویزند که در تاریکی شب شاخ و گلگلهای تشکیل میدهد .

بایتخت، این مملکت شده است .

استحکامات شهر طهران بنظر متوسط آمد و ابدأ بنائی که قابل مقایسه با ابنیه زیبای اصفهان باشد در آن ندیدم . قصر و باغات شاه فضائی معنی بهی رافرا می - گیرد ولی خانه اعیان ظاهراً جلوه ای ندارد چه ایرانیان بتزینات داخلی بیشتر معتقدند تا خارجی و مساجد و بازارها و کاروانسراهای طهران هنوز بحالت قدیمی خود باقیست معینا امید است این شهر که وقتی من آنرا دیدم آبادی مفصل و بیش از سی هزار جمعیت نداشت چون مقرر بادشاه است بحدی آبادی بر جمعیت گردد که لایق بایتخت بودن یکی از وسیعترین ممالک آسیا شود . فتحعلیشاه سائلی بر می انگیخت که بدان طریق رود خانه ای را که در مغرب طهران بفاصله دو فرسنگ جاریست و اعیان شهر بعلت کثافت جوپهای شهر آب آشامیدنی خود را از آنجایی آورند بطهران بیاورد .

زمین اطراف طهران در مشرق و مغرب شنزار و خشک است ولی آبهای که از جبال واقع در شمال این شهر جاریست جلگه وسط این اراضی را مشروب و قابل زراعت میسازد . قصر قاجار بر فراز تپه ای واقع و بنائست بسیار زیبا و تمام با آجر ساخته شده و باغ بسیار وسیعی بر آن احاطه دارد . نهر آبی از وسط باغ جاریست که بس از تشکیل حوضها و فوارهها در جلگه زیر دست گم میشود . عمارات قصر قجر در نهایت جلال و شکوه زینت شده و نقاشیهائی که با کمال ظرافت و دقت در آن شده زینت افزای آنست . اعلیحضرت سه ماه اول سال ایرانی که بامارس و آوریل و مه سنه ۱۸۰۶ مسیحی (۱) مطابق داشت در این قصر گذرانند .

چون موقع آن رسیده بود که اعلیحضرت قشون خود را سان به بیند و منجمین هم روز آنرا تعیین کرده بودند بتمام دربار امر رسید که منتظر حرکت باشند . بیست نفر از زنان بادشاه با زنان دیگری که خدمه محسوب میشدند با عده زیادی خواجه از جاده ای که قبلا قرق شده بود براه افتادند بدین معنی که کلیه مسلمانان و کفار باید در این قبیل مواقع بفاصله نیم فرسنگ از جاده دور شوند . دوروز بعد تجار و کارگران

(۱) از قرن دوازدهم که بامر سلطان جلال الدین لکشاها اصلاحاتی در تقویم ایران

بعمل آمد سال آنان از بدو اعتدال ربیعی شروع میشود (یادداشت های آ کادمی جلد ۵

صفحه ۱۲۶)

و صنعتگران و سایر اشخاصی که برای رفتن و کار کردن نزد داروغه اسم نوشته بودند با اسب و شتر و قاطر و الاغ براه افتادند و هر یک چادر و فرش و اثاثیه خود را حمل مینمودند. در میان این جمعیت زنانی مشاهده میشدند که در تخت روان یا بالکی ای که بطرفین شتر بسته شده بود نشسته و عده زیادی هم مانند مردان بر اسب سوار و خود را زیر پارچه سفیدی که از دور مانند شبح جلوه مینمود پنهان کرده بودند بالاخره اسبان شاه و عده ای قیل (۱) متعلق بیادشاه و بسیاری ستوران حامل تیرک و طناب و تجیر چادرها در عقب این کاروان در راه بودند.

فتحعلیشاه بمعیت پنج تن از پسران خود و عده زیادی وزراء و جم غفیری سواره نظام در بیست و چهارم ژوئن از طهران خارج شد. خود سوار اسبی بود که زین و برک گرانبهایی داشت و واجد تمام شرایطیکه ایرانیان میمون شمارند بود. دوازده صاحبه نصب پیاده در اطراف شاه و عده ای از غلامان با مجمرهای مملو از چوبهایی که شب مشتعل میسازند او را همراهی مینمودند. اولین منزل عالی شاه عوض بود که پس از طی پنج فرسنگ بدان رسیده دو روز آنجا توقف فرمودند تا ساخلو بتواند خود را باردوی علی شاه عوض برساند ولی در بار بجای آباد رفته بیست و هشتم در آن متوقف و بیست و نهم بقزوین رسید سی ام را هم در آنجا و دوم و سیم ژویه را در باغات میوه سیادهان (۲) که مقرر اردو بود گذرانیده چهارم بصائین قلعه و پنجم بسلطانیه وارد شد که آخرین نقطه این مسافرت بود. در تمام این مدت تقریباً شب اردو حرکت میکرد و روز با استراحت می پرداخت.

چون منمهم همراه دربار بودم و هوای ناسالم طهران مسبب حلات عدیده تب برای من شده بود اعلیحضرت تخت روانی برای من فرستاد که دو قاطر آنرا می برد. شدت نقاهت مرا بر آن داشت که در علی شاه عوض بمانم. میرزا احمد که معروفترین طبیب ایران و اولین حکیم شاه بود از من عیادت کرد. و میرزای دیگری هم که مانند وزیر شاه اسمعش شفیع و طبیب حرم پاشاه بود مراد را این سفر همراه شد.

(۱) هنگام نوروژ و چند مورد دیگر تختی که فتحعلیشاه بر آن جلوس میکند

روی پشت قیل نصب میشود.

(۲) تاجکستان فعلی.

میرزا احمد و میرزا شفیع هر دو نزد من نشستند اولی دست چپم را در دست گرفت همیشه دیدن بضم شدت میزند دقیقه ای چند در بحر تفکر غوطه ور گردید و بدون اینکه کلمه ای بمن بگوید نسخه بالا بلندی نوشت سپس رو بهمکار خود کرده گفت: «میرزا. تب تب يك بندي است . پوست خشك است و نبض خیلی تند . تعیین دوا هم خیلی آسان است بنور خنك و حوامض مفید است . مریض باید در غذا خیلی امساک کند خصوصاً از خوردن نان بکلی بپرهیزد و در هر مشروبی که میخورد سکنجبین و آب انار و آب لیمو بریزد و غذایش منحصر به پلو و سبزیجات تلخ و خیار خام و میوه های سبز باشد و باید بعد از غذا هم از خوابیدن اجتناب کند (۱) انشاء الله بزودی بوسیله این خنکی ها شفا خواهد یافت و اگر مرض رو بشدت نهاد تجویز فصد خواهم نمود .»

منکه با کمال دقت این طبابت عجیب را گوش میدادم خواستم در این زمینه سوالی چند از دکتر کنم ولی با کمال تعجب از اینکه چگونه من بخود اجازه داده ام که در بسط معلومات او مشکوک شوم بانگهی تحقیر آمیز در من نگریسته گفت: «هیچ میدانی با کسی که سخن میرانی بقراط ایران محسوب و صحت و سلامت جانشین خسرو سپرده بکف کفایت او و طرف اعتماد حضرت ایشانست و در علم نجوم طبی مهارت فوق العاده دارد؟ شك نکنید که درد شمارا کاملاً شناخته ام و جز باضداد بچیزی شفا نیابد . شدت آن علامت بهبودی است و چنانکه حرارت زیادی در خود حس میکنید واضح است که باید متدرجاً شمارا خنك کرد بالاخره خود را کور کورانه تسلیم انوار فکر و تجارب ما نمائید و آنچه تجویز میکنیم مجری دارید مطمئن باشید که در معالجه شما همان دقتی را داریم که در مورد خودمان خواهیم داشت .»

میرزا احمد برخاسته نسخه را بطیب سالخورده حرم داد که سنش تقریباً در حدود صد سال و کمتر از میرزا احمد بفضائل و کمالات خود می بالید . در عقیده کاملاً پیرو اصول جالینوس بود . دوران دم را میدانست و با استعمال گنه و ادویه مقی آشنائی داشت ولی استعمال این ادویه و کوبیدن آبله در نظرش اختراعات خطرناکی بود . بنماز و نظر قربانی و طلسم بیشتر اعتقاد داشت و اغلب میگفت: «خودت را بعلی بسپار . چه ترس داری؟ گرچه این افتخار را نداری که مسلمان بدنیما

(۱) این احتیاط حقیقه بسیار خوب بود .

آمده باشی ولی ترا از معتقدین بذهب محسوب و شفاعت خواهد کرد. ابدأ از جلب توجه چنین حامی توانائی غفلت نکنید چه همانطور که مساکین و ایتام و بیوه زنان از ابهت پادشاه شخصاً بیمناکند و بوسیله وزراء معروضات خود را بپناح پای اعلیٰ حضرت عرض میکنند علی هم بمنزلۀ وزیر و محبوب و پیشکار خداست.

میرزا شفیع با کمال دقت و مواظبت هم خود را مصروف صحت و بهبودی حال من مبداشت و همه روزه در بار را از چگونگی حال من مستحضر میساخت بدو از این علاقه او بحفظ جان من متعجب و متأثر بودم ولی طولی نکشید که علت حقیقی آن بر من مکتوف گردید چه اگر مرا نجات میداد مبلغ هنگفتی باو عطیه میشد و گرنه در معرض خطر بود بنابراین از ترس جان خود و جان من هر دو بخود می لرزید همه روزه صبح شخصاً مرا بیدار میکرد که از چگونگی حال من سؤال کند. اگر علائم بهبودی از من هویدا بود چهارده اش از هم می شکفت و گرنه رنگ از رخسارش می پرید. میگفتند بالای من گریبان گیر او شده است و من مجبور بودم باو دلداری دهم و از طرفی هم اضطراب درونی او در اثر قضیه مشئومی که ذیلاً به آن اشاره میشود بعد اعلیٰ رسیده بود.

مسیو رومیو که در انتهای فصل اول از او صحبت داشته ام پس از آنکه از صحرای اورفه از دست اعرابی که او را تعاقب کرده بودند گریخت بطهران آمد فتحعلی شاه همچنانکه از من پذیرائی نمود از او هم پذیرائی شایانی کرد ولی اندک مدتی پس از ورود بدربار ایران بمرک ناگهانی درگذشت و شخص امین دیگری هم که همراه او بود چون بدروازه بغداد رسید ببرد. مسیو اوتوری برادر زن من نیز که فعلاً و یس قنسول بغداد است و آمده بود رومیو را از دامی که اولین بار برای هلاکش گسترده بودند نجات دهد او هم سخت مریض شد و اگر مزاجش قوی نبود جان در نمی برد.

قدر و قیمت همه جا جالب توجه و مایه احترام است. ایرانیان نیز از مشاهده جسد یکنفر جنگجوی فرانسوی که بدنش از اثر جراحات پرافتخار پوشیده شده بود متأثر شده بودند. و گرچه مذهبش با آنان مغایرت داشت ولی روی قبرش گیمیدی برافراشته و فرانسویانی که طهران را خواهند دید البته فراموش نخواهند کرد که به آرامگاه او رفته دسته گلی نثار قبر هموطن خود که لیاقت مرک در میدان جنک را داشته بنمایند.

میرزاشفیع که از این تفصیل بی اطلاع نبود میترسید که مبادا دشمنان در خفیه مراهم مسموم کرده باشند معذک بامساعی جمیله ای که این طبیب درمدوا و تهیه دوا و غذای من مرعی میداشت متدرجاً حالم بهتر شد در این بین مسیو دوپره پسر قنسول فرانسه در طرابوزان هم بایران آمد و خبر صلح ممضی در برسبورک را بمن داد مواظبت مشارالیه به بهبودی من کمک کرد و راه خود را پیش گرفتم. چون اراضی بست عموماً شنزار و دارای خزندگان و هوای سنگین و ناسالم است اطباء مصر اُ بر اماکن مرتفعه و در باغات میوه که انهار آب صاف تمیزی داشت اردوزده اقامت می گزیدند و بوسیله شال و پارچه های دیگر که بشاخ و برگ اشجار می آویختند سایه مطبوعی برای ما فراهم می آوردند که بهمین ترتیب پنجم ژویه باردور رسیدیم.

فصل سی و هشتم

اردوی سلطانیه . خیام پادشاه و بانوان او . قسمت شکار . شرح اقسام
 مختلفه شکار باقوش . شرفیابی جهت استجازه مرخصی .



دشت سلطانیه قطعه زمین بیضی‌ای را تشکیل میدهد که طول آن از مشرق
 بمغرب دوسه فرسخ میشود و از تپه‌های لخت لم بزری که عده زیادی جو بیارار آنها
 جاریست محصور شده زمین این صحرا که از چمن مستور و آب فراوان دارد برای زیست
 سواره نظام چراگاه خوبی است .

اردو تقریباً بشکل دائره‌ای بود که چادرهای شاه در مرکز آن برپا و رو
 بقبله باز میشد . چادر اصلی که دیوانخانه یا چادر سلام محسوب میشد بمدد نه تیرک
 برپا ایستاده بود که هر یک بیست و پنج الی سی با ارتفاع و تا تیرک دیگر نه با فاصله
 داشت و بر فراز هر یک گلوله‌ی مطلائی نصب شده بود . هندیهای این چادر از پارچه‌های
 ابریشمی زردوزی تهیه و سطح آن از قالیهای گران بها مفروش بود . اعلی حضرت
 بر صفا ای که کنج چادر در دست راست بیننده واقع شده بود جلوس می فرمودند .

دیوانخانه مانند اغلب چادرهای سلطنتی دارای سه تجیر است که اولی
 یا خارجی آن از پارچه ضخیمی است که بوسیله طناب و میخ محکم شده . دومی از
 تافته و پارچه محکمی است که مانند برده میتوان آنرا بالازد و سومی تشکیل میشود
 از برده مشبکی که با قیطان ابریشمی باشکال هندسی مختلفه دوخته شده . اول آفتاب
 بدنه چادر را رو بجنب باد بالامیزند و ابدأ بدون اجازه پادشاه کسی را حق دخول در
 این حرم که وزراء با فاصله کمی جلو آن انتظار او امر پادشاه را دارند نیست و عده
 ای از مستحفظین دائم مراقب خیابانها می باشند و ساعت سلام بوسیله شپور و طبل

اعلام میشود. تمام سران دربار برای شرکت در این مجلس ضیافت تعجیل دارند و کسی که از انجام وظیفه تسامح و رزد شدید آتنبیه میشود و معاذیر موجهه بزحمت مورد قبول واقع میشود.

چادرهای حرم فاصله زیادی از دیوانخانه ندارد و میگویند از حیث تجمل بر چادر دیوانخانه مرجح است و حفظ آنها باعده زیادی از خواجگان است که در حفظ و مراقبت از عثمانی هم گذرانده اند.

البته همه قضاوت خواهند کرد که آنچه در این محوطه واقع میشود مشکل است از منجمله شخص خارجی ای بگذرد. مع الوصف بدون آنکه مسئول صحت آن باشم قضایائی که در سلطانیه از کسی که گرچه ایرانیست صادق القول است شنیده ام تکرار میکنم. میگفت: « فتحعلیشاه عده ای از زنان جوان زیبا را زیر این چادرها جمع کرده بعضی را از پنجاب خریده که در تنفال از دیوان حافظ مهارت تام دارند و برخی متولد در شیرازند که در خواندن زبردست و صوتشان در اعماق روح مؤثر است. زنان ایرانی و قفقازی حریرهای هندی را مشبک و زر دوزی کنند و زنان عرب شربت های گوارا و عطریات مطبوع برای سلطان تهیه نمایند و از جمله تجملات حرم سلطنتی اینست که هر یک از زنان باید نشانه ای از لباس ملی خود در زینت و زیور خود داشته باشد. مثلاً عایشه که از سواحل خلیج فارس آمده حتی در حضور پادشاه چادر سفیدی که زنان بحرین و بندر بوشهر دارند بر سر کنند. یا فاطمه که در بغداد متولد شده ممکن نیست بدون آنکه پیشانی و پستانهای خود را بمروراید و مرجان زینت کرده باشد خود را ظاهر سازد. جمیله که در جبال کشمیر از کسانش ر بوده شده اقمشه فاخره آن بلاد را دربرو زلیخا که از ترکستان است سر را بچقیقه ای از برحقار (ماهیخوار) مزین مینماید که در وطن او مابه الامتياز زنان اصیل از عوام لناس است. »

در چادرهای اردو هم مانند عمارات طهران تنها مطلوب زنان شاه اینست که در نظر او جلوه کنند و در بر طرف کردن هم و غم شاه مساعی خود را بکار برند چه سعادت آنان بسته بسعادت اوست. در مواظبت و توجه او که منظور اصلی است جد و جهدی بلیغ دارند و علاقه ای که نسبت به آنان ابراز میدارد همانطور بایشان تأثیر میکند که در اروپا این جنس لطیف را بصفات حمیده و اخلاق بسندیده بستایند

و عشقشان نسبت باو بعدی است که به تعبیر سیده و همین علاقه تلافی سلب آزادی ای را که از درک لذت آن بیخبر و بی‌بچ نمی‌شمارند میکند سفرها و خستگی‌ها و هر نوع حرمانی با بودن در رکاب شاه در آنان تأثیری ندارد و اگر خود را در میدان جنگ جویان نیفتکنده مانند زنان یونانی و گلو با فرباد خود جنگجویان را تحریک نمی‌کنند سابقه هم ندارد که از استقبال مرک ترس و وحشت داشته یا از میان شدائد فضائلی نجویند و اگر باز اسکندری به‌وای تسخیر ایران آید دیده خواهد شد که بیش از یک اسناتیرا زانی هستند که خفتن در قبر را بزیستن تحت قوانین خارجی ترجیح دهند .

همان دقت‌ها و مواظبت‌ها که در طهران و جاده بین این شهر و سلطانیه نسبت بمن میشد در رسیدن باردو بیش از آن مرعی می‌گردید . چادر من خیلی راحت و نزدیک چادر میرزا شفیع و میرزا رضاقلی وزیر بود که با او خیلی مناسبات داشتم . اعلیحضرت جلسات عدیده مرا احضار فرمود که بدون هیچ تشریفاتی شرفیاب می‌شدم و بیک مرتبه هم اعلیحضرت را بشکار بردم . بفاصله نیم فرسخ از سلطانیه چادری بر افراشته بودند که جلو آن حوضی حفر و در آن برای خنک ساختن هوا آب انداخته بودند . اعلیحضرت با چهار تن از پسران خود و جمعی از رجال با این چادر رسیده سپس بشکار پرداختند . عده زیادی آهوشکار شد که بین اشخاص برگزیده دربار تقسیم گردید .

ایرانیان در قسمت شکار تجملی را که شاردن شرح داده ندارند . ولسی شکار با قوش که یحتمل از تاتارها گرفته باشند بین آنان معمول است . اعلیحضرت عده بسیاری از این مرغان دارد که از بلاد مجاور هشت‌رخان آورده و با مهارت بسیاری تربیت کرده اند . هر قوش اسم خاص و مربی جداگانه‌ای دارد . غذای این حیوان گوشت است ولی همینکه فصل شکار نزدیک شد آنرا اگر سنگی دهند که قوه حرصش تحریک شود و باید عامل بود که بموقع چشم‌هایش را بسته طرز حمله بطعمه و آمدن در اثر صدا را با وییاموزند که بانام بردن حیوان بصوت بلند میسر میشود .

طرز تربیت این طیور نسبت بحیوانی که باید شکار کند متفاوت است مثلا اگر برای شکار غاز وحشی تربیت میشود باید عمودی بریده زیر حیوان پرواز کند که بتواند از شکم او را بگیرد برخلاف قوشی که برای شکار عقاب تربیت

میشود خط موربی را سیر کرده بمحض رسیدن بالای سردشمن حمله بسر آن آورده چشمش را بیرون می آورد. اغلب اوقات این عمل برای حیوان سهل است چه عقاب بتانی و چندین جهش پرواز میکند و بعضی اوقات اتفاق می افتد که عقاب بالا واقع میشود و اگر قوش نتواند فرار کند بلاشبهه ریزریز میشود.

قوشی که برای شکار شاست و خرگوش و خرگوش و حتی غزال و گوزن تربیت میشود حمله بسر حیوان آورده چشمانش را در می آورد یا الاقل برای گیج کردن حیوان بقدری بال باومیزند تا شکارچی از عقب برسد.

شکار اردک وحشی که روی دریاچه ها و در که ها صورت می گیرد بی تماشاست در این مورد هم قوش بکار میرود و از ترس اینکه مبادا از گرفتن اردک که مشغول شناست غرق شود وحشت دارد و مرغابی هم مصرأ بشنا کردن باقی می ماند بالاخره شکارچیان بمدد سرو صدا حیوان را گیج می کنند که پرواز کرده گرفتار شود.

ایرانیان دوست دارند که سواره کبک را در جنگل دنبال کنند و مکرر دیده ام که در ماه اوت دستجات زیادزنده این حیوان را گرفته اند.

در مراجعت از شکار و قبل از ورود بار دو گاه فتحعلیشاه سه هزار سواره نظام را سان دید همان روز مرا بحضور طلبیده مدت مدیدی در خدمت بودم و حاجی حسین خان مروی هم که مردی خوش مشرب و نیکو محضر است و بمناسبت مسافرت های زیادی که بهرستان و شمال هندوستان کرده از این ممالک خیلی آگاه است حضور داشت الحق درباری قابلی بنظرم آمد و متصف بهمان صفاتیست که سعدی گفته :

خلاف رای سلطان رأی جستن بخون خویش باشد دست شستن

اگر روز است و گوید خود شبست این بیاید گفت اینک ماه و پروین

پس از آنکه قریب چهل روز برای انجام مأموریتی که داشتم در سلطانیه مانده مدام بامور مرجوعه پرداختم استدعای شرفیابی برای استجازه مرخصی کردم. اعلیحضرت ترسیدند که مبادا هنوز تاب زحمت مسافرت را نداشته باشم مایل بودند که بازچندی در خدمت ایشان بسر برم ولی فکر کردم که طول اقامت من در ایران مفید فایده ای برای من نخواهد بود و بر خلاف مراجعت من بار و بانسب است بنا

بر این در استدعای خود ایستادگی کردم و بالنتیجه مقبول افتاد .

روز دوازدهم ژوئیه دو وزیر که مامور هدایت من بخدمت شاه بودند به چادر من آمدند . شب همان روز برای من خلعت یاجامه افتخار بضمیمه اشیاء دیگری آورده بودند که در میان آنها یک صورت بزرگ اعلیحضرت و کتب (۱) خطی مختلفه فارسی و اسلحه و پارچه های مختلف و چند اسب بود .

در عثمانی خلعت منحصر بجهه ایست که روی دوش گیرنده می اندازند و در ایران یک دست لباس کامل یک سواره نظام است . خلعتی که بمن مرحمت شده بود عبارت از یک نیم تنه دیبای زربفت و یک جبه از همان پارچه و یک کمر بند و یک کلاه پوست بره هشرخان بود که شالی دور آن پیچیده بودند بانضمام یک کاردویک رأس اسب ترکمنی مزین بزین و برک گرانها (۲) .

بمحض ورود وزراء سوار شده رو بسمت اعلیحضرت رفتیم که زیر چادری بود شبیه بیک چتر که در میان محل بالنسبه وسیعی برپا و اشعه آفتاب بر آن تابان باشد . اعلیحضرت بر فرش گرانبھائی جلوس کرده و بر بالشی تکیه داشت که باحجار کریهه رنگا رنگ مزین شده بود و چند صاحب منصب بفاصله در خارج چادر ایستاده بودند .

پس از اجرای مراسم ادب از مراحم بی پایانی که اعلیحضرت در باره من مبذول فرموده بودند اظهار تشکر نمودم اعلیحضرت مکرر در مکرر تمایل خود را بحفظ روابط دوستانه بادولت فرانسه اظهار فرمودند خیلی مایلیم که فرانسویان بعنوان طبابت و تجارت و یا بعنوان معلمی بمملکت ایران بیایند مطمئن باشند که از آنان پذیرائی خوبی خواهیم نمود .

(۱) کتب خطی ای که دارای اهمیت بود بکتابخانه سلطنتی داده شد که عبارت بود از یک تاریخ نادرشاه (دره نادری) که از حیث انشاء اهمیت دارد و تاریخ محمد شاه و تاریخ بادشاه فعلی که بنظر میسید در این کتب ذکر حقایق منظور نظر نویسنده نبوده است .

(۲) گرچه از من پرسیده نیست ولی مجبورم اینجا داخل در شرح جزئیاتی شوم که برای قارئین ذکر و عدم آن یکسانست من سعی کرده ام قدری از مسافرن کنونی مجمل تر بنویسم چه ذکر چیزهای بی ربط تأثیری در پذیرائی ای که فی المثل در هندوستان از آنها شده نخواهد داشت .

جلسه بیش از دو ساعت بطول انجامید و در تمام این مدت در برابر اشعه آفتاب ظهر ایستاده بودم و این وضعیت با نقاهتی که داشتم موجب خیرگی چشم من شده بود که نه تنها اشیاء دور خود را نمی دیدم بلکه چیزی نمانده بود عقل از سرم پرواز کند صاحب منصبی که نزدیک من ایستاده بود همینکه دید حالم بهم خورده مرا گرفت و فوراً بسایه برد. کم کم حواسم بجا آمد و بچادر خود رفتم اعلی حضرت تقدماً چند نفر فرستادند که از چگونگی حالم مستحضر شوند. چون این نقاهت عقبه پیدا نکرد بفرام ساختن وسائل حرکت خود پرداختم. محمدخان صاحب منصب قشون ایران که چندین سفر به عثمانی رفته بود بنام مهماندار مأمور همراهی بامن شد. حدود مأموریتش این بود که اگر من قدرت رسیدن داشته باشم مرا بارزروم برساند و اگر مردم بامسیو دوبره و تاتار و نوکران و محمولات من تا قسطنطنیه رفته سفیر فرانسه را از نتیجه این مأموریت مستحضر سازد.

فصل سی و نهم

عزیمت از سلطانیه . زنجان . آرمان خانه . آق کند . قزل اوزن . میانج .
 تر کمان چائی . تبریز . احمدخان . دیزی خلیل . طسوج . دریاچه ارومیه .
 خوی . وداع گفتن نویسنده خاک ایرانرا .



صبح چهاردهم ژویه اردوی سلطانیه و دوستانی را که باهم ما نوس و غالبشان در فضل و کمال و صفات حمیده بی مانند بودند وداع گفتم . خصوصاً از ذکر آقایان میرزا شفیق و میرزارضاقلی و محمدحسین خان و حسینخان مروی و جعفرقلیخان نمی-توانم خودداری کنم چه الطافی که نسبت بمن مبذول داشته اند هیچگاه از خاطر م محو نخواهد شد .

علاوه بره محمدخان مهماندار مسیو دوپره پسر قنسول فرانسه در طرابوزان که قبلاً از او صحبت شد با میرزا شفیق طیب و چهار پنج نفر همراهانش همچین تانار قسطنطنیه و مستخدمین اروپائی و ارمنی من که پس از تحمل مصائب زمان اسارت باهم بایران آمده بودیم چه ما روبراه نهادیم بالاخره يك عده بیست نفری مستحفظ ایرانی هم داشتیم که جمعاً سواره طی طریق مینمودیم .

روز اول بزنجان رسیده شب ماندیم . حاکم این شهر کوچک غائب بود ولی پیشکارش ما را در عمارت او پذیرائی کرد . تالارهای این عمارت از نقاشی و گل سازی های بسیار ممتاز زینت شده بود . ارسی ها (۱) باشیشه های منقش بنقوش مختلفه مزین شده بود .

باغهای بیمن نشان دادند که درختان آن هنوز سایه بسیار نیفکنده ولی در

(۱) استمهال این قبیل پنجره ها از مشرق زمین آمده است . در قسطنطنیه و مصر

و ایران بجای این که پنجره ها متحرك باشد معولا در دیوارها ثابت است .

نهایت نظم و ترتیب درخت کاری شده بود. آب این باغات بحد و فور و اکثر بصورت فواره و حوضهای عدیده جلوه گر بود بدین منوال ایام پانزدهم و شانزدهم را در زنجان بسر بردیم.

هفدهم بامدادان براه افتادیم. ناهار را زیر چادر شاهسو نها صرف کردیم. از حیث آداب و اخلاق خیلی شبیه اکراندن ولی ابدأ مانند آنان بقتل و غارت نمیپردازند. صنعتشان منحصر بقالی بافی و سائر اشیاء پشمی مانند جوراب و دم پائی و دستکش است که از حیث بافت و نقش در نهایت نفاست و امتیاز میباشد. شب را در دهکده ای موسوم به آرمان خانه اقامت گزیدیم در تمام این مسافرت شب در هوای آزاد خفتیم مگر در تبریز. از آرمان خانه کاغذی بشاهزاده عباس میرزا عرض کردم که اگر فرمایشی داشته باشند تذکر دهند ضمناً یک قاب ساعت الماس نشان نیز تقدیم خدمتشان نمودم.

هجدهم در آق کند در منزل آخوندی بسر بردیم. تمام قسمتی که از سلطانیه تا اینجا پیاده بودم نه تنه اسنگلاخ و مسطح بلکه تقریباً لم بزراع بود. در آق کند زمین شروع به مرتفع شدن میکند. باین محل که رسیدیم علاوه بر آب و سبزه قری و قصبات بسیار ملاحظه شد ولی از حیث عمل زراعت این حد و تعریفی نداشت و اهالی منحصر بچادر نشینانند. در این محل ابدأ تا کستان و درخت انجیر و پسته و سائر درختانی که اطراف طهران و قزوین را زینت میکرد ملاحظه نمیشد. آق کند در رشته جبال قافلان کوه واقع است که عراق عجم را از آذربایجان مجزی میکند و زبان بومیان آن ترکی است.

روز نوزدهم از این رشته جبال گذشته برود قزل اوزن رسیدیم که در این قسمت بین دو قطعه سنک بسیار مرتفع با جریان خطرناکی میگردد. شب را در میانجی ماندیم که شهر یست کم اهمیت و در جلگه حاصلخیزی واقع است. برنج در آن بعمل می آید و رود کوچکی آنرا مشروب میسازد که برود قزل اوزن می ریزد و روی آن پلی بسته اند که دارای بیست و سه چشمه است. این پل خیلی خوب مانده و بجاده سنک فرشی متصل میشود که از حیث ساختمان شبیه جاده های رومیان قدیم است که اغلب در ایتالیا و غالب جاهها مشاهده میشود میگویند شاه عباس بانی آنست و من نتوانستم باور کنم که قدیمی تر نباشد بهر حال بریدگیهای عمیقی که آنرا قطع کرده امروزه آنرا

غیر قابل استفاده کرده است .

قریه ترکمان چائی که بیستم در آن ماندیم اکراد در آن ساکن و خیلی آرامند بیست و یکم به تیکمه داش رسیدیم که مانند قریه سابق بسعی و امر عباس میرزا تهمیر شده است . امروزلا یتقطع می بارید و باد از طرف شمال شرقی وزیدن داشت بیست و دوم را در سعید آباد مانده فردای آنروز به تبریز وارد شدیم .

قبل از رسیدن بشهر نجیب خان را که صاحب منصب قشون عباس میرزا بود ملاقات کردم و او چند جلد کتاب راجع بعملیات جنگی که در فرانسه و روسیه بطبع رسیده بود بمن داد و قصد داشت بوسیله نظامیان روسی ای که در خدمت دولت ایران و مشمول عوطف شاهزاده بودند آنها را ترجمه کند .

فردای ورود من به تبریز احمدخان فرمانفرمای آذربایجان که در باغات اطراف شهر اردوزده بود مرا بحضور طلبید . سن این مرد در حدود شصت و پنج سال و شخصی بود با ذکاوت و فطانت بعلاوه خیلی فکور بنظر میرسید . چون معتقد بود که قشون ایران را بمدد فنون نظام اروپائی میتوان منظم کرد اصلاح قشون خود را از کسر کردن معمولاتی که در عقب قشون مشرق زمین حمل میکنند شروع کرده بود . احمدخان با وجود کبر سن سوار قابلی بود و چون اسلحه قشونک را دوست داشت مقدار کثیری از آن جمع کرده بود و بنظر من نسبت بشاهزاده خیلی صمیمی بود روز بیست و پنجم مصاحبه خصوصی ای با او کردم و نایب فتحعلیخان را که قبلا از او سخن رانده ام دوباره ملاقات نمودم .

بیست و ششم بدیدن بازار تبریز رفتم که در نظر من از حیث نزاکت و کثرت مال التجاره های زیبای هندوستان و ایران خیلی قشنگ آمد همین روز احمد خان شال بسیاری برای من هدیه فرستاد ضمناً کاغذی راهم که شاهزاده مرحمت فرموده بودند برای من ارسال داشت .

بیست و هفتم از تبریز خارج شدیم و تا قریه مایان که در نیم فرسنگی این شهر واقع است فتحعلیخان و دو تاجر ارمنی که یکی موگدس آوانس همدانی و دیگری هارتون استپان اقلو نام داشت همراه من بودند .

برای احتراز از حرارت آفتاب تمام شب را در راه بودیم و بیست و هشتم وارد دیزی خلیل شدیم که قریه ایست در کنار دریاچه ارومیه بفاصله یک فرسنگ و کسری در شمال شمال غربی نقطه ای که آجی سو بدو دریاچه مزبور می ریزد و باغات بسیار بر آن احاطه دارد .

تمام روز بیست و نهم را بطی سواحل دریاچه گذرانیده شب را در طسوج ماندیم این محل بیشتر به یک دسته اماکنی شباهت دارد که بطرز مضحکی ساخته باشند تا بیک قریه و از آنجا دریاچه ارومیه و جزائر آن از دور مشاهده میشود .

دریاچه ارومیه تقریباً بوسعت دریاچه وان است که تا این اواخر هم آنرا با دریاچه مزبور اشتباه میکرده اند (۱) در صورتیکه پنج فرسنگ از یکدگر فاصله دارند . این دریاچه خصوصاً از سمت جنوب و مشرق بجبال مرتفعه محدود میشود و با آنکه بلاد مهمه ارومیه و سلماس و مراغه در سواحل و نزدیکی این دریاچه واقع است ابتدا کشتی رانی در آن نمیشود سه جزیره مهم دارد که تقریباً غیر مزروعی- است ولی اطراف آن چنین نیست چه علاوه بر چمنزارها و چراگاهها از حیث زراعت گندم و برنج و کتان و خصوصاً تنباکو در نهایت امتیاز است .

روزی ام خیام خود را در دره سنگلاخی واقع در ماوراء اسید حاجی برافراشتیم و سی و یکم بخوی رسیدیم . در این شهر نه روز ماندیم که هم خستگی راه از تنم بیرون رود و هم لوازم عبور از ترکیه و آسیارا فراهم سازم و در خوی از اغلب ایرانیانی که مرا مشایعت کرده بودند خدا حافظی کردم . میرزا شفیق که طیب من بود با وجود اینهمه اظهار علاقه ای که بمن میکرد نتوانست لذتی را که از من جدا میشود خودداری کرده بر زبان نراند چه بمن گفت: «بسلامت. علی بهمراه شما تقریباً دو ماه جان مرا بلب رساندید و امروز می توانم نفس راحتی بکشم حالا هم بدون هیچ انعامی از من مفارقت میکنید . پس همین قدر که از سر حد گذشتید نوشته ای بمن بدهید که برساند شمارا سالم بر سر حد رسانده ام» من هم مبلغی متناسب با زحماتی که در باره من کشیده بود با نوشته ای که میخواست باو دادم و چهاردهم ماه اوت از شهر خوی خارج شدم .

گرچه خاک ایران را وداع گفتم ولی نسبت باغلب مردمان آن فوق -
العاده سیاستگرارم ضمناً اضطراب از نااملائیاتیکه ممکن بود در عبور از ممالکی
که در پیش داشتم بمن رو کند بافسوس مفارقت از آنان ضمیمه شده بود بالاخره
هرچه ترکان درست و راست و مهمان نواز باشند ادب و مرافقت و گذشت و همت
ایرانیان برای یک مسافر اروپائی مطلوب تر است . رویهم رفته از حیث آداب و
اخلاق ترکان مردم شایان احترامی هستند ولی در مصاحبت با مردم ایران بهتر از لداوند
زندگانی میتوان متنعم شد

فصل چہلم

درہ قطور . ملاقات موسیٰ بیک . آستورجی . خوشاب . ارجک . ورود بہ
 وان . ملاقات درویش پاشا . صومعہ ہفت کلیسا . عزیمت ازوان . آرجک .
 سان . ارنس . آگانس . ہورشون . تاشکون . عبور از شطرات . سلطانیہ .
 دشت مشتمل . عبور از توزلا بوسیلہ مشک . قرہ چوبان . آق داغ . ارس .
 کولی . تالو . قلہ تک داغ . دشت ارزروم . کیان .



بس از طی مسافت بسیار روز چہار دہم بدرہ تنک پر بیچ و خم قطور رسیدیم
 کہ سیلابی قعر آنرا مخطط نموده و فوق العادہ سنگلاخ بود . این راہ یکی از
 صعب العبورترین راہ ہاست کہ بسختی از آن گذشتیم و بر حسب قولی کہ موقع
 آمدن بموسی بیک دادہ بودم بسراغ اورفتہ تمنای مساعدت نمودم و مانند دفعہ سابق
 اورا مہربان و دلنواز یافتیم . تازہ از کشمکش با اکراد مراجعت کردہ بود و در
 آن منازعہ غنائم بسیار بچنگ آورده بود . در قصروی نعمت ازہر جہت فراوان است
 از من برسید ایرانیان را چطور یافتہ ام . از شرح گزارشات و مقاولات با آن
 خیلی خوشوقت شد . مہماندار من کہ مرد مزاح خوش مزہ ای بود خیلی در خصوص
 سختی و خشونت اترک با او سخن راند . شب ما در کمال خوشی گذشت و فردای آن
 روز قبل از حرکت خواستم برای پذیرائی ای کہ از من کردہ بود قدر دانی نمودہ
 ہدیہ ای باو دہم پذیرفت .

روز پنجم راہ خود را در درون درہ پیش گرفتیم . چرا گاہ ہای معتبری کہ
 در داخل آن وجود داشت عدہ بسیاری غزال را آذوقہ میدہد کہ دستجات عدیدہ از
 آن ملاحظہ گردید . چون موسی بیک یک نفر از مردان قبیلہ خود را بعنوان راہنما
 ہمراہ ما کردہ بود از تصادف بادستجات اکراد او ہمہ نداشتیم . شب را در آستورجی
 خفتیم کہ دہکدہ محقری است تقریباً در دو فرسنگی وان و قدری نزدیکتر بخوشاب

که شهری است کوچک واقع در دشتی که رودخانه‌های قطور و خوشاب از آن سرچشمه گرفته یکی رو بشمال شرقی می‌رود که جلگه حاصلخیز خوی را مشروب و دیگری بدریاچه وان می‌ریزد. قصر بسیار معتبری در خوشاب واقع است که بیک بسیار معنوی در آن سکنی داشته. یکی از کلیساهای آرامنه در این شهر واقعست که از اقصی نقاط بزیارت آن می‌آیند و گرچه نظائر آن بسیار است ولی این بیک چراغی در آن بشکل خاصی علی‌الدوام در مقابل بیک تصویر حضرت مریم برافروخته که حائز این اهمیت شده است.

جبالی که فلات خوشاب دربر دارد عبارتست از جبال هکیار که قبلا شرح آن گذشت (۱) چون روز ششم مجبوراً نزد اکراد توقف کردیم که اسبان ما قدری استراحت کنند لا علاج نتوانستیم بیش از یک فرسنگ و ربع فرسنگ طی طریق کنیم و شب را بر بام خانه‌های ارجک خفتیم که قریه ایست واقع در انتهای جاده محمودیه در ساحل دریاچه شوری که نیم‌الی سه ربع فرسنگ دوره آنست و شرح آن گذشت (۲) سرزمینی که از آن می‌گذریم میدان‌ناخت و تاز قبیلۀ یاغی شقاقی است.

روز هفدهم سحر گاهان بوان رسیده در باغهای پیشکار درویش باشا اردو زدیم. فردای آن روز را بدیدن این حکمران رفتم که خواه از نظر اینکه اگر مانند کردی از من پذیرائی میکرد باو بر میخورد یا از این نظر که هنوز فرمان منصبش از قسطنطنیه نرسیده بود و میخواست من مأمور و نماینده خودمان را ملزم نمایم تا روز انقلابی را که تاریخ افتادن قدرت و اختیار بدست او بود (۳) روز میمونی شمارد از من پذیرائی دوستانه ای کرد. چنانکه نه تنها مرا با صرف غذا باخودش بلکه به استحمام نیز دعوت کرد و در عثمانی این عمل از تعارفات خیلی نادر است. بالاخره مرا مجبور کرد که بتاشای جزائر دریاچه و کلیساهای و عتیقاتی که عیسویان در حوالی دارند پردازم. روز نهم مصروف این امر شد. چشم انداز هفت کلیسا که روی تپه ای بنا شده خیلی جالب توجه بود چه از آنجا دریاچه و شهر و تمام باغات وان نمایانست. اسم هفت کلیسا با حقیقت آن معایر و بیش از یک صومعه نیست منتها شش نمازخانه دارد که رو بهم رفته دارای هفت محراب است و خیلی هم وسیع نیست قدری طلاء

کاری و مقداری برده نقاشی در آن مشاهده کردم که نسبت بارامنه سازنده آنها بد نبود. هر چه اعم از زروزیور و اناجیل و کتب مقدسه خطی داشتند بمن ارائه کردند و من بعبادت مشغول بودم؛ رئیس صومعه پیرمردی بود ریش سفید که بیش از چهار پنج کشیش زیر دست نداشت. بعضی ارمنی و برخی گرجی بودند و از منافع صدقات بسیاری که مأخوذ میداشت ناهاری بمن داد که جادار بگویم عبادت اصلی این کشیش قناعت که عبث دم از آن میزد نبود چه غذای ممتاز و شراب بسیار و عرق مزوج به رازیانه و افر صرف شد.

درویش پاشا اسب سیاه ممتازی بمن هدیه کرد و صاحب منصب کردی راهم از جمع کسانی که شریک در بدبختی او بودند برای همراهی من تخصیص داد. روز دهم براه افتادیم و متدرجاً که پیش میرفتیم خطرات راه و نااملایمات مسافرت در ترکیه آسیای بیش از همه متوجه ایرانی همراه من میشد چه دیگر غزل نمیخواند و برای تنباکو و شربت یخ دار و سایر وسایل تن پروری و طنش افسوس میخورد.

تمام سواحل دریاچه وان را بفواصل دور و نزدیک پیموده رو بشمال غربی رفتیم و شب را در قریه آرجک که تقریباً هم اسم قریه ایست که شب ششم با هفتم در آن گذرانیدیم خوابیدیم.

روز یازدهم مسیر خود را تغییر داده رو بغرب پیش رفتیم و قسمتی از شب را در قریه کارزون گذرانده روز دوازدهم ساعت یک صبح رو بگردنه خطرناک آرنس براه افتاده سیزدهم را دراگانس که قریه ایست نزدیک ارجیک (آرسیسای قدیم) خفتیم. نیمه شب اگراد بخیال افتاده بودند که دستبردی بمحمولات ما بنندولی پس از چند شلیک تفنگ جان سلامت بردیم فقط قاطری که قسمتی از محمولات محمدخان مهماندار رامی برد کشته شد و هم موقع را غنیمت شمرده هر چه توانست بعثمانیها گفت. قبل از آنکه از وان حرکت کنیم کاغذی بعنوان توصیه محمود آقا و دیگر کسانی که در موقع اسارت من از بندل همراهی و کمک نسبت بمن خودداری نکرده بودند بآبراهیم پاشا نوشتم ضمناً ارمغانهایی هم برای او فرستادم آبراهیم جواب مراد نهایت ادب فرستاد. کاغذش روز پانزدهم توسط تاتار درویش پاشا که کاغذ مرا هم

برای او برده بود بن رسید همین روز از خبر شوم مرگ حاکم قصر بایزید مطلع شدم که این پیر مرد واجب الاحترام ناجی من در جنگ بایرانیان بوسیله نیزه کشته شده است . چهاردهم از هورشون گذشته در تاشکون خفتیم و محل اخیر الذکر مقرر شیخ مسلمانی بود که سابقاً در موقع رفتن ما را هدایت نمود (۱) او را در عبادتگاه خود یافتیم و از ما پذیرائی کرد .

روز پانزدهم دوباره از نزدیکی ملاذگرد که بازوی جنوبی رود فرات است گذشته بطول آن تاسلطانیه که قریه محقری است واقع در دشتی وسیع رفتیم که از فراز جبال مجاور منظره های تازه ای مشاهده نمودم . این دشت از دو خط آتش موازی یکدیگر بعرض یک شط و وسیع قطع شده بود و آن عبارت از آتشی بود که اگراد برای نوچراگاه علف های خشکی را که بر پاست آتش زده و دقت دارند که فاصله بفاصله در دو خط موازی این عمل را تکرار نمایند . وقتیکه باد شدت بوزد شعله بسرعتی پیش میرود که سواری بزحمت می تواند سرعت سیر شعله را همراهی کند و اغلب دو سه روز ادامه دارد .

شانزدهم از توزلا عبور کردیم که رودی است خیلی قابل ملاحظه و در ساحل آن نمک زاریست که بدان اسم مشهور است و عبور از آن بوسیله مشک های باد کرده صورت می گیرد بدین نحو که چندین مشک را بهم بسته روی آن کاه و خاشاک ریزند و مسافر در عقب نشسته مردی که خاک انداز یا پارو در دست دارد در جلو آن مستقر و آنرا بدین وسیله میراند . این طریق عبور از رود خانه نه تنها طولانی بلکه ناراحت است و اغلب ساق پای مسافرین در آب است و اسب هارا بشناو می دارند . یکی از ایرانیان همراه که نخو است از اسبش پیاده شود در آب افتاد ولی خود و مرکوبش را نجات دادند و شب را در قریه چوپان خفتیم .

روز هفدهم از کوه آق داغ گذشتیم و شب را از گدار رودارس پیاده عبور کرده در کولی خفتیم که بهتر از دفعه سابق از ما پذیرائی کردند آنوقت هم از تمام نقاطی که از آنها گذشته و اگراد تمام را قلع و قمع کرده بودند در آن فراوان تر بود . چه نان و شیر و تخم مرغ بحد افراط آوردند .

هجدهم در تالو که قریه محقری است خفتیم و نوزدهم از رشته جبال تک - داغ گذشتیم که قلال آن خیلی بنظر من مرتفع آمد . چون بفرار گردنم رسیدیم از

طرفی قسمت‌های متصله تاوان و از طرفی بفاصله زیاد جلگه‌های دیار بکر نمایان بود
من چنین منظره جالب توجهی که در شمال و مغرب مانمایان بود هرگز در جبال آلپ و
آبن و بیرنه و هموس و حتی در سایر نواحی کوهستانی ای که مسافرت کرده بودم ندیده-
بودم و قلل یکی از مرتفعات پست تر از نقطه ای که ما ایستاده بودیم هنوز از برف
مستور بود. دجله و فرات و ارس از این جبال سرچشمه می گیرند.

نوزدهم نیز باخستگی بسیار از نجدی که پس از خروج از ملاذگرد در آن
راه می پیویدیم و خصوصاً چهار روز اخیر ما را خسته کرده بود در جلگه ارزروم
سرازیر شدیم و مطابق دستور یوسف پاشا ابدأ داخل این شهر نشده یکسر بکیان
که قریه معظمی است در هزارمطری آن رفته ماوی گزیدیم.

فصل چهل و یکم

مراجعت هم‌راهان ایرانی من بوطان خودشان . عزیمت از کیان . آب معدنی . ایلچه . آشفله . چیفتلیک . ملاقات مسیو ژوآن . سامان سوئی . گموش . خانه . استاوروس . جبال مجاور بحراسود . حوادث عجیبه . یزلیک ورود بطرابوزان .



چون هم‌راهان ایرانی من اجازه نداشتند که ازارزروم تجاوز کنند محمد خان مهماندار برای اطلاع ورود من و اینکه از راه طرابوزان می‌خواهم بقسطنطنیه بروم نزد حاکم شهر رفت. حاکم چنین وانمود کرد که در اثر حکم قطعی ای که باور سیده باید مرا از قریه حصار عبور دهد که یوسف پاشا آنجا بود بنابراین با پیشنهاد من مخالفت کرده قرار شد در این خصوص شرحی به بیگلربیک نوشته شود. هر دو نوشتیم و کاغذ‌ها را بار منی باهوش زرنگی دادیم که قول داد نهایت اهتمام را در کار من مرعی دارد و قرار شد تا مراجعت او تا چیفتلیک که قریه قشنگی است در دوراهی طرابوزان و قسطنطنیه برویم . کسالت مزاج من لزوماً ایجاب مینمود که از راه دریا بروم و خودم را در وضعیت همان یونانی ای میدیدم که گزنفون میگوید : « خسته از تهیه محمولات سفر و تعجیل در کار و حرکت و حمل سلاح می‌خواست بساحل دریا رسیده از نزدیکی طرابوزان بکشتی سوار و بر سطح آن دراز کشیده مانند اولیس در حال خواب بی‌وفان مراجعت کند (۱) .

ایرانیان پس از اخذ هدایای مختلفه روز بیستم اوت راه وطن خود را پیش گرفتند من هم مراسلاتی را که برای وزیرای شاه و سایر اشخاصی که در مدت اقامت خود در ایران با آنان روابط داشتم تهیه کرده بودم بمهماندار دادم .

(۱) بازگشت ده هزار نفری کتاب پنجم فرازدوم .

روز بیستم با هفت هشت سوار ترك كه برای محافظت من داده شده بود حرکت کردم ولی امروز رایش از ربع فرسنگ راه نیمه‌ودیم که ضمناً ارمنی مزبور وقت برای مراجعت داشته باشد به علاوه بقیه راه راهم بدلیل تنبلی طبیعی ترکان و اینکه در موقع مأموریت از دهکده های سر راه خراج می ستانند و نفعشان در اینست که مدتی در راه باشند کند حرکت کردیم . هیچ چیز در عالم پر زحمت تر از مسافرت بایک چنین همراهانی نیست .

شب را در ایل بیجه (۱) گذرانیدیم که قریه کوچکی است مشهور بنام چشمه آب گوگردی ای که در آنست و در آن استحمام کردیم. این چشمه محاط در حوض مثنی است که هشتاد تا صد پا محیط و از ده تا ۱۵ پا عمق دارد و برای استحمام روی نیمکت های مرمری که دور آن ساخته شده می نشینند و دیوارهایی بارتفاع متوسط بر این حوض احاطه دارد .

روز بیست و یکم بجای اینکه راه کجا بونهار و بایبوت را پیش گیریم بجانب جنس (۲) و آشقله روانه شدیم که پست در آنست . در نزدیکی این محل مسیو

(۱) خیلی عجیب است که نام قدیمی الویا به ایل بیجه مبدل شده که ترکان فعلاً تمام چشمه های آب معدنی را بدان اسم نامند . آرباسو که قدیم هارپاسو میگفته اند اسمیست مرکب از دو لغت ترکی که آب جو معنی میدهد و تکس که گرنفون از آن اسم میبرد و امروز تکیه نامیده می شود . تعداد این قبیل امثله که قدمت استیلای سیت ها و تاتار ها را بر این قسمت از عالم طبق تحقیقات تاریخی اثبات کند بسیار است .

(۲) مسیو ما کد نالد کینیر در صفحه ۱۳۰ ترجمه جلد دوم سفرنامه با آسیای صغیر و ارمنستان و کردستان میگوید پس از عبور از تک داغ بقریه بزرگ جینیس یا خینیس رسیدیم و مسیو دانوبل گمان کرده این همان ژیمنیاس است که در بازگشت ده هزار نفری ذکر شده . این مسافر فاضل چنین مینویسد که پنجروزه یونانیان از ژیمنیاس بکوه مقدس تکس رسیدند و از قلعه آن دریا را دیده اند بانضمام مینویسد که روزی چهل میل (در حدود سه فرسنگ و کسری) طی طریق کرده اند که این قضیه در سرزمینی مستور از برف که از اطراف هم محصور دشمنان باشد امکان پذیر نیست و مسیو کینیر بنظر می-رسد که بکیفیات ذیل التفاتی ننموده است :

ژوآنن را که از طرف مسیوروفن باستقبال من آمده بود ملاقات کردم. وجد و انبساطی که از ملاقات این فرانسوی بن دست داد قابل شرح و بیان نیست. چه از اخبار خانوادگی من و وضعیات امور اروپا مطلعم ساخت بانضمام مبلغی هم تنخواه بن داد که احتیاج مبرمی بدان داشتم زیرا تعارفات بسیاری که قرار بود بسواران همراه خود و حاکم ارزروم بدهم و قبلانیز در ایران و ترکیه داده بودم تقریباً کیسه مرا خالی کرده بود. پس از مذاکرات بسیار که تا پاسی از شب ادامه داشت قرار بر این گذاشتیم که مسیو ژوآنن (۱) برود بطهران و نامه مرا که بیادشاه عرض کرده ام

۱ - قریه ای که اسم میبرد در این نواحی نبوده و نویسندگان ترك وارمنی هم باسم ژینیس قریه ای معرفی نکرده اند بلکه عموماً خنس وخنوس وخنون ضبط کرده اند که با ژیمنیاس تناسب چندانی ندارد.

۲ - ژینیس که دانویل از آن سخن میراند طبق صفحه ۴ از جلد دوم نقشه جغرافیائی قدیمی او و نقشه آسیای صغیر در حدود بیست و پنج هزار تواز (مقیاسی است بطول شش یا) در شمال غربی ارزروم واقعست نه چنانکه کینیر میگوید شصت و نه میل در جنوب شرقی آن.

۳ - از این ژینیس (که من جنس ضبط کرده و دو دفعه از آن گذشته ام) بکوه تکس فاصله به یرش مرغ بیش از ۵۴ میل نیست که چون پیچ و خم جاده را هم بآن بیفزاییم بیش از پنج فرسنگ نخواهد بود که درست با پنج روز حرکت گزنفون مطابقه میکند.

من میدانم که عبور دادن یونانیان از جاده ای که از آرباسو به باسین و از آنجا پس از عبور از جنس و گمشخانه بطرا بوزان منتهی میشود گذشته از طول مدتی که این ده هزار نفر برای طی فاصله ای که فازرا از هار پاسوجدا میسازد آنهم از پیراهه همچنین عبور از پیچ و خم های آن که مسیورنل تحقیقات دقیقه ای در این خصوص نموده بیش از اینها مدت لازم دارد. معذراً با مقام شامخی که این دانشمند و مسیو کینیر داشته اند لازم است نکته ای را تذکردهم که يك اسم محل که از جهت نزدیکی آهنگ به ژیمنیاس گزنفون چسبیده تر از کما سورو کومباس و کوماکی است باعث این اختلاف شده و باید تصدیق قول دانویل را کرد که با سرزنش بسیار مینویسد چرا باید جنس را با ژیمنیاس اشتباه کرده باشند.

(۱) ژوآنن در این اوان شاغل ترجمانی و شارژدافری فرانسه در ایران بوده و بخوبی از عهده و وظائف خود برآمده است.

با خود ببرد چه در ایران مأذون و معمول است که اشخاص مستقیماً عرضه‌بشاه عرض کنند و اغلب بدون وساطت و وزراء جواب بگیرند. باری اطلاعاتی که من برای عبور از کردستان شمالی و طرز رفتار با ایرانیان که تاحدی مهماندوستند بنظرم میرسید باو دادم سپس قدری استراحت کرده فردای آنشب ازهم جدا شدیم. چیفتلیک که بنا بود بیست و دوم در آن مانده استراحت کنیم در جلگه ای مصفا در ساحل رودی که دانویل سورمان سوئی نامیده و اصل آن سامان سوئی (۱) است ساخته شده. آب این رود خانه بجانب بحر اسود می‌رود و من این را بفال نیک گرفتم چه امتداد این رود بجانب دریاحاکی از انتهای مسافرت من در صفحات غیر متمدن آسیای صغیر بود و برای مزید سعادت همانشب از دست ارمنی ای که نزد یوسف پاشا اعزام داشته بودم کاغذی بمن رسید که بوسیله آن بیگلربیگ ادامه سفر از راه خشگی را برای من صلاح ندانسته و عقلاً و منطقاً چنین اندیشیده بود که از راه طرابوزان مراجعت کنم و حکمران این شهر را مأمور تسهیل و وسایل حرکت من بقسطنطنیه کرده بود چون این همه آثار ملاطفت و مهربانی را کافی نمیدانسته هدیه ای هم ضمیمه کاغذ خود کرده بود.

فردای آنروز که بیست و سوم بود جاده ای را بیش گرفتیم که به گمشخانه (۲) (خانه نقره) منتهی شد. این شهر شهریست کوچک و سکنه اصلی آنرا آرامنه تشکیل می‌دهند و در دره کوچکی که شهر مزبور در آن واقعست زراعت میکنند. ضمناً تجارت پر منفعتی هم دارد که مربوط بوضعیت طبیعی محل است و آن عبارت از استخراج معادن اطراف شهر است که از ازمینه قدیمه (۳) بدان اشتغال دارند.

(۱) رودخانه کاه

- (۲) دانویل در صفحه ۳۷ جغرافیای قدیمی خود این محل را با بیله یکی دانسته.
 (۳) در کتاب دوم ایلیاد هومر در ۸۵۶ و ۸۵۷ از شهری که در منتهایلیه بحر اسود واقع و مسکن هالیزون دالیبه بوده و معادن نقره بسیار داشته بخت نموده است. استرابون در کتاب دوازدهم صفحه ۵۴۹ یادداشت میکند که این مردمان شالیب و در ماوراء هالیس سکنی داشته اند.

- ۲۰۳ -

من عملیات آنانرا مشاهده کردم و با وجودیکه در این قسمت معلومات زیادی نداشتم تمیز اینکه در این کار سر رشته ندارند برایم سهل بود. محصول استخراج شده سابقاً به سی میلیون پیاستر (قسمی بول نقره) در ماه میرسید ولی امروز گمان ندارم از ربع این مبلغ تجاوز کند. حوالی گمشخانه را بر حسب ظاهر جلگه ای فرا گرفته که برای کاوش معدن شناسی خیلی حائز اهمیت است.

بیست و چهارم از گمشخانه به استاوروس (صلیب) رفتیم که از ارزروم به - طرابوزان اولین قریه یونانیست که مشاهده میشود. چه در سایر قری ارامنه و اتراک ساکن بودند. وضعیت طبیعی آن بسیار زیبا و روی دامنه کوه در ساحل سیلابی قرار گرفته که آب آن قعر این دره را حاصلخیز ساخته و بدون آن لم یزرع میبود. محتمل است که استاوروس سابق بر این از توابع طرابوزان محسوب میشده. بیست و پنجم از رشته جبالى بالا رفتیم که از طرف جنوب بدریای سیاه احاطه دارد. چون بیکى از قلل آن رسیدیم زیر پانوده عظیمی از ابرهای سفید مشاهده نمودیم که بشدت بهم خورده تولید صاعقه مینمود و چنین بنظر من میرسید که این طوفان در طرابوزان و دره حوالی آن حادث شده است. آفتاب بر فراز سرما درخشان و هوای لطیف صافی استنشاق می کردیم. در بهار و پائیز زمستان که باد این ابرها را بجانب کوه مورد بحث میراند اغلب این وضعیت حادث و از کثرت ابر گرچه شخص نزدیک دریا باشد از قلل آن قادر بشاهده دریا نخواهد بود.

اماکنی که از قلل این جبال رو بشمال امتداد دارد بی نهایت پر درخت است. سبزیکاری در این نقاط بسیار مفید و رشد و نمو درخت در آن فوق العاده است چنانکه اشجار بلوط و آتش و زبان گنجشک و تیس و افر او معدودی صنوبر دارد و نه تنها چشم انداز شخص در نزدیک شدن بطرابوزان زیبا تر میشود بلکه آسایش اهالی این قسمت نیز از سکنة سایر نقاط کوه بیشتر است در قعر دره خانه هایی که برای حفاظت آنها محصور شده بود مشهود که بالطف و وضعیات محل مناظر قشنگ سوئیس و ساو و آرا بخاطر می آورد و حال آنکه نواحی شمالی ارزروم تماماً سنگلاخ و لم یزرع و تقریباً لغت است.

رطوبت زمین و برگهایی که از درخت ریخته بود بطوری بیش از اندازه

شیب سخت کوه را لغزنده کرده بود کر برای باین آمدن مجبور بودیم بای خود را روی خاک بگذاریم . بیست و پنجم به قویزلیک (قریه درخت گردو) رفته در آن ماندیم و برای اولین دفعه پس از خروج از ارزروم کاروانسرای مرتب و قهوه خانه منظم مشاهده نمودیم از اینجا کاغذی بمسیودوپره قنسول فرانسه در این شهر نوشتم چه قرار بود روز ۲۶ که فردا باشد تا نقطه ای که برای اولین بار دریا نمایان می شود با استقبال من آید و این نقطه بلاشک در مجاورت محلی است که بازگشت ده هزار نفری آنرا مشهور کرده و یونانیان به تبرک زمانی در آن معبد و نمازخانه ای با اسم آبولون و مرکور ساخته اند . قلّه این کوه از وقتی که آدرین امپراطور روم آنرا معاینه و مجسمه ای در آن نصب کرده و شرح مبسوطی هم آدرین مورخ یونانی بسبک ساده و غیر قابل تقلید خود در خصوص آن نوشته که سبک گزنفون را بخاطر می آورد شهرت تازه ای پیدا کرده است .

فصل چهل و دوم

بکشتی نشستن در طرابوزان . توقف اجباری کشتی در ونا . دنباله کشتی رانی . توقف دیگر . دوباره بکشتی نشستن . طوفان شدید . پیاده شدن از کشتی در کومجوقاز . جلگه جانیک - شهر اصلی این جلگه .



طرابوزان و حوالی آن از فراز مرتفعاتی که از این جانب بر بحر اسود احاطه دارد بسیار منظره دلربائی دارد . تمام خانه‌ها حتی دیوارهای دور شهر که بشکل نوذنقه ساخته شده از عشقه مستور است و رنگ سبزی تیره آن که با الوان روشن و زنده این منظره متضاد است در تحت اشعه آفتاب در آب دریا منعکس میشود . خلیج کوچکی که بحریه نامند از طرف خشکی در سمت راست واقع و جز زورق‌های ماهیگیران و چند کشتی که مأمور حمل مال التجاره‌های محموله از پلاتانا بشهر است چیزی در این خلیج کوچک وارد نمیشود و پلاتانا بندر اصلی طرابوزان است (۱) این همانجاست که کشتی ای که آقای قنسول میخواست برای ماکرایه کند لنگر انداخته بود . دو جهاز کوچک جنگی ترك هم آنجا بود که ملاحظه نمودم و سلطان فرمانده آندو که بنا بود بقسطنطنیه برگردد میخواست مراهم باخود ببرد ولی از ترس طولانی شدن مدت توقف آن در ساحل از قبول این پیشنهاد خودداری کردم .

(۱) فاصله بین هر مونا سا (محلی است واقع در چهار میلی پلاتانا) و طرابوزان را آرین شصت استاد تخمین کرده ولی من ۱۴ میل یا يك فرسنگ و کسری از دریا برآورد می کنم و استاد که آرین استعمال کرده هرچه باشد مشکل است این دو تخمین را باهم سنجید !! مگر فرض کنیم که این محل نقطه دیگری است که از حیث وضعیت با پلاتانا یا بنجو اکمل با پلاتانی خانه منطبق شود .

ارمنی مهربانی که از اولین عبور من از ارز روم با من همراه بود در طرابوزان مرا وداع گفت و چون ترس فوق التصوری از دریا داشت نتوانستم او را بسوار شدن در کشتی راضی کنم و چون به مارسیان مراجعت میکردهم خودش متوحش بود هم من که مبادا لازها او را در خروج از طرابوزان لغت کنند. باری بدرمسیو دوبره مراتاپلاتانا همراهی نمود. کشتی ما بش چیفته ای بود بظرفیت هشتادالی صدهزار کیلو. عملجات کشتی عبارت بودند از بیست نفر ملاح یونانی که در تحت اوامر رئیس مسلمانی انجام وظیفه میکردند. ناخدای کشتی ملاحی بسیار فهمیده و کار آزموده بود من و پسر مسیو دوبره و طیبی بر گامی (اهل یکی از شهرهای ایتالیا) موسوم بد کتر پرتا که مرد زیر کی بود و صفاتی مخصوص بخود داشت بکشتی سوار شدیم. این مرد علم طب را در نهایت خوبی در ترکیه نزد اشخاص عالیقدری آموخته بود خصوصاً نزد عبدی بیک رئیس معادن. زبان ترکی را هم خوب صحبت میکرد و در نتیجه تسلط و نفوذی که از این شغل تحصیل کرده بود با ترکان خیلی بی ملاحظه رفتار میکرد.

دوم سپتامبر بکمک بادی که از جانب شمال شرقی میوزید از پلاتانا شراع گشودیم و اگر تند تر بود در هفت هشت روز بقسطنطنیه میرسیدیم ولی چون در اواسط شب بجانب مغرب برگشت مجبوراً میان دریا زده مسیر طولانی ای را پیمودیم شش هفت فرسنگ راه خیلی خوب بود روز سوم که باد رو بشدت نهاد با وجود مخالفت من ملاحان که دیدند عبور از دماغه و نا غیر ممکن است کشتی را در پناه آن برده حین العبور لنگر و طناب کشتی را بساحل پرت نمودند تا بدین وسیله بزحمت کشتی از حرکت بازماند سه روز در این زمین یا بعبارت بهتر بین تخته سنگهایی که تنها محل زیست در این نقطه بود ماندیم. بادهمچنان بشدت میوزید و باران در نهایت قوت میبارید. شدت امواج مانع از آن بود که زورق در آب افکنیم بنابر این ارتباط ما با کشتی قطع و پناه مامنحصر بغارهایی بود که در این محل امثال بسیار داشت. اینجا اولین محلی بود که سه روز این بادهای مخالف غربی ما را مجبور باقامت کرد.

روز سوم که طوفان رو بضعف نهاد بکشتی نشستیم شاید بتوانیم از دماغه

ونا بگذریم ولی اقدام عسبی بود چه ورزش بادو جریاناتی که بجانب مشرق پیش می-رفت مارا مجبور کرد که نه تنها ازونا، یازون (ژازونوم قدیم) و کرزون بلکه از زافرا و تیربولی و بیوک لیمان هم بگذریم که در ماوراء محل اخیر در لنگر گاهی پیاده شدیم و از اینکه تافاز مارا نراند خیلی خرسند بودیم. معمولا طوفان دریای سیاه سه روز طول می کشید و ما مجبور بودیم یک هفته تمام صبر کنیم تا از شدت امواج کاسته شود. بدین امید که دوره شدت بادهای اعتدال خریفی گذشته ملاحان را بر آن داشتم که شرع کشیده حرکت کنند بالنتیجه بعبور از دماغه ونا نائل شدیم ولی تازه چیز زیادی از تپه اونی نه نگذشته گرفتار طوفانی شدیدتر از طوفان اولیه شدیم که مارا بفرق شدن تهدید مینمود. دریا از کف سفید شده و امواج کوتاه سخت چنانکه در تمام بحر الروم مشاهده میشود بر آن بسیار بود ابرها سرعت روان و دسته سکان قادر بفرمان کشتی نبود. ملاحان و مسافرن تمام در وحشت بودند و ناخدا مرا ملامت میکرد که چرا آسوده در کنار سکان بکشیدن بیپ خود مشغول و به سن ژرژوسن نیکلا پناه کشتی رانان متوسل نمیشوم و از این جهت مرا مرتکب جنایتی تصور میکرد.

معینا در میان این هیاهو و غوغا تشخیص اینکه باد بجانب شمال بر می گشت مشکل نبود. با تمام جهدی که در راندن بجانب دریا داشتیم شدیداً رو بصخره هائی که بر خلیج صامسون احاطه داشت پیش میرفتیم درعین حال این وضعیت برای ما مفید واقع شد چه در پناه جبالی که بر این خلیج خصوصاً از طرف جنوب غربی احاطه داشت واقع و تاحدی دز حال ما و دریا آرامشی ظاهر شد که توانستیم در لنگر گاه کومجوقاز (۱) واقع در قریب مصب قزل ایرماق توقف کنیم. کومجوقاز را نه شهر میتوان گفت و نه دیه بلکه لنگر گاهی است یرت که تقریباً در چهار فرسخ سمت مغرب سر زمین تمیسیر واقع و سابقاً مقر آمازون ها (۲) بوده ولی امروز جزء خاک جانیک محسوب است. بر سواحل این لنگر گاه جلگه وسیعی

(۱) نه بطوریکه دانویل گومچی آقیز مینویسد.

(۲) دیر زمانی است که علماء عقیده بوجود آمازون نه پدید آورده اند بدین تفصیل که سپاهیان سورومات پس از عبور از قفقازیه و کشید با آسیای صغیر وارد و در سواحل ترمودون که جلگه هائی دارای همان وضعیات وطن اصلی ایشان داشته ماوا گزیده اند و

احاطه دارد که رشته جبالی منحنی شکل در حدود پنج فرسخ آنرا در برگرفته . این کوه بالنسبه مرتفع و قله و دامنه های آن از جنگل های زیادی که انواع چوبها در آن یافت میشود پوشیده شده خصوصاً شمشاد و مورد و انواع واقسام خرزهره و بلوط و درخت گلابی همچنین اشجار گردو و تود و مزارع ذرت و شاهدانه و کتان نیز دارد . خانه ها بر نقاط مرتفعه ساخته شده و گرچه تعداد آنها بسیار است

درك این معنی که عبور از رودخانه های عربی می مانند هالیس و بارتینوس و سانگار یوس که یونانیان گزنفون هم احساس کرده بودند چگونه انجام شده امری دشوار است معاش آنانرا تربیت مواشی که در دشت میسیر بسیار داشته اند و غنیمت بسیاری که از همسایگان بدست می آورده اند تامین میکرده . در سیتی زنان در جنگ و شکار ایشانرا همراهی کرده و سواره با کمان تیر می انداخته اند ولی اینجا فقط به حفظ ساحل می پرداخته اند .

ملاحظات یونانی آنانرا در سواحل دریا دیده و در جنگ با آنان مغلوب گردیده اند و چنین پنداشته اند که این سرزمین را جمعی کشتگان نوع مرد فرا گرفته و قصص یونانی از اینجا ناشی شده ولی این زنان قهرمان دروغی چنانکه بدوا برای انتقام قتل شوهران یا برای دفاع از خود و یا بالاخره برای منقاد ساختن طوائف همسایه دست باسلحه برده باشند وعده ای هم برای حمله به آتن اعزام یا ملکه آنان تالستری شخصاً آمده یا صند نماینده باردوی اسکندر اعزام داشته باشد تازه با تمام شرحی که شعرا و فلاسفه و مورخین معروف قدیم ساخته اند امروزه این افسانه قابل قبول نیست .

از ملاحظه اسم لیزیماک چنین بخاطر میرسد که وقتی او نیزیکریت تاریخ تالستری را برای او خواند که وقایع جنگهای اسکندر را در آن نقل کرده بود لیزیماک بخنده گفته بود ، « پس من آنوقت کجا بودم ؟ »

بیفایده نیست که عقیده فرره (۱) که بسیار منطقی و صحیح بنظر میرسد ذکر کنیم چه میگوید اسامی اوریتی و منالیپ و هیبولیت و غیره که باین سورو ماتیدها داده شده تمام عبارت از اسامی یونانیت و حال آنکه باید این زنان اسامی طوائف وحشی و بهمان زبان خود داشته باشند .

ولی از یکدیگر دور افتاده بانضمام ابن رشته حبال راهالیس ویشیل ایرماق و ترمه که ایریس و ترمودون قدیم باشد قطع کرده و در سیر بجانب دریا جلگه وسیعی را مشروب میسازد که در اثر انهار جاریه از حبال مخطط شده و سواحل آنهار اهم اشجار تبریزی و نارون و آتش و افرا و سایر درختان بلند زینت کرده. موهای وحشی در نهایت زیبایی تا نوک این درختان بالا رفته چتری از شاخ و برگ بر آنها زده است. قسمت اعظم این جلگه را چمن فرا گرفته منظره بسیار دلپذیری تشکیل میدهد که چراگاه مواشی (۱) است و غالباً بتدریج وحشی میشوند. خوک وحشی در این سرزمین بسیار و همچنین سایر اقسام شکار در آن زیاد دیده میشود و انواع طیور از قبیل کبوتر جنگلی و قمری و طرقة و توکا و مرغ بارانی بر شاخ اشجار بمقدار زیاد دیده میشود. سواحل انهار و دریا پرندگان آبی بسیار از قبیل مرغ سقا و قبره و حقاوار دک دریائی و ایبای بحری و غیره دارد ولی سواحل در عوض بسیار کم ماهی است. با آنکه وضعیت جغرافیائی ایشان بسیار مستعد تجارت است خیلی کم باین عمل می پردازند و صنعت اصلی ایشان منحصر بتاییدن پشم و موی بز است که نسوجی با آن میسازند علاوه بر این اره کردن تخته و تاییدن طناب و ساختن زورق و کشتی - های پشت بلند و بسیار محکم که در مقابل طوفان های شدیدی که در این دریای مهمان ناپذیر زیاد اتفاق می افتد مقاومت داشته باشد (۲).

بلاد اصلیه این جلگه عبارتست از چهارشنبه و صامسون و بافرا که شهر اخیر الذکر را من می شناسم و خواننده محترم البته بخاطر دارد که از آن صحبت رانده ام (۳).

(۱) اینجاماده گاو جوانی را بمبلغ نه پیاستر (۱۳ فرانک و نیم) خریداری کردم.
 (۲) همه میدانند که این دریا از ازمئه قدیمه بهمین دلیل موسوم به دریای سیاه شده و در اثر همین عقاید باطله که از ترس از این دریا ناشی شده یونانیان آنرا مهماندوست نام داده اند که خوش ین باشد (۵) و همین علل باعث شده است که طوفان در عثمانی مانند ایطالیا نیکبختی و طاعون المبارک یا مقدس نام دارد.
 (۳) فصل دوازدهم صفحه ۵۷.

(۵) نویسنده کشتی رانی در سواحل دریای سیاه که احتمال دارد سالوست آنرا نوشته باشد (یادداشت های آکادمی جلد ۵۹ صفحه ۲۲۰ - ۲۲۱) چنین تصور کرده است که اصل اسم او کسن ناشی از قصه یونانیست و اسم حقیقی و قدیمی این دریا آسکنس بوده است چنانکه این اسم در فصل ۱۰ مجلد سوم ژنورسالات و دیگر نویسندگان ارمنه بهمین بیان نوشته شده است.

فصل چهل و سوم

نقشهٔ مسافرت از کومجوقاز به سینوپ از راه خشکی - مخصاصهٔ ترکان
 و اهالی جانیک در بافرا . عدم امکان عبور از قزل ایرماق . مراجعت به
 کومجوقاز . ورود به سینوپ



از موقع خروج از طرابوزان تا حال بیش از هفده فرسنگ ونیم نرفته بودیم که هوار و بسردی گذاشت و در یار و روز بروز برای کشتی رانی نامساعدتر میشد و چنین احتمال داشت که اگر بهمین بطور بیش رویم بزحمت تا دو ماه دیگر بقسطنطنیه برسیم بنا بر این بفکر اقدام که لااقل تا سینوپ از طریق خشکی برویم و از لحاظ بی تربیتی مردم این سرزمین و اغتشاشاتی که در نتیجهٔ جنگهای داخلی حکمفرما بود یکی از سربازان همراه را نزد متسلم بافرا اعزام داشتیم که در صورت امکان اجازهٔ عبور دهد . در جواب گفته بود که چون دشمنان در ساحل دیگر رود هالیس قرار دارند بهتر است چند روز صبر کنند . با وضعیت من که غریب و تنها مانده و پناهی جز یوسف پاشا نداشتم و اولین مسافری که از طرابوزان و ارمنستان میرسید هر آن ممکن بود مرا شناخته اسباب زحمت شود این جواب رد از طرف یک صاحب منصب دشمن مرا بوحشت انداخت که مبادا بدبختی دیگری گریبان گیر من شود حتی ممکن بود مراجسوس باب عالی قلمداد کنند چه دو کشتی در اختیار داشتم که یکی برای بار گیری گندم از کریمه خالی آمده بود تا به صب دانوب رود و دیگری از فاز کنیز و غلام گرجی بقسطنطنیه میبرد بنا بر این طبق نصیحت و دستور دکتر بر گامی قرار شد بیش از حد معمول خود را خوشحال و فرهنگ جلوده دم و واردین ربااغذیهٔ متنوعه پذیرائی کرده قدری شراب تندوس که از طرابوزان با خود آورده بودم

به آنان بچشانم و تقریباً همه روزه (۱) در سواحل شط و جنگل کوچکی که داشت در میان جگن و تاک وحشی که سراسر این دشت از آن مستور و درهم پیچیده راه را بعبارین مسدود کرده بود بشکار بردازم. اغلب بنهرهای عمیق میرسیم که آب شفاف آنها آهسته بجانب دریا پیش میرفت و گاه در جنگلهای دور دست گم میشدم که ابداً هادی و بلدی نداشتم و شب را که بمنزل میرسیم ناخدارا از وضعیت باد و بومیان را از کیفیت جنگ میرسیم و جوابی جز « تازه ای نیست ». نمیشنوم.

هفته روز در کومجوقاز ماندم و ابداً آثاری که هوا را تغییر داده بهتر کند ندیدم چون از این اقامت طولانی خسته شدم تصمیم گرفتم از راه خشکی از طریق بافرا به سینوپ برگردم. چون نمیشد اسبهای ایرانی ای که در کشتی دارم بخشگی آورده استفاده کنم بر آن شدم که قاطرهای ذغال فروشان را کرایه کرده خود و محمولاتمان را بدان وسیله به سینوپ رسانم و دستور دادم که بمحض آرامش هوا کشتی در سینوپ بسراغ ما آید بنا بر این دو بجانب بافرا حرکت کردیم.

ساعت پنج صبح بود و عطر گلها و ریاحین هوا را طراوتی زائد الوصف بخشیده بود. طلوع آفتاب پس از آنکه یکساعت راه سنگلاخی را پیمودیم از دور صدای چند تیر توپ شنیدیم و بلافاصله جمعی از دهاقین مشاهده شدند که بجانب کوه فرار میکنند. این صدا و فرار نتیجه جنگی بود که در ساحل یسار رود قزل ایرماق بین اهالی جانیک و عساکر عثمانی اتفاق افتاده بود.

چون به بافرا رسیدیم فوراً نزد متسلم رفتیم مشار الیه در میدان جنگ بود و قبل از شب هم مراجعت نمیکرد دشمن را هم مجبور بهزیمت کرده بود. بدو بمجروحین پرداخته سپس وسائلی بر انگیخت که اگر ترکان مجدداً راه را ببندند آنانرا برانند. قبل از اینکه سوار شده نزد عساکر خود برود مرا بشرکت در مختصر غذائی که داشت دعوت کرد ضمناً اظهار داشت که ابداً انتظار عبور از رود خانه رانداشته باشید چه یک چشمه از بل را خراب کرده که راه بردشمنان مسدود باشد. تمام شهر در حال اضطراب و کوچها پر از مجروحین میدان جنگ بود. بنابراین شب هنگام پیاده مراجعت کردیم و تمام شب رابطی طریق گذراندیم

(۱) در این جگه بلدرجین و خروس کولی مشاهده گردید ولی قرقاول ابداً نیافتیم. این برنده چنانکه اطلاع دارم در شمال قفقاز به بمقدار زیاد وجود دارد.

بامدادان که ساحل دریا نمایان گردید حیرت و اندوهی زائدالوصف سر بار ما شد چه در لنگر گاه کشتی ندیدیم و بدستوری که داشته اند چون بادموافق وزیده بجانب سینوپ حرکت کرده اند ضمناً راه خشکی مسدود و در دریا هم وسیله ای که بتوان از بادموافق استفاده کردند داشتیم .

لنگر گاه کومجوقاز را از طرف مغرب زبانه ای از خاک که سه ربع فرسنگ در آب پیش رفته می بندد و پس از آن لنگر گاه اصلی شروع و تانقطه ای که آب گل آلود و زرد هالیس بدریای سیاه داخل میشود امتداد دارد . در این قسمت خلیج ساحل پست و سنگلاخ و تقریباً غیر قابل درنگ سفاین سبک وزن است . انتهای این پیش رفتگی دماغه ای ایجاد کرده که ملاحان از چند دسته درختی که در منتهای الیه آن رسته آنرا بخوبی می شناسند .

فردای رجعت ما به کومجوقاز در حدود ظهر از این ساحل شرعی در افق ملاحظه شد فوراً اسلحه برداشته سوار شدیم و چهار نعل فاصله ای که دماغه را از کومجوقاز جدا میسازد پیمودیم این عمل تقریباً یکساعت طول کشید لدی - الورد ب فکر افتادیم علامتی نشان دهیم بنابراین بشلیک تفنگ پرداختیم که احتیاج خود را باین سفینه که محمولش نمک و بجانب سینوپ میرفت بفهمانیم . این تمهید مؤثر اتفاق افتاد و کشتی بساحل نزدیک شد چند ملاح یونانی پیاده شدند که بزودی معامله با ایشان قطع و مارا سوار کرده به سینوپ بردند و درست روز سی ام پیاده شدیم .

فصل چهل و چهارم

سینوپ . وصف و تجارت و تاریخ این شهر . ادامه مسافرت . استفانوس
 آیاندون . اینیجه . دماغه کینولی . دوباره بکشتی نشستن . دماغه کرمبه .
 تیمنه : قره آقاج . کدروس .



شهر سینوپ از طرف شمال محدود است بکوهی که اغلب نویسندگان
 قبر میتریدات اوباتور را در آن میدانند و در تنگ ترین قسمت شبه جزیره ای واقع
 است که ربع فرسنگ دوره دارد و بر زح سنگلاخی آنرا از خشکی جدا ساخته و اطراف
 آنرا دیوار تقریباً چهارگوشی احاطه کرده که بکمک برجهای چندی بر پا ایستاده و
 استحکام آن در برابر دشمن بحدی نیست که بتواند در مقابل يك مشت استقامت کند.
 سینوپ مانند اسکندریه مصر دارای دوندراست که یکی در نتیجه ورود
 روزانه شن مسدود شده و جز زورق های ماهی گیران کشتی دیگری بدان وارد
 نمیشود در صورتیکه دیگری باحسن موقعی که در این ساحل دارد برای سفاینی
 که از مشرق می آید بسیار پناگاه مطمئن و راحتی است . جمعیت این شهر دوازده
 هزار نفر است که دوثلث آنرا اگر اد تشکیل میدهند و بقیه را یونانیانی که در ساحل
 دریا ابنیه ای احداث کرده در آن زندگانی میکنند و خانه قنصولهای فرانسه
 و روسیه هم آنجا واقع و تنها دولی هستند که حق داشتن مأمور در این محل تحصیل
 کرده اند . یونانیان از راه تجارت و ماهی گیری زندگانی میکنند چنانکه مس
 توکا و پشم تاییده بز انگورا و تخته و طناب و ماهی هائی از جنس تونرا که خشک
 و نمک سوز کرده اند در سایر بنادر دریای سیاه بفروش میرسانند : ترکان بامور
 فلاحی و تعمیر و ساختن کشتی های جنگی که در این بندر بسیار اهمیت دارد
 اشتغال دارند .

آب و هوای سینوپ بسیار خوب و آخرین نقطه ساحل است که زیتون ساحل غربی در آن نمو میکنند (۱) زیرا هر چه بقسطنطنیه نزدیکتر شویم بیشتر رطوبت زمین و نامنظمی ببادها از متمرشدن این درخت لطیف مانع است باغاتی که قسمت جنوبی این شهر را فرا گرفته شادابی و طراوتی بیش از زمان استرابون دارد. حوالی سینوپ برای زراعت گندم و برنج و تربیت انواع فوا که کاملاً مستعد و سواحل آن اقسام مختلفه طیور بحری را دارد.

بطوریکه افسانه‌های قدیمه حاکیست شهر سینوپ را اتولیکوس که یکی از معاضدین هرکول است ساخته ولی آنچه محقق است اگر بنای آن مربوط به مردم میله نباشد لا اقل در قرن هفدهم قبل از میلاد مسیح این قوم بمناسبت موقعیت این نقطه نسبت به بوسفور و تراس و سهولت روابط تجارتنی باداس‌ها و اهالی شرسونز توریك و سارماتهای بوسفور سیمین در آن مأوا گزیده و آنرا توسعه داده اند. طوایف بسیاری که در درجه اول اهالی طرابوزان باشند از سینوپ خارج شده از آن بس نیز بعناوین دیگری کسب شهرت کرده‌اند. این شهر همان شهر است که ده هزار یونانی را که خود رهین قابلیت و استعداد نظامی گزنفون و بلاشک مفتخر بداشتن چنین مورخی هستند که شرح بازگشت ایشانرا نوشته در نهایت رفاه و جوانردی مأوا داده و نیز ولادت دیوژن لوسینیک در آن اتفاق افتاد که فیلسوفی عجیب و فوق العاده و دارای روحی قوی و فکری عمیق بوده و بهتر از دیگران توانسته بی قدر و قیمتی شئونی را که بشر برای خود قائل شده ثابت کرده بمردم بفهماند همچین میتزیدات دشمن قهار رومیان در این شهر تولد و نشو و نما یافته و بقول بعضی از نویسندگان بامر پمپه در همان شهر مدفون شده است. فاناس پسر میتزیدات سینوپ را در تمام مدت جنگهای داخلی متصرف شد ولی رومیها چهل و پنج سال قبل از میلاد مسیح آنرا دوباره پس گرفتند و سزار آنرا بقدرت و رونق فوق العاده‌ای رسانید. سالیان دراز این شهر در تحت استیلای امپراطور روم بوده و بعد سلاطینی در آن مستقلاً حکمرانی داشتند تا اضمحلال سلطنت داوید

(۱) گزنفون در بند ۲۱ از باب ششم کتاب قشونکشی سیروس مثالی در

کومنن که این شهر در تاخت و تاز محمد ثانی در آسیابطرفیت ایران بدست این فاتح وحشی افتاد و از آن زمان دیگر برونق و اعتبار اولیه خود نرسید.

مسیو فورکاد قنصل فرانسه در سینوپ از مشاهده کشتی که ما در آن نبودیم بسیار مضطرب شده بود و بگمان اینکه ما از راه خشکی خواهیم رفت تا قرزه (۱) از ما استقبال کرده بود ولی در مراجعت ما را در خانه خود دید و پذیرائی شایانی از ما کرد.

برای طرز تعقیب راه خودمان قرار بود مشورت کنیم چه ساحل دریا از سینوپ تا دماغه کرمپه تمام از سنگهایی که در آب بیش رفته مملو و عده زیادی دماغه در آن احداث کرده است که صعب العبور ترین آنها اینجه برون (دماغه نازک) و استفانوس (تاج) و کینولی است. بالنتیجه مصمم شدیم که در اینولی (۲) پیاده شویم. چون اعیان این شهر از قنصل فرانسه خیلی حرف شنوی داشتند از او خواستیم که یک زورق ده جفت پاروئی برای ما تهیه کند و امیدوار بودیم که اگر باد بدست نوزد مسیر آن هر چه باشد میتوانیم چند روزه خود را بقسطنطنیه برسانیم. از طرفی جاده سینوپ به اینبولی از راه خشکی بکلی امن و مطمئن بود و در اثر مراجعه بنقشه و اظهارات ساکنین محل که مؤید آن بود قرار بر این شد که جز در هشت فرسخی شهر مزبور اردو نزنیم.

نهم اکتبر با مسیو فورکاد که میخواست تادم کشتی ما را مشایعت کند از سینوپ حرکت کردیم پس از هشت ساعت طی طریق از بین جنگلها و دره های جالب توجه بقریه زیبا و یونانی استفانوس رسیدیم. حرکت فردای ما قدری سخت تر بود چه اوقات ما بیابالا و پائین رفتن از مرتفعات صعب العبور و گذشتن از سیلابهای زیاد

(۱) این محل بمقیده آراین همان کاروزای قدیم و بندر بدی است. کتاب کشتی

رانی در سواحل بحر اسود ص ۱۲۷.

(۲) آراین در صفحه ۱۲۶ کتاب راجع بکشتی رانی در سواحل بحر اسود این

محل را آبنوتیغوس یا یونوپولیس دانسته. صفحه ۲۹ از جلد دوم جغرافیای قدیمی

دانویل.

و راه باز کردن بوسیله تبر در جنگلهای انبوه مصروف شد ولی هیچ چیز در مقابل بالارفتن هائی که روز سوم داشتیم زحمت نداشت. بدین معنی که از قریه آباندون که شب در آن خفته بودیم تا اینچه که آبادی کوچکی است نزدیک دماغه کینولی و غرق کشتی های زیاد آنرا معروف ساخته همین زحمت را در رفتن داشتیم. در این قسمت ابدأ راه قابل عبور وجود ندارد و هر لحظه انسان مواجه با خطر پرت شدن در دریاست. کمتر نقطه ای منظره ای باین مخوفی دارد که ساحلی تا این حد وحشی و تمام مستورا از صخره های عظیم پوشیده از درخت های سالخورده باشد. دماغه کینولی درست مقابل قراجه بورون در کریمه (۱) واقع شده و اگر انسان بقول جغرافیون قدیم و بعضی از مسافرین جدید اعتماد کند گویند اگر شخصی در وسط دریای سیاه بیک فاصله از طرفین قرار گیرد هر دو ساحل بحدی مرتفع است که در آن واحد مشاهده میشود ولی چون ما از خشکی مسافرت میکردیم امتحان این قضیه که از نقطه نظر جغرافیائی و تاریخی بی اهمیت نیست میسر نشد ولی ارتفاع زیاد بدنه دماغه ملاحظه گردید و چون میدانستم قراجه بورون از کوه بسیار مرتفعی تشکیل یافته و فاصله این دماغه با دماغه کینولی بیش از دو درجه و بالاخره دوازده فرسنگ و نیم نیست بنظرم غیر ممکن نیامد که از وسط بحر اسود در هوای صافی هر دو ساحل را بتوان در آن واحد دید (۲).

چون مسافر بدره ای که از رودخانه اینبولی مشروب میشود فرود می آید وضعیت این سرزمین بصورت دیگری جلوه گریست. همه چیز حاکی از هنرمندی سکنه محل و آرامشی است که از آن منتفع میشوند مناره ها از میان درختان صنوبر که سایه بر باغات این سرزمین گسترده نمایان و گله های اغنام و احشام متفرق در چمن بچرا مشغول و کارخانجاتی روی رودخانه بنا شده که بندر اینبولی

(۱) چنانکه دیده شده است دستجات کلنک که از بحر اسود میگذرد روی یکی از این دودماغه مجتمع شده و بردیگری که نزدیکترین نقطه ساحلی است فرود می آید. بلین کتاب دهم ۲۳.

(۲) حقیقت این امر را پس از تحریر این قسمت از مسافرت نامه ام زمان اقامت در کریمه (مارس ۱۸۱۹) فهمیدم.

را تشکیل و در اثر آب دیوار آنها تمام مرطوب شده است بالاخره کارخانها لاینقطع بکشتی سازی و مس بوش کردن آنها مشغول و این نکات حاکیست که مردم این سرزمین بسیار زحمت کش و خوش بخت تر از مردم غالب نقاط آسیا هستند .

اعیان اینبولی پذیرائی کاملی از ما کردند و حاضر شدند کشتی بار کشتی خود را بهما امانت دهند ولی نه تا قسطنطنیه بلکه تا کفکن (محللی است در همسایگی کاپه قدیم) یا حداکثر تا کیلی چه میترسیدند کشتی ایشان را نگاه دارند . این شهر که کوچک و در دو فرسنگی بایتخت اتفاق افتاده حاکم آن برخلیفه طغیان کرده بود ، باری یک ناخدا و بیست باروزن مسلمان مأمور شدند که باما سوار شوند . صبح پانزدهم اکتبر که هوا نسبتاً آرام بود اعیان شهر و مسیو فور کادرا که در این موقع نمیتوانم از تأثرات شدیدی که مرگ نابهنگامش در دل دوستان باقی گذاشته خوداری کنم وداع گفتم . این مأمور پرشهامت که نام فرانسه را در سینوپ بزرگ کرد اولین کسی بود که وظائف قنصلگری خود را در سینوپ کاملاً انجام داد . این مرددانا که مواقع بیکاری خود را بجستجوی عتیقات اطراف شهر و مطالعه در اطراف آنها مصروف میداشت اگر مانند بوشان نتوانست تمام جنوب دریای سیاه را تحت مطالعه قرار دهد لااقل توانست در کمال صحت جزئیات احوال ساحلی را که در آن سکنی داشته بشناساند و یادداشت های مختلفه ایرا که مشارالیه در آکادمی سلطنتی کتیبه ها و انشآت قرائت کرد برای او ارزش جلب توجه دانشمندان این مجمع معروف را داشته است .

مختصر تاشب باروزدیم و در میان صخره هائی که دماغه مخوف کر میه را تشکیل میدهد پیاده شدیم که خود را برای گذشتن از آن هنگام سحر آماده کنیم بالنتیجه از آن گذشتیم . از این دماغه تا کیدروس که همان کیتوروس دو باغلا گونی قدیم است یعنی در فاصله ای بطول سه فرسخ و کسری آرامش دریا (۱) مانع از باروزدن نبود و بدون توقف از تنه که همان تیمن قدیم باشد همچین قره آقاج (درخت سیاه) گذشتیم که بر حسب ظاهر باید همان اژیالی باشد و در کتاب کشتی رانی در سواحل بحر سیاه آراین شرح آن مسطور است . هجدهم شب هنگام در بندر کیدروس لنگر انداختیم که از همه طرف جبال پوشیده شده از جنگل آنرا

احاطه کرده و کشتی در آن از همه گونه طوفانی در امان است . خیلی مایه تعجب است که در این محل جز چند خرابه که میتوان در پناه آن از رطوبت باران مصون ماند هیچ مأوایی دیده نمیشود .

از بندر کیدروس بحد پارو به آماستراه رفتیم که مستعمره ایست منصوب بشاهزاده خانمی که گویند برادرزاده داریوش بوده و بدو بحباله نکاح دنیس سلطان هراکله در آمده و بعداً زوجیت لیزیماک هموطن و یکی از جانشینان اسکندر را اختیار کرده است .

فصل چهل و پنجم

آماستراه . دره بارتین . طوفان شدید . رسیدن به فیلبوس . ارگری
 (هراکله قدیم) . اهالی این شهر . دوباره بکشتی نشستن و رسیدن بقسطه لنیه .
 ختم مسافرت .



هر چند شهر آماستراه بقشنگی سینوپ نیست ولی بشکل يك آمفی تآتر
 بردستی مشرف بدریا ساخته شده و مانند پایتخت قدیم مملکت پون بین دو بندر
 واقع گردیده که تانیه آنها را شن فرا گرفته و بزحمت گنجایش بیست فروند
 کشتی را دارد یکی از این دو بندر تقریباً متروک و دیگری برای کشتی بانان
 موقعیت بسیار ممتازی را داراست چه کشتی ها را در پناه خود از بادهای غری
 و جریانات بسفور حفظ میکند . این شهر که هنوز در میان آن چند بدنه ستون
 یونانی مربوط بیک معبد نپتون باقیست از طرف دریا نمایش قریه محقری را
 بیش ندارد .

آنچه از روی عده و اقسام مدالهای اماستریس که در دسترس ما هم قرار
 گرفته بحث کنند و کمتر از بانی اصلی آن ذکری بمیان آید چنین بنظر میرسد که
 این شهر در ردیف اولین مستعمرات بحرا سود بوده و بطوریکه میگویند حکومتی
 معتدل و استقلالی کامل داشته یعنی چون بین دولتین ایران و یونان واقع و در تحت
 حمایت یکی از قویترین سلاطین آسیا تشکیل شده و از طرفی انقلاباتیکه پس از
 مرگ اسکندر هراکله را مشغوش کرده بود آنرا بزرگتر ساخته بالتیجه باید
 چنین رونق و اعتباری را حاصل کرده باشد .

گرچه از جلو آماستراه گذشتیم ولی شدت باد مانع از آن بود که در آن
 توقف کنیم . خیلی مایل بودیم خرابه های یونانی و رومی آن و محل شهر قدیمی

سزام و قصری که مردم ژنو (۱) ساخته و در طول مدت جنگ مصر بسیاری از مستخدمین دولت و تجار فرانسه بطرزی که سیاست سالم و انسانیت آنرا نمی پذیرد در آن محبوس شده اند به بینیم ولی کسیکه مأموران انجام وظایف عمومی است بندرت میتواند از وقت خود استفاده کند چه گاه مجبور است در نقطه‌ای که ابدأ مطلوب او نیست توقف نموده و گاه از نقاط معروفی بسرعت بگذرد. بطوریکه خود تقریباً از دو فرسخی رم و از پشت دیوارهای بیت المقدس گذشته‌ام بدون آنکه بتوانم هیچیک از این دوشهر را به بینم. چیزی که توانست تاحدی ندیدن آماستراه را جبران کند زیبایی طبیعت و دلربائی منظره‌ای بود که شب بیست و سوم اکتبر موقع لنگر انداختن در مصب رودخانه بارتن که بندری تشکیل داده مشاهده کردیم این رود پس از سرچشمه گرفتن از جبالی که از سمت شمال شرقی بر سرزمین حاصلخیز انقوره احاطه دارد جویباری چند بدان داخل و رود عظیمی تشکیل میدهد که از اعماق دره سبز زیبایی آب شفاف آن عبور کرده و عکس مواضع اطراف مانند آئینه در آن هویدا است بلاشک از نظر آرایش مطبوع جوانب و خرمی سواحل آن بوده که یونانیان پارتینوس (۲) یا ویرژینال بر آن نام نهاده‌اند و امروز هم نظر بصفای و شفافیت آب و آرامش سواحل مستحق همین اسامی است.

مزایائی که طبیعت بحد افراط بدره بارتن بخشیده آب و هوای فوق العاده ممتاز و اراضی حاصلخیز و بندر مطمئنی است مضافاً برودی که بستر آن چنان عمیق است که بزرگترین کشتی‌های تجاری میتواند در آن وارد و بمدد شرع مسافت زیادی در آن پیش رود کسیکه گوشه گیر و عاشق ادبیات و صنایع باشد

(۱) اهالی ژنو که مؤسس تئودوزی و بسیاری از بنادر دریای سیاهند یکی از مؤسسات اصلی خود را در آماستراه قرار داده‌اند.

(۲) ذکر این نکته که بارتین مخلوط و شکسته پارتینوس است تقریباً زائد بنظر میرسد. این رود و رود هالیس از مغرب بشرق حده با فلاگونی را تشکیل میداده. مراجعه شود بجزغرافیای قدیمی دانویل جلد دوم صفحه ۲۷ همچنین کتاب استرابون باب ۱۲ صفحه ۵۴۳ و لارش در قشون کشی سیروس باب ۷ جلد دوم صفحه ۵۶ بهین طریق ضبط کرده است.

بہتر از این گوشه ای نخواهد یافت! و یادگارهای هومرو و اسکندر و آنبیال و میتریدات و سایر اشخاص معروفی که در آن تولد یافته اند (۱) بہترین محرک فکر شاعر است. آثار قدیمہ آن نیز قابل آنست کہ عقبہ شناس مابہری را مشغول دارد همچنانکہ طبعی دانی را دیدن انواع نباتات و حیوانات و مستحانات آن مجذوب میسازد و بالتلیجہ نقاش زبردستی میتواند کیفیت نوری را کہ در پردہ های کلودلورن دیدہ و تحسین کردہ برای الہین در آن بہ بیند باری خردمند در این سرزمین سکنی گزیدہ از سکون و آرامشی کہ مطلوب او و در نظرش بزرگترین نعمای طبیعت است استفادہ میکند.

از فواصل شاخ و برگ صنوبرها و بیدها کہ سایہ بردرہ بارتین افکنندہ بفاصلہ ای دور از دریا کہ صدای امواج شنیدہ نشود کلاہ فرنگی ای وجود دارد کہ زمانی در نہایت زیبائی بودہ و فعلا بحال انہدام افتادہ. این بنا را کلبہ ہائی احاطہ کردہ کہ سرپناہ ملاحانست. سہ روز اینجا گذرانیدیم و بحسرت این عزلت گاہ مفرح را ترک گفتیم. بہتر این بود کہ باز در این محل میماندیم چہ بمحض سوار شدن بکشتی محقر خود مورد حملہ طوفان شدیدی شدیم و شرع بزرگ وعدہ بسیاری از پاروہای خود را گم کردیم ولی چون باد از جانب شمال میوزید و از دماغہ کریمہ ہم گذشتہ بودیم امتداد آن مخالفتی بامسیرمانداشت. پس از سی و شش ساعت مجادلہ با امواج مخوف دریا و صدہا مرتبہ خطرناہ بود شدن در صخرہ های اطراف دماغہ کیلیمولی خود را بہ فیلیئوس رساندیم.

چون مصمم شدیم کہ خود را از خطرات و زحمات چنین کشتی رانی ای خلاص کنیم ہمینجا توقف کردہ خدمہ و محمولات خود را در ساحل گذاشتیم و با وجود خستگی مفرط و بارانی کہ بشدت میبارید پیادہ طریق ہراکلہ را پیش گرفته پس از ہشت ساعت طی طریق بدان رسیدیم. خوشبختانہ یکی از کشتی های جنگی کوچک ترکیہ را کہ در پلاتانا ازدست دادہ بودیم در اینجا یافتیم کہ ناخدای آن منتظر بود برسیدن ما رو بقسطنطنیہ شرع گشاید.

شہر ہراکلہ کہ قدیم مستعمرہ مگار و امروزہ ترکانش ارگری یا ارکلی

(۱) مانند طالس و میلہ و استرابون وغیرہ.

نامند در دامنه تپه‌ای روبه جنوب غربی ساخته شده معهدا لنگرگاه و بندر آن بعلمت مرتفعاتی که بر آن احاطه دارد در فصل تابستان بحد کافی مطمئن است . جمعیت این شهر در حدود پنجهزار نفر و عموماً از ترکانی هستند که بنظر میرسد از بدجنسی سکنه قدیمی ساحلی که از طرف مغرب از هراکله تا بسفور (۱) ادامه دارد ارث برده باشند چه هنگام شب دخول در تنگه مشکل و شناختن آن میسر نمیشود مگر بمدد دوفار که یکی در ساحل آسیا و دیگری در ساحل اروپا نصب شده و این وحشیان برای اغفال ملاحان و بشن نشستن کشتی‌ها شب در ساحل آتش افروزند . میگویند سکنه فعلی کیلی هنوز دست از این عادت مشوم برنداشته اند . این نکته محقق است که با وجود حمایت باب عالی تا حال هیچیک از قناسیل اروپائی نتوانسته اند در هراکله دوام بیاورند . تنها کسی که توانسته نام فرانسه را در این سرزمین محترم دارد مسیو آلیه دو هو تروش بوده که بمساعی ایشان یادداشتی را که ذیلا درج میکنم بدست آورده ام (۲)

(۱) کز نفون در لشگر کشی سیروس باب ۶ بند ۲۱ میگوید این ساحل مقر تروس بیتی نین ها بوده که بایونانیها در نهایت برحمی رفتار میکردند و ایشان را گاه بوسیله غرق کردن کشتی یا حوادث دیگر در چنگ خود می انداخته اند .

(۲) دانوبل که گویا بواسطه بعضی یادداشتهای آراین که رونویس کنندگان غلط ضبط کرده اند در جغرافیای قدیمی و نقشه خود وضعیت هراکله را در انتهای خلیجی که شبه جزیره آکروزین آنرا تشکیل داده نشان میدهد و حال آنکه این شهر در مدخل خلیج واقع و موقعیت آن مانند موقعیت شهر آتن که قابل تردید و اشتباه نیست واضح است خصوصاً بقایای ابنیه قدیمه آن که عموماً نمایان و رونق و اعتبار گذشته آن را بخاطر بیننده می آورد .

فاصله شهر تا منتهی الیه شبه جزیره تقریباً بانصد مطر یا حداکثر هشتصد تواز است چنانکه شخصاً مکرر ساعت بدست برای گردش باین نقطه رفته ام و هیچ وقت بیش از بیست دقیقه در راه نبوده ام . این خلیج تقریباً سه فرسنگ و نیم (پنج لیو) در خاک پیش رفته و همچنین بین موقع اصلی هراکله و آنکه دانوبل تعیین کرده بک فرسنگ اختلاف است چه شهر بشکل آمفی تآتر در جنوب غربی ساخته شده و محل ابنیه در جلو خارج از دیوار شهر که منتهی ببروجی دیده میشود در سمت چپ قرار دارد .

اینکه استرابون مینویسد هراکله بندر نداشته مبنی بر اشتباه و برعکس آراین

تاریخ قدیم هراکله بشرحی است که ممنون نگاشته و فوسیوس آنرا برای ما محفوظ داشته است و برای آنکه بخوبی از این موضوع اطلاع حاصل کنیم تورنفور هم بخوبی از عهدهٔ تحریر وقایعی که مدت زمانی این شهر را مانند بازیچه‌ای داشته است برآمده چنانکه بدو مستعمرای آزاد بوده سپس در تحت نفوذ تیرانها (جبار) در آمده و گلوها یا گالاتها در موقع عبور از آسیا عبث بفکر تسخیر آن افتاده اند ولی خیانت آنرا بچنگ رومیان انداخت و کوتا که آنرا سوزانید این حرکت مذبح در نظر سنا زشت آمد و علاوه بر آنکه او را از پوشیدن لباس مخصوص اعضای سنا منع کردند یکی از اعضای سنا او را گفت :

« ما ترا مامور گرفتن هراکله کردیم نه سوزاندن آن . »

در مسافرت کشتی رانی خود خصوصاً مینویسد که بندر خوبی هم داشته است به علاوه تاریخ وقایعی را بمانشان میدهد که تسلط اهالی هراکله را در روی دریا اثبات و خوبی بندر ایشان را میرساند حقیقت اینست که هراکله بندری که طبیعت آن را احداث کرده باشد نداشته و در این خصوص حق بجانب استرابون است که مینویسد هراکله اصلاً بندر نداشته و سواحل آن هم تقریباً خط مستقیمی را تشکیل داده بدون این- که جلوشهر انحنائی ملاحظه شود ولی اهالی هراکله که این وضعیت را انتخاب کرده بودند بیشتر منظورشان بنای خود شهر بر محل مرتفع بوده که باطراف مسلط و حملهٔ دشمن بر آن سخت باشد نه این که بندر خوبی داشته باشند بعدها که بفکر احداث بندر افتادند بوسیلهٔ دوسد سنگی که هنوز در سطح آب در سمت شمال نمایان و نیمدائره‌ای بطول شصت تواز از ساحل دریا تشکیل داده که بنحو محکمی به اصل بنا متصل و در آب پیش رفته است ، این سد را قطعات بزرگی از سنگ تراش که حد اقل ده پا عرض دارد تشکیل میدهد که یکی بطول و دیگری بعرض روی هم چیده شده و من خود در این نقطه بنائی دیدم که بدون حرف اهالی هراکله آن را ساخته اند نه بزعم تورنفور اهالی ژنو که بیش از چند ساعت در هراکله نبوده اند . دست روزگار تغییرات کلی در این توده های عظیم داده چنانکه در اثر امواج دریا که سی قرن بدین سد خورده زوایای آنرا بکلی از بین برده و گرد کرده است

«مدالهای قدیمی این شهر در اینجا تاریخ را کمک میکند چه نقش آن نیتون را

ایستاده نشان میدهد که هر به سه شعبه خود را در دست دارد .

سی ام اکتبر بکشتی جنگی ای که در بندر یافته بودیم نشستیم این کشتی را چهار توپ و در حدود سیصد عمه و کارگر بود نظر بخوبی هوا فردای آنروز در حدود ظهر بتماشای مرتفعات فانارا کی رفتیم . همین روز غروب وارد بسفور شدیم . در تریایا که قریه ایست بسیار زیبا در ساحل اروپا بفاصله یکقرسنگ از قسطنطنیه . دولت فرانسه اینجایک تفریحگاه قشنگی دارد که آقای ژنرال سباستیانی سفیر فرانسه مارا در آن پذیرائی کرد . خستگیها و زحماتی که کشیده بودیم و تب

سد جنوبی بفاصله ۲۵ پا از ساحل دریا در زیر آب نابود میشود و فاصله این دو از یکدیگر ۲۵۰ تواز است و فاصله های که بین این دو سد موجود بود بندر نامیده اند فعلا فقط زورقها در آن لنگر می اندازند و بمحض وزش باد جنوبی یا غربی همه را بوسیله چرخ لنگر بخشکی آورند و عمق آن بقدری نیست که کشتی های کوچک که يك بازو و نیم در آب فرو میروند در آن لنگر اندازند و من چنین تصور میکنم که از وقتی سد جنوبی خراب شده نزدیک بودن این بندر به مصب رودخانه های لیکوس و کالس و النوس باعث پر شدن آن شده است . این سد بمنزله دماغه و پناهی بود که بر شدن آن باعث خرابی چنین بندری شده است که زمانی اهالی هراکله بهترین کشتی های بارکشی خود و حتی مال متفقین خود را در آن حفظ میکردند

رود لیکوس بفاصله کمی در جنوب شهر جاریست و بدون اینکه آب آن تفریط شود مستقیماً بدریا میریزد . عرض آن در مصب قریب سی باست و مانند رود مآندر از میانه دشت زیبائی اعوجاجاً در بستر عمیقی جاریست . سواحل آنرا درختان صنوبر پوشانیده که شاخسار آن ها از دو ساحل سر بهم آورده و منظره جالب توجهی تشکیل داده است .

در قسمت خارج از سد یعنی بین سد شمالی و منتهای الیه شبه جزیره آکروزین (که فعلا دماغه بابا نام دارد) ساحل رو بمغرب خم شده و فرورفتگی تشکیل میدهد که نظر بارتفاع و وضعیت زمین برای هر قسم کشتی حتی کشتیهای چکی در مقابل بادهای شمال و شمال شرقی پناگاه خوبی است . در مقابل چون این لنگرگاه سدی در مقابل آب دریا و بادهای جنوب و جنوب غربی ندارد هیچ سفینه ای مرأت توقف در آنرا ندارد . بدین جهت دیر بدیر ممکن است کشتی از ترس طوفان بدان پناهنده شود .

هراکله دارای پنج مسجد و دو خان و ذوحمام عمومی و در حدود ۲۰۰ دکان و حد اکثر پنجهزار سکنه است . منابع ثروت و مواد غذایی که بکار تجارت آید

هائی که مکرر گرفتار حملات آن شده بودیم بطوری مرا عوض کرده بود که شناخته نمیشدم ولی باغذاهائی مناسب و مراقبتی که دون وینسنز و اول طیب خلیفه درباره من معطوف داشت و ذوق اینکه دیگر از شر اکراد و طوفانها راحت شده ام و لذت شنیدن زبان فرانسه و دیدن قیافه های خندان بزودی مرا صحت و سلامتی بخشید. پس از چند روز اقامت در تراپیا و قسطنطنیه از کسانی که در این پایتخت بمن لطف داشتند خدا حافظی کرده از راه دانوب، آلمان و پولونی را طی کرده بر کزقشون رسیدم و ویدین و وین و ورشو و فنکشترین و دانتزیک را دیده روز بیست و یکم ژوئن از این شهر برای بازگشت بفرانسه حرکت کردم.

خاتمه

در آن خیلی کم است و امیدم نبرود که پیشرفتی حاصل کند. درست است که خاک آن بسیار حاصلخیز است و بر حسب مثل پلین زمین آن همیشه سرسبز است در عوض بدبختی سکنه آنهم در شدت کمتر از آن نیست چه نداشته صنعت و تجارت و مشوق و سرپرستی که در مقابل اسارت و انقیاد مردم و ظلم و جوری که احساسات مردم را از بدو تولد خفه کرده نمی گذارد کسی بفکر بهتر کردن زندگانی مادی خود افتد چه میداند آنچه تحصیل کند برای اوباقی نخواهد ماند و استبداد بعدی است که جبراً حاصل زحمت مزدوران را از آنان می ستانند.

جنگهای داخلی که این سرزمین را بروز سیاه نشانده مانع پیشرفت هر گونه اقدامی برای ترقی تجارت است و جامی که امنیت و آسایش در کار نباشد تجارت پیشرفت نمی کند.

صادرات هراکله عبارتست از ابریشم . تار کتان . موم . چوب ساختمانی و سیب و گردو و اشیاء ناقابل دیگر .

وارداتش منحصراًست بیارچه های داردانل و لباده های کلاه دار زاگورا و عباهای سالونیک و شالهای قاهره و شب کلاه های تونس و نمدهای کریمه و تخم کتان و چوبه صیافی و قهوه و قند و آهن و قلع و ضابون و توتون و برنج و عدس مصر و زیتون سیاه و نمک و پوستین گوسفند.

• اهالی ماریانندین اول کسانی بودند که آئین ادونیس را آموخته در تمام آسیای صغیر رواج دادند.

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸	۲۶	تا ازروم	تا ازروم رسیدیم
۴۵	۱۶	قسطنطنیه	بقسطنطنیه
۵۷	۱۷	پل	پون
۶۱	۱۵	صنیر	صبر
۷۷	۱۷	آخری	اخری
۸۸	۷	سوقات	سوغات
۸۹	۱۱	چادرهای پشمی	و چادرهای پشمی
۱۰۳	۱۹	بایه	باید
۱۰۳	۲۱	هواوهوس	هوی وهوس
۱۱۷	۴	تدق	تدقیق
۱۵۶	۸	قسمتی	قسمی
۱۵۸	۴	ختنه	ختنه
۱۶۵	۷	Cattiyo	Cattivo
۱۶۶	۲	معدم	معدوم
۱۶۹	۷	عل	عمل
۱۸۵	۲	بهبیج نمیشمارند	بهبیج شمارند
۲۱۴	۳	ببادها	بادها

ممتنی است قبل از مطالعه کتاب تصحیح فرمایند.

وزارت	
شماره	
تاریخ	
موضوع	
ملاحظات	
امضاء	
مهر	
بشد	

۳۴۷ ✓
۶۱ / ۲ / ۶



محمود ہدایت



آیا می دونستید لذت مطالعه و درصد یادگیری با کتاب های چاپی بیشتره؟
کارنیل (محبوب ترین شبکه موفقیت ایران) بهترین کتاب های موفقیت فردی
رو برای همه ایرانیان تهیه کرده

از طریق لینک زیر به کتاب ها دسترسی خواهید داشت

www.karnil.com

با کارنیل موفقیت سادست، منتظر شما هستیم

 Karnil  Karnil.com

